

النصف الثاني
من
كتاب
لَبَّكُ الْاَلْبَبُ

از تصنيف
محمد عوفی

که در اوایل قرن سابع هجری نوشته شد
و حالا بتاریخ ۱۳۲۱ هجری مطابق ۱۹۰۳ میلادی
بسعی و اهتمام و تصحیح

افل عباد

ادقار در قرن انگلیس

مدرس المسنة شرقیه در دار الفنون کبریج
در ممالک ————— محروسه انگلستان

بزیر طبع آریسته گردید

ولید

انشاء الله النصف الاول

طبع في مطبعة بریل في مدينة ليدن
وهي من مدائن ممالك الفلندک المحروسه

(مقدمه مصحح)

بسم الله الرحمن الرحيم،

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على انبيائه واوليائه اجمعين،
اما بعد، چنين گويد احقر عماد كه در كتاب بذكرة السعراء دولتشاه
سمرقندي كه دو سه سال قبل ازين تحليه طبع آورده و آرا بوناوه اين
كتابخانه آثار ادبى قُرس ساختم مقاصد خود را در انتشار بعضى از آثار
مؤرّحين و نويسندگان ايران كه فوائدش اعمّ و عوائدش اهمّ باشد
تتصيل و تطويل بيان نمودم چنانچه باعاده آن احتياج باشد، پس آنچه
در مقدمه اس حلد لارم است شرح حال مصنف كتاب و تفصيل مدرجات
آن است و اس و جون سا بر بعضى ملاحظات حلد ثاني اين كتاب را
بر حلد اوّل تقديم دادم بيشتر اين مطالب هم در مقدمه حلد اوّل كه
بعد ازين چاپ خواهد شد ان شاء الله تعالى كنيته خواهد آمد،

اما مؤلف اين كتاب محمد عوفى كه كتاب جوامع الحكايات و لوامع
الروايات هم از تاليفات اوسب يكي از افاضل اواخر قُرس ششم و اوّل
قُرس هفتم بود و چنانچه از آنچه صمّا درس كتاب مذكور داشته است معلوم
ميشود در ايران خصوصاً در خراسان بسيار شهر گرفته بود و بشتر افاضل
و شعراء آن عصر را دين، لقدس بقول صاحب نكارساں و صاحب كتاب
حبيب السّير و محمد قاسم بن همدوشاه صاحب تاريخ فرشته نور الدين بود
و بقول صاحب مژة الادوار جلال الدين و بسش بقول خودش به عمد

کتاب باشد از احوال صد و شصت و نه شاعر ایرانی که قبل از رمان شیخ سعدی بوده‌اند ایراد کرده و از اشعار ایشان نمونه‌ها آورده و حلد اول که آن شاء الله بعد از آن چاپ خواهد شد بطور آن حلد خواهد بود الا آنکه محصور به اسائی سلاطین و أمراء و وزراء و علماء و غیر ایشان از آکار رجال خواهد بود که اگرچه صنعت شاعری را نوریدند گاه گاهی از برای تفریح خاطر شعری گفتند و مصامین حلد اول که بر هفت باب مشتمل است در مقدمه انکلسی آن حلد (صحنه ۱۲) اجمالاً مذکور شد است چنانچه اینجا باعاده آن لروی بسبب،

و این کتاب اجمعی دیگر دارد و آن است که بسیار مادر و کم باب شد است چنانچه در همه بلاد فرنگستان ظاهراً بیشتر از دو نسخه خطی باشد که یکی از آنها در کتابخانه هانوب برلین محفوظ است و دیگری در شهر مَنچِسْتِر در انگلستان و سده هر دو نسخه را بطریق عاریت گرفته استساح و مقابله نمودم، و شکی نیست که در ایران اولاً يك نسخه از آن هم برسد چرا که فاضل ادیب رضا قلیخان لایله نائی مرحوم در کتاب نفیس خود که مجموع النسخه مسنوی است و بر دو حلد در طهران چاپ شد در سده ۱۲۹۵ در مواضع عدیده از آن کتاب ذکر نموده و از مصامین آن نقل کرده چنانچه در تصحیح بعضی اشعار که درین کتاب مدبر حست و حل مشکلات آنها باعانت کتاب مشارالیه طفر یافتیم،

اما در مقدم حلد دوم بر حلد اول که خارج از قاعده و خلاف عادت می نماید عرض می کنم که این تقدیم و تأخیر دو سبب دارد اولاً اینکه بیشتر اسائی تحول شعراء مثل رودکی و فردوسی و انوری و خاقانی و نظامی و غیرهم که صیت ایشان در آفاق دنیا منتشر است در حلد بانی بود و لهذا آنرا بمولودها و افاضل نزدیکتر دیدم و باینکه اسکله قبل از آنکه کار استساح حلد اول را انجام بدهم یکی از نسخه‌های اصلی بدست شخصی دیگر افتاده و هنوز از برای من ممکن شد آنرا دوباره بدست

الرحمن بن عوف می پیوندد و اربن جهت او را عوفی گفته‌اند، حدّث ابو طاهر یحیی بن طاهر عوفی از قصّه مرو یا ما وراء النهر بود و خودش در عنوان تساب در بحاراً تحصیل علوم کرد و بعد از تکمیل درس سر بر حصر احنبار و ناکنر شهرهای معبر حراسان مسافرت کرد چنانچه در سه تسمه منیم نهر سا بود و بعد از آن در خوارزم توقف داشت تا عازم بلاد هندوستان گردید ملارم درگاه سلطان ناصر الدین قباچه گشت و این کتاب لباب الالباب را آنجا سام وزیر عین الملک حسین اشعری نوشت، و چون اقبال سلطان مسار الیه برگشت تا در سه تسمه و سست و یخ بدست وزیر سلطان شمس الدین ایلتمش یعنی نظام الملک قوام الدین محمد بن ابی سعید الحیدری معلوب و مهبور و در حالت فرار در رودخانه غربی گردید محمد عوفی که از جمله اسرا بود سلطان شمس الدین را بیعت کرد و داخل زمرة ثدما او گشته کتاب حوامع الحکایات را سام او نوشت،

عزت ابن کتاب لباب الالباب در اس است که در اس من نثرنا یادگار وحید است اگرچه قبل از آن چند تذکرة‌های دیگر در احوال و مآثر شعرای فارس نوشته شده از قبیل مناقب الشعراء ابو طاهر جانوی و غیره ولی اکثر آنها دستخوش حوادث و پائمال مرور زمان گشته الا کتاب چهار مقاله لطائف عروضی سمرقندی که در اوائل قرن سادس نوشته شد و در سه ۱۳۵ در دار الخلافه طهران مطبوع گردید در آن کتاب هم اگرچه صفاً از گروهی از مشاهیر شعراء معتمدین ذکری رفته است ولی مقصود اصلی مؤلف غیر از آن بوده است بخلاف اس کتاب لباب الالباب که اصل مرام مؤلف همین بوده است که حتّی المقدور از عامه شعرای مشهور ذکری و از افکار انکار و منتخب اشعار ایشان بر سبیل نمونه یادگاری در صحائف کتاب خود گذارد چنانچه درس هلد دوم که نصف

جلد دوم از لباب الالباب محمد عقیلی

بسم الله الرحمن الرحيم ، رت سر و نیم بالخیر،

شکر و سیاس و حمد بی قیاس مرفادر حکیم^۱ و صانع قدیم را که لباس هستی در بر موحودات بلدی و یستی افکند و عقل فئاصرا و ریر قرستی شاه روح گردانید و بوسیلت آن فصیلت رمره بشر را بر سایر مخلوقات ترجیح و تفصیل نهاد، شعر

أَوَّلَا أَلْعَوْلُ لَكَانَ أَذْنَى صَبِيحٍ ، أَذْنَى إِلَى شَرَفٍ مِنَ الْإِنْسَانِ

و بعد از حمد باری و سیاس حناری صد هزار تا و صلوات و درود و تحیات شار روضه مقدس مطهر سرور بشر و شایع رور محشر محمد مصطفی علیه السلام باد و بر اولاد و اتباع و انصار و اشباع او، چون بمدد اقبال و مژ دولت صاحب کبر عالم عادل مویّد مطهر مصور مجاهد عین الملک محرر الدولة و الدین رعی الاسلام و المسلمین عماد الملوك و السلاطین قانع العُدّة و المتهرّدس فاهر الکثرة و المحدث صاحب الرأى و الکفایة آن مبارک و ریر همانون مشیر ملک الورا ألع قُتلُع اعظم حواجه جهان ابو البکارم الحسین بن الصاحب الاحلّ الکبیر شرف الملک رعی الدولة و الدین ابو بکر الاستعری مدّ الله طلال حلاله بک نصف ار تالیف لباب الالباب پرداخته سد و طری ار طُرُقِ ابیات و اشعار سلاطین و ملوک و أمرا و وررا و کُفّاءة و علما و صدور آفاق در قلم آمد نصف دوم ابتدا کرده شد با اشعار شعراى متقدم و دگر هر یک بر سبیل انحرار و احتصار بترجیر خواهد پیوست و بعضی از اشعار ایشان تکرار خواهد
۲ اقبال و امید دارد که تعزّ قبول و نظر اقبال صاحبی کبری موصول گردد
ان شاء الله تعالى،

آرم و کار مقابلها را تمام رسانم ولی امید است عن قریب اس مطور
حاصل و باجمام مقصود نائل آید و سعی این ، در احیاء اسامی شعراء
متقدمین قُرس بعون الله در نظر صادید غم مقبول و مشکور امید که غیر
ار آن مقصودی نداشته و ندارم، والسلام، والله التوفیق و علیه التوکل
علی کلّ حال و هو المعین المستعان دو الحمد و العزة و المحلال،

در معنی صیانتِ عَرَضِ خود از نَعَرَضِ ابدال اس نظم لطیف پرداخت،

نظم

خون خود را گر بر روی بر زمین ، نه که آب روی بر روی در کنار
ست پرستیدن نه از مردم پرست ، پند گز و کار سد و گوتس دار
وله،

تازه دل ر من بدرسدی ، ای لب فاضی و بزرگان درد
مرد حواشی که دل ر من بری ، اس شگفتی که دند درد مرد

فصل، در ذکر شعرای آل سامان،

(۴) الشیخ ابو الحسن تهید البلخی،

۱ تهید شاعری تهید سخن شاهد کلام بود، چون خطبه فصاحت جوانی
همه فصحا گوش شدیدی و چون عروس بلاغت را خطبه کردی بی دست
پیان دست پیمان او دادی و رودگی تنه او معترف بوده است و سَنَق
سَنَق او تکرار کرده و در آن وقت که تهید عالم آخرت رفت رودگی
در مرتبت او اس دوست انشا کرد، نظم

۱۵ کاروان تهید رفت از پیش ، و آن ما رفته گیر و می اندیش
از شمار دو چشم يك تن کم ، و حساب خرد هزاران بش
و آنچه از اشعار تهید مطبوعست و لائق این مجموع ایراد کرده آمد،
در قصیده میگوید که در مدح صاحب حراسان امیر سعد ابو الحسن نصر
بن اسماعیل بن نصر السامانی پرداخته است، نظم

۲۰ جهان گواست مرا و را که در جهان ملکست
بررگوار و سراوار نصرت و ناسد
سداد نعمت و اس شاکرست در نعمت
۲۲ بر اس دو باشد سلطان تحت را پایسد

باب هشتم، در ذکر لطایف اشعار شعرائی که در عهد آل لیت
و آل طاهر و آل سامان بوده اند،

(۱) الحکیم حنظلۃ النادعیسی

آل طاهر که ما کبری طاهر و خودی وافر بودند اگرچه فیص فصل و
انعام ایشان عام بود فاما ایشان را در باری و لغت دری اعتقادی نبود
در آن عصر شعرا درس من کمتر حوص کردند اما در عهد مپون ایشان
شاعری شکر سخن حاسن حنظلۃ نام از نادغیس لطف لفظ او حاکم آب
کوثر و رلال و شعر او را طراوت تمول و لطافت تنال و از لطایف
اشعار او که اشادرا شاید و مسامع و محامع را رسد این دو بیت روایت
کرده اند،

بارم سید اگرچه بر آتش هی فگد
از مهر چشم نا نرسد مر ورا گردد
اورا سید و آتش باید هی نکار
با روی همچو آتش و با حال چون سید

(۲) فیروز المشرقی،

فیروز که بر لشکر هنر فیروز بود و ضمیر او در ایراد شعر روشن چون
رور اشعار او از قنله دردند خوشترست و از نور در دیک پسندیدند،
او در انام غمرو لست سان عیث عث و فساد از سخن پارسی دور کرد
و از لطایف اشعار اوست که در صفت پیر حدنگ میگوید،
مرعیست حدنگ ای غمب دند « مرعی که همه شکار او حاس
داده پر خویش کرگشت هدسه » نا بچه اش را برد مهباسا

(۳) ابو سلیک الکركانی،

ابو سلیک که باطم سلك کلام و سالک مسالك هنر بود هم در عهد غمرو
لیت بروی آمد و بساط سخن بسیط کرد و رایت کلام بر افراحت و

يَا مَنْ رَأَى حَرَجًا عَلَيْهِ رَعَاتِي ، لَهَا أَتَمَّانَ لَهُ عَظِيمٌ كَيْفَاتِي
أَمْسَتْ أَلَى كَاذِبٍ فِي مَدْحِكُمْ * فَلِدَاكَ لَمْ يُعْمَكْ حَسُّ رِوَاتِي
وَبُسْلِيَالِي أَسِي لَا أَلْتَفِي * إِلَّا أَلَدِي بِشُكُوكٍ مَثَلُ شِكَاَتِي

(۵) ابو عبد الله محمد بن موسى الغرالاوی،

۵ فرالاوی از شعرای معروف بوده است و بحسن نظم موصوف و او را شهید در يك قرن بوده اند و در يك مرسه و رودگی هر دورا در يك سلك كشيده است و ذكر هر دو بيكما آورده چنانكه ميگويد، ست

شاعر شهید و شهره فرالاوی * و س ديگران محمله همه راوی

ذكر ایشان در طبعات شعرا بسارست اما نظم ایشان بسب نهادم رمان چون كبريت احمر و ناقوت اصغر كم ياست، اس دو بيت از شعر فرالاوی بر خاطر بود تحرير افتاد، نظم

چه شعل باشد واحدا بر ار ريارت آنك
اگرچه سك نكوشم بواحسن برسم
همي شمع بيام او بعدر گاه
كرم طعي او برد او شمع نسيم

۱۵

(۶) ابو شعيب صالح بن محمد الهروي

شعر ابو شعيب لطيف و بي بدل بود و ذات او نادره عالم عيب، در حق ترسانچه ميگويد، عزل

دورجی کيشی بهشتی روی و قد « آهو چشبی حلقه رلی لاله حد
۲ لب چاب کر حامه نقاش چين « بر چكد ار سيم بر شگر فمد
گر بچشد حسن خود بر رنگيان « نرك را لي شك ر رنگ آند حسد
سني آن مارك ابريشم « بسته بر تاري ر ابرشم عقد
۲۴ ار فرو سو گنج و ار بر سو بهشت « سوري سپين ميان هر دو حد

وله،

دانشا چون دریغ آبی از آنک * بی بهائی و لیکن از تو بهاست
 بیتی از خواسته مادام گنج * هیچین زار و آزار نا بو رواست
 نا ادب را ادب سپاه بست * بی ادب با هر ارکس بهاست
 « بزرگ ابو عبد الله محمد بن احمد جهان نویسد این دو بیت و خود را
 بر خاطر او یاد دهد،
 نظم

گر فراموش کرد خواه مرا * خوشی را برقه دادم یاد
 کودک شیر حواره نا بگریست * مادر او را مهر شیر داد

وله، نظم،

۱ چو چلیاء روم از آن تند باغ * کآثر برست ساعرا علی
 از چو چتم هد بی عتبه اسب * برق ماسد دو الفجار علی

وله، نظم

از هی گرسد چو تاشها * باغ هی حدد معشوق وار
 رعد هی نالد ماسد من * چو که سالر لحرگاه زار

نظم

اگر غم را چو آتش دود بودی * جهان نازک بودی حاودانه
 درس گیتی سراسر گر بگردی * حردمده بیانی شادمانه

نظم

دانش و خواسته است بر گس و گل * که بیکای شکستد هم
 ۲ هر کرا دانش است خواسته بست * و آنکرا خواسته است دانش کم
 و شهید را سغری است و بهر دو زبان نظم پرداخته است و در هر
 دو مدال سغری نموده و در کتاب حماسه الطرنا که ابو محمد عبد
 الکافی روری تالیف کرده است این سه بیت از مشائرت او آورده
 ۲۴ است،
 شعر

احمد السامانی که امیر حراسان بود اورا بقرب حضرت خود مخصوص گردانید و کارش بالا گرفت و ثروت و نعمت او بمقدار کمال رسید چنانکه گویند اورا دوست علام بود و چهار صد شتر در رسته او میرفت و بعد از وی هیچ شاعر را این مکتب نبوده است و این اقبال روی بنده و چپین گویند و العهده علی الراوی که اشعار او صد دفتر بر آمده است و قلاب قصاید او مشحون است بفرماندها و مصداق آن سخن استاد رشیدی گفته است،
نظم

گر سری باشد عالم کس بیکو شاعری
رودگی را بر سر آن شاعران رسد سری
شعر اورا من تهردم سپرده ره صد هزار
هم فروز آید اگر چو بان که ماند شهری

و یکی از حُفّا در نظم او طعی کرد و عرایس بنایس و طوایف لطایف
اورا ترسفی نمود طعانی عروسی این بیت در حق او انشا کرد شعر

ای آنکه طعن کردی در شعر رودگی
اس طعن کردن تو ر چهل و رکود کیست
کآن کس که شعر داد داند که در جهان
صاحب قران شاعری استاد رود کیست

و اگر چه شعر او از حد و عدّه مخاورست اما آنچه این مجموع آرا اجمال
کند تمت افتاد، در مدح نصر بن احمد میگوید در انباء قصیده، شعر
۲ حاتم طایی نوئی اندر سحّا رستم دستان نوئی اندر سرد
نی که حام نیست با خود نو راد، بی که رستم نیست در جنگ نو مرد
و در مدح وزیر ابو الطیب الطاهر مصعی گفته است در قصیده، شعر
مرا خود او باره دارد هبی « مگر خودش درست و من کشت زار
۲۴ مگر یکسو افکن که خود هیچی » بدیش و دید و خرد بر گمار

(٧) الاساد ابو عبد الله جعفر محمد الرودکی السمرقندی،

رودگی از نوادر فلکی بوده است و در رمهٔ امام از عجایب ایام، آنکه بود
اما خاطرش عبرت خورشید و مه بود، بصر داشت اما بصیرت داشت،
مکتوبی بود اسرار لطائف بر وی مکتوف محبوی بود از عانت لطف طبع
محموب، چشم طاهر بسته داشت اما چشمهٔ ناطل کشاده و تهید بلی بر
مدح او گمبه است،
نظم

سبحن ماسد شعر شعرا * رودگی را سخن بلویاست
شاعران را خه و آخست مدیح، رودگی را خه و آخست هجاست
و او را سلطان شعرا گفتندی و معروفی بلی در مدح او گفته است، بیت
ار رودگی شنیدم سلطان شاعران
کابدر جهان بکس میگزود حرماطی

و دقیقی هم مدیح او گفته است،
نظم

کرا رودگی گمبه باشد مدیح * امام موب سخن بود ور
دقیقی مدیح آورد برد او * چو حرما بود برده سوی شعر

و عصری در مدح او گفته است،
نظم

عزل رودگی وار بیکو بود * عزلهاء من رودگی وار بیست
اگرچه بکوتم سارنک و هر * بدس برده اندر مرا نار بیست

و مولد او رودک سمرقند بود و از مادر بابا آمده اما چنان دکی و تیر
هم بود که در هشت سالگی قرآن تمامت حفظ کرد و قرائت پیاموخت
و شعر گفتن گرفت و معانی دقیقی می گفت چنانکه خلق بران اقبال
مودند و رعیت او ربادت شد و او را آفریدگار تعالی آواری حوس و
صوتی دلکس داده بود و سبب آوار در مطربی افتاده بود و از او
العکس بختیار که در آن صنعت صاحب اختیار بود برط پیاموخت و در
آن ماهر شد و آواره او باطراف و اکاف عالم رسید و امیر بصر بر

شعر لعر

آن چیست بر آن طوقی هی ناند « جوب ملعر ریر شعر عئای
ساقش مثل جو ساعد حورا « پایش مثل جو پای مرتای

و در قصید میگوید شعر

۵. شاه ری با سیاه چشمان شاد « که جهان بیست حر فسانه و ناد
ر آمده نادمان نباید بود « ور گذشته نکرد ساند یاد
من و آن جعد موی عالیله بوی « من و آن ماه روی حور نژاد
نیکیست آن کسی که داد و بخورد « نور بخت آنکه او بخورد و نداد
ناد و ابرست این جهان افسوس « ناده بیش آر هرچه نادا ساد

وله، شعر

رمانه پندی آراد وار داد مرا
رمانه را جو نگو سگری همه ید است
روز بیک کسان گفتم تا تو عم محوری
سا کسا که برور تو آرزومند است

وله، شعر

روی بخواب مهادن چه سود « دل بخارا و تناب طرار
ایرد ما وسوسه عاشقی « از تو یدرد یدرد مزار

(۸) الشیخ ابو العباس الفصل س عئاس الرشیعی،

فصل رشیعی از امانت و اعیان و فضلاء اس عهد بوده است و شعرا و
۲ در عایت دقت و مهابت رقت و در مرتبت نصر س احمد و مهت روح
س منصور میگوید، شعر

یادشاهی کدست جوب نژاد « پادشاهی نشست مریخ راد
ر آن گذشته رمانان عمکی « رس شسته جهامیان دل شاد
۲۴ سکر اکنون بچشم عمل و نگو، هرچه بر ما ر ایرد آمد داد

و در مرست ابوالمحسن مرادی شاعر بخارا گفت و درس دو بیت ار
 حکمت اتزی اسب و ار لطف طبع نشانی،
 مُرد مرادی به همانا که مُرد، مرگ چنان حواحه به کار بست خُرد
 حای گرامی پیدر سار داد، کالد تیره بهادر سبُرد
 و هم اوراست، نظم

رف ترا حم که کرد آنک او، خال مرا نقطه آن جیم کرد
 و آن دهن تنگ تو گوئی کسی، دانکی سار سدو یم کرد

نظم
 بخت اندرون شود حورشید، گر نور داری ار دو لاله حجب
 و آن زندان سبب ماسد راست، اگر ار مشک حال دارد سبب
 وله در صفت شراب، نظم

ر آن می که گر سرشکی اندر چکد بیل
 صد سال مست باشد از بوی او بهنگ
 آهو بدشت اگر بخورد قطره ارو
 غزنه شیر گردد و بدیشد از پلنگ

۱۵

وله، نظم

رودگی حگ بر گرفت و نواحت، سادہ اسداز کو سرود انداحت
 و آن غنقی می که هرکه بدسد، ار عقیق کداخته شاحت
 هر دو نك گوهرسد لك طمع، اس بیسرد و آن دکر نکداحت
 با مسوده دو دست رنگین کرد، با چشمه تارك اندر ناحب

وله در صفت قلم، شعر

لگ دونه است گوش بی و سخن یاب
 گنگی فصاحت چشم بی و جهان بین
 پیری شمیر دارد و روتن مار
 کالد عاشقان و گوته عمیقین

۲۵

بدندم از پس دین هیچ بهتر از هستی
چنان که نیست پس از کافری نتر و نیاز

(۱) ابو اسحق ابرهیم بن محمد الجاری المحوساری

خوساری پیوسته رضاحوی ناری بود زرگری استاد و شاعری کامل و این
معرل که از کعب العرل شیرین تر است از کتهای او تنیده آمد، شعر
سار یهان کرد آفتاب تاسان را
سره بهمت آن لاله برگ حدان را
سوی هر دو مهنش برد و شاخ ریحان بود
اشاح مور ولی یوست شاح ریحان را
تی که حسته دلال را سوسه درمان است
دریغ دارد ارس درد دیده درمان را
نابر بسان مانم کوکب من از عم او
سرد که صعت حولست ابر بسان را
پیک گذر که سحرگاه بر گلستان کرد
بهشت کرد سراسر همه گلستان را

(۱۱) الاستاد ابو منصور محمد بن احمد الدقیقی الطوسی،

شعر دقیقی از کار دق و ناز دق دقیق تر است و او را بسبب دقت
معانی و رقبت الفاظ دقیقی گفتندی و در خدمت امراء جعانیان بودی و
ذکر ایشان ایراد کرده آمدن است و قصیده میگوید در مدح امیر ابو سعید
محمد مطهر محتاج جعانی و در اتناء آن این ابیات درج میکند، شعر
ای کرده جرح تبع را پسان ملک
وی کرده خود کف ترا پسان خویش
مدبر کوش امر تو دارد ر آسمان
دسار قصید کف تو دارد رکال خویش

گر چراغی ر بیش ما برداست * سار تمعی بحای او بهاد
ور رحل بحس حویش پیدا کرد * مستری بهر داد حویش سداد

(۹) الشیخ ابو رراعه المعمری المرحوم

ابو رراعه که مراغ او بیک بود و معمری معمار دیار طنبت و معمار دیار
صعت بود، امیر حراساں اورا گمت شعر جوں رودگی گوئی، او کنت
حُسْنِ نَظْمٍ مِ اَرَّ اَنْ یَسَّ است اَمَّا احسان و مجتنبش تو درمی نابد که
شاعر مرصعی همکار آنگاه گردد که نظر رصای مخدوم بوی متصل شود،
یس اس سه ست در آن معنی نظم داد، نظم

اگر بدولت سا رودگی بی مام، عجب مکن سخن ار رودگی نه کم دام
اگر بکوری جنم او بیافت گیتی را * ر بهر گیتی مگر کور بود نتوانم
هرار یک رآن کو بیامت ار عطاء ملوک * بی دمی سخن آسد هرار جدام
و هم اوراست،

آنجا که دیر نابد دیار بر اندازم
و آنجا که سخن نابد چون موم کم آه
چون ناد هی گردد سا نابد هی گردد
که با قدح و برطگه با رره و جوش
و هم اوراست،

هر آن کسی که ناسد را خورش اقبال
بود همه هر او محقق سا ممول
شعاعش همه دیوانگی فصاحت حشو
سما گراف و کربی فساد و فصل فصول
و هم اوراست،

جهان ساحتنه گشتم برورگار درار
بیار و سار بدیدم درس بشیب و فرار

لشکر برقت و آن سب لشکر شک برقت
هرگر مباد کس که دهد دل بلشکری

و هم اوراست،

۹. من اینجا دیر ماندم حواری گشتم ، عرس ار ماندنِ دایم شود حواری
جو آب اندر شمر بسیار ماند * رهومت گیرد ار آرام بسیار
و هم او گفته است،

ز آن تلخ می گریں که گرداند * بیروش روان تلخ را شیرین
ور طلعت او هوا چنان پر رنگ ، کر خون ندر و سپه شاهین
و هم او در نشئه شراب گفته،

۱. ز آن مرگ که کالد ار نور ، لیکن او را روان و حال ار نار
ز آن ستاره که معرزش دهست ، مشرق او را همیشه بر رحسار
و هم او گفته است،

نگه کن آب و یخ در آنگیہ ، فروزا هر سه همچون شمع روشن
گذارید دوتا يك تا فسرده * سبک لوی این سه گوهر بین ملوین
۱۵ و هم اوراست،

بر بر دسه سر اندر آنک * ترح سر و ورد ار نار سگر
یکی چون حنه رر ار حفتت ، یکی چون ایصه بی ر عمر

(۱۲) ابو المحسن علی محمد الترمذی المعروف بمحبک،

محبک ار ساحران ساعراب بود شعری غریب و العاطی حوب و معانی
۲. بکر و عارقی بلبع و اسعارتی نادر و ار ملارمان جاب احسان امراء
چعابیان رحمهم الله بود و در قصیده میگوید در مدح امیر فاضل منصل
ابو المطهر طاهر بن الفصل بن محمد بن محمد المطهر سقی الله تراه ، شعر

مرا ر دده گرفت آفتاب حواب روان

کجا بر آید حیل ستارگان خیال

و در مدیج امیر سعید سدید نو صالح منصور نصر احمد السامانی گنت،

شعر

ملك آن یادگار آل دارا * ملك آن قطب دور آل سامان
اگر بید نگاه کینش الیس * ریم بیع او بیدرد ایمان
نیای لشکرش ساهید و هرمز * به پیش لشکرش مریج و کیوان
در مدیج امیر رعی ابو العالم نوح منصور نوح نصر رعی گوید در قصید،

شعر

جرح گردان ساهده دارد گوش * تا ملك مر ورا چه فرماد
رجل ار هیئتس بمیداد * که فلك را چه گوہ سهاد
۱۰ و ہم اوراست

کاشکی اندر حهاں شب بیستی * ما مرا هجران آن اب بیستی
رحم عفرب بیستی بر حان من * گر ورا رلف معقرب بیستی
ور سودی کوکش در رر لرب * مونسم تا رور کوکب بیستی
ور مرگ بیستی ار بیکوئی * حانم ار عشقتن مرگ بیستی
۱۵ و مررا نی یار ماند رستب * رندگانی کاش یا رب بیستی
و ہم اوراست

ای ار مہمی بہ بچتم من اسدرے
دم رب زمانکی و بر آسای کم گرے
این رور و شب گریستن رار ہر چیست
نی جوب می عرب و عم عشق بر سرے
دردا حلا ماسدم و در عم ر عشق یار
من رس تو بگرم کہ مناد این تو بگرے
ماری گریدم ار ہمہ خلفان یری تزد
ر آن شد ر پیش چتم من امور چوں یری

(۱۲) ابو المحسن علی بن محمد العرالی اللوکر،

لوکری ار محول فصلا بوده است و ار مقولان شعراء و شعرش را طعم
تهند و طیب مشک و طراوت گل و لطافت نسیم قصیده میگوید در مدیج
امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور بن نوح رحمهم الله، شعر
« مگار من آن گُرد گوهر پسر » که رین است و حسن ار قدم نا سر
ر عمر رره دارد او بر سس « ر سسل گره دارد او بر قهر
چو بر داشت حوزا کمر که بکر « محبت و نیست ار فلاح کبر
برون برد ار چنم سودای خواب « در آورد در دل هواے سر
بره کرد عزم آن سب خوش خرام « گره کرد آمد سر آن خوش پسر
۱ نماید سحمت و به پیچید سُست « بگرد کهرگاه دستار سر
شتانان بیامد سوے کوهسار « آهستگی کرد هر سو نظر
بر آورد ار آن وهم پیکر میاب « یکی ررد گویای با جانور
به بلبل ر بلبل بدستار فروں « به طوطی ر طوطی سخن گوی تر
چو دوشهرگان ریر برده بهان « چو دوشیر سفته به روی و بر
۱۵ بریده سر و یای او نی گه « ر مالیدش شادمانه سر
ر نسد بر ریشه یی در دمید « نارسالی یی داد دم را گذر
برج بررد آن [رام] عمر فراش « یی بر رد انگشت وقت سحر
همو گشت در یی کاسه لوکری « عمر خدمت شاه حوردی محور
در مدیج وریر ابو المحسن عبد الله بن احمد العتبی گوید در قصیده،

عبد الله بن احمد وریر شاه سامانی ۲

هی ناسد شعاع داد ار آن بر نور پیشانی

نصورت آدنی آمد معنی نور سجالی

خدانا چنم بد حواهم کر آن صورت نگر دانی

بجارا خوشتر ار لوکر خداوندنا هی دانی

و لیکن گُرد بشکسید ار دوع سامانی

بجامه بر سه ششم بخاری حوردم
 بخار ساله می دایع دوست ملامال
 هراسان آواز داد گفت چه بود
 مرا ر شاح فگندی ساله بیش سال

و درینجا میگوید،

حدایگانا فرحده مهرگاب آمد
 ر باع گشت بحول آفتاب احوال
 نکاست آنکه پدرش آهست و مادر سنگ
 عدوی عود و غیر و حرای کبر و صلال
 سرای پرده صحت کشده سب و نرج
 نطل رحلت بر رد گل و سنه دوال
 بگوی تا بنورید و بر فراراسد
 بدو سوراب دی را صحیفه اعمال
 نطع چون جگر عاشقان طپیده و گرم
 برنگ چون علیم کاویان نخسته سال
 هم اوراس در صفت اسپ،

چگونه اسی کش ماه بو نرید نعل
 فلک مه س بودش رن کارزار ار عار
 دو گوش را سهد چون دو برنگ وژد جانک
 زیاب برون کد و ربهار خواهد مار
 نگاه رفتن همچون چهار کوکب سعد
 دومی بر آید و دومی فرو شود هموار

هم اوراست،

بیکو گل دو رنگ را نگه کن * دُرست نزر غنوق ساده
 با عاس و معشوق روز خلوت * رحساره برحساره بر مهاده

مہ گردوں مگر بیاہ گشتست ، سالد و تش بگرفت بھصاب
سیر کردار سپین بود و آکوں ، بر آمد بر فلک چوں بوک جوگان
نوگفتی حکم صاحب ناحس کرد ، فگد اس نعل رزس در بیان
و ہم اوراست،

• جہاں داد کافی الکماۃ آنکہ ملک ، سیار دسیدر و سعیش رماس
نہ بی اس او عدل بید جہاں ، بہ بی رای او ملک دارد نظام
سحارا بدو کرد مولیٰ عرس ، جہاں را بدو داد از د قوام
و ہم اوراست،

• بک موی بدردیدم ار دورلت ، چوں رلف ردی ای صم نشانہ
• چوئاش لعتی ہی کشیدم ، چوں مورکہ گدم کسد بجابہ
با موی بجابہ شدم پدر گفست ، مصور کدماست ارس دوگانہ
و صاحب عناد پیوستہ مطالعہ اشعار او کردی و در آن وقت کہ استاد
بدیع الزمان ہدای بخدمت او پیوست دوارده سالہ بود و شعر ناری
سخت خوب میگفت و طبعی فیاض داشت چون بخدمت صاحب در آمد
• صاحب اورا گفست شعری بگوی ، گفست انتخاب فرمای و اس بہ بیت
مسطبی شواہد و گفست این را ناری ترجمہ کن ، گفست فرمای کہ کدام
قافیہ ، گفست طا گفست بحر بعین کن گفست اسرع یا بدیع فی البحر السریع ،
بی تاثل گفست،
شعر

سَرَفْتُ مِنْ طَرِبِهِ شَعْرَةً ، حِينَ عَدَا يَبْشَطُهَا بِالْبَشَاطِ
ثُمَّ نَدَخْتُ بِهَا مُتَقَلًّا ، نَدَخَ اللَّيْلُ بِحَبِّ الْخَطِاطِ
قَالَ أَنِّي مَنْ وَلَدِي مُسْكِنًا ، كَلَّا لَكُنَا نَدْحُلُ سَمَ الْخَطِاطِ

ہم اوراست درس معنی سحر کردہ است،

کہ بر سیم سکہ چرا کردہ اند ، بداستہی من ہی آن زمان
درم زان کہ او نزع اندرست ، شہادت بہدش ہی در دہان

۲۵ و ہم اوراست

(۱۴) بو عبد الله محمد بن الحسن المعروف البلی،

معروفی معروف بوده است بساحری در شاعری و مفتدائی در سخن سرائی،
شعرش چون مشاهده دوستان در سخن بوستان با مکاشفه معشوقان پری
زاده با عاشقان دل داده، در قصیده میگوید در مدیج امیر رشید عبد
الملک بن بوح بن نصر رحمه الله
ای آنکه مرعدورا صبری و حطلی * وی آنکه مرولی را شهدی و شکری
آنجا که پیش سی ناسد موفقی * و آنجا که پیش دستی ناید مطبری
و هم اوراست،

دوست با قامت چون سرو من بر بگذشت
ناره گسمن جو گل و ناره شد آن مهر قدیم
و آن دور لعل بر آن عارض او گوئی راست
بر گل حریست از عالیه سر تا سر سیم
گشت بر کشت سیه جعد جو عین اندر عین
گشت بر تاب سیه رلف جو جیم اندر جیم
مردمان گوید کین عشق سلیم است آری
ربان عرب مار گزیده است سلیم
من همی حدم بچائی که حدیث تو کند
و اندرون دل دردی که به الله علیم

(۱۵) منصور بن علی المظفی الراری معروف بمورد،

مظفی در مطلق غم انغمزه عصر و نادره دهر خوش بوده است، صیت
هدرش نعم و حاص رسید و در حضرت صاحب کافی الکماة رحمه الله
احتصاص تمام یافته با طبعی چون آفتاب و خاطری صافی چون آب، در
قصیده میگوید در مدیج صاحب حلیل ابو القاسم اسمعیل بن عبّاد بن
عباس رحمه الله
شعر

هتئی دارد او که یداری ، آسباب ربر و هتئس ربرست
 او قصا گشت و دشمناش حدر ، در قصا مرگدرا ره حدرست
 ور فلک سپرد سگفت مدار ، قدم هتئش فلک سپرست
 کوه ما حبلر او بیک سست ، مرگ ما ناس اور بیک گهرست
 . مکرماش سوع ماند راست ، سوع ساقی و شخص بر گدرست
 و هم اوراست ،

اے سا خسته کر فلک بیم ، بی سلاحی همیشه افگارست
 وی سا بسته کر بواب چرخ ، سد بهان و او گرفتارست
 وی سا کشنگار که گردور راست ، تدود حوب و گشته سیارست
 ۱ و اورا قصه است در اعتقاد انبیاد و تقرر اعتقاد خود و سان معتقد
 ست و جماعت کرده است و فوائد بسیار را متضمن است ، میگوید ،

شعر

مر دناو در ا نعل شاس ، که نوحند غفل ناپیاست
 آفریده را سیاند وهر ، گر توهم اندر آوریش خطاست
 ۱۵ و هم ما بار جوهر و عرض است ، وں دو بر کردگار با ریاست
 کیف گفتن خطاست ابر در ا ، کیف چون ناشدش که بی اکفاست
 بیست ماند او میرس که چیست ، ما مکان گیرا مگو که کجاست
 و اس قصه در راست برں چند بیت احصار افاد ،

(۱۷) ابو القاسم زیاد بن محمد الهمری الحرجانی ،

۲ ثمری فمر آسمان فصاحت و عرعر سستان کیاست بوده است ، سخن او
 نعت عالی و حلوه گر مفاخر شمس المعالی و در قصه در مدح او می
 نویسد ،

قی که سحر برد پیش روی او بت چین
 خیال او بود اسدر هشت حور العین

ار آن خورشید رُژن سده که بر ملکش گذر دارد
ستاره رآن همی لرزد که از نیتش حذر دارد

و هم اوراست،

درم گر خود او داسه بودی ، رکانش نامدی بیرون ریجان
بدش معنی بشیاست دسار ، نه بیی زرد رویش چون ششان .

(۱۶) ابو بکر محمد بن علی الحسروی السرحسی الحکیم

حسروی خسرو مالک سخن بود بطم همکام میان بد و بیک تقسیمت است
و بطم او سراسر حکمت، در عرصه علاء امیر تنم المعالی کارها داشته و
در خدمت صاحب الکفاة رور ماراها دند و آن یگانه چنانکه در طغفات
اشعراء عجم مشهور است در ورفات فضلاء عرب مذکور است او گفته است،

شعر
عَجْتُ مِنْ رَبِّي وَ رَبِّي حَكِيمٌ ، أَنْ أَحْرَمَ الْعَاقِلَ فَصَلَ الْعِيسَمِ
مَا ظَلَمَ الْآرِي وَ لَكَّهُ ، أَرَادَ أَنْ يُطَهِّرَ غَيْرَ الْحَكِيمِ

و در قصید میگوید در مدح شمس المعالی ابو الحسن قابوس بن وهب
۱۰ بن ربان رحمه الله تعالی، شعر

حلقه زلمت همه قصیده عینی ، حلقه جعدت همه قصیده دانی
چشم سیاهت باسیرغی ماند ، در نیایه همه کرانش لآی
بیست محولی ترا بطیر و کسی بیر ، بیست بچیری نظیر شمس معالی

در مدح کافی الکناه ابو القاسم اسمعیل بناد رحمه الله میگوید قصیده
۲ زلمین بوگوئی که شعر نعر است ، انور شده معیش یک بدنگر
بر لمت اسدر مسج بیجان ، زیر مزه اسدر مکیر و مکر
کس نیست در حمالت هسا ، چو صاحب را در کمال هم سر
در مدح امیر ناصر الدولة ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن مسعود رحمه
۲۱ الله تعالی گفته است، شعر

(۱۹) ابو شکور،

او ترشکر و آفرین ماری آورد و آفرس نامه یکی از غزوات شجره شکر
 بو شکور است کتانی مقبول و عمارتی معمول در سته ست و تلنیز و
 تلنایه تمام کرده است آبرا و در معنی شراب و تشبیه صفای آن و لطف
 حام عم احام اس دو ست برداخته است و او را در دو حالت مختلف
 مهلال و بدر تشبیه کرده میگوید،

سعر

سافیا مر مرا ار آن می ده ، که عم من بدو گسارده شد

ار قینه برقت جون مه نو ، در بهاله مه چهارده سد

و هم اوراست در لسیه شراب میگوید،

بیار ار آنچه بکردار دیک بود محبت ، رواں روتش بسد بقهر ارو رربان
 ار آنچه فطره او گر فرو چکد بر من ، صر بر گوید جستم مسست و مرده روان
 و هم اوراست،

ار دور سدسار بو اسدر بگریستم

مخروج سد آن چهره ی خوش و ملاحت

ور عمره نو حسنه شد آرده دل من

وین حکیم قضائیت حراحت مخراحت

این معنی را عمید ابو الفخ علی محمد السقی الکاتب بتاری ترجمه کرده ، شعر

میتک عن حکیم القضاء بطرو ، و ما لی عن حکیم القصاص ماص
 لما حرحت احمکم سفلتی ، حرحت فؤادی و اخرج قصاص

این رباعی هم اوراست،

ای گشته من ار غیم فراوان نو پست

شد قامت من ز درد هجران تو تسست

ای تشسته من ار فریب و دستان تو دست .

خود هیچ کسی بسیرت و سان تو هست

الف نفاخت و میمیش دهان و بوش رلف
 نیشته جعد و برج لاله و زنج لرس
 برلش اندر مشک و بمشکش اندر حم
 میمیش اندر باب و بتاش اندر جین
 مسان حلقه رلش معلی است دلم
 مال آنکه میان فلک هوا و رمین
 ر ناده لب او تلخی است عهده من
 روا بود که بود تلخ می به ار شیرین
 حرد سد رم او چون سه ار معابد جان
 دلم کشد رم او چون سه ار تف می کین

(۱۸) ابو طاهر الطیب بن محمد الحسروانی،

حسروانی نوای تنای او راه اعطاع اسم ردی و محدثات برده خاطر او دل
 مخالف و موافق ربودی، ار امانل شعرای آل سامان بوده در دولت اسبان
 با عیثی بن آسان، در قصیده میگوید در آخر عمر و شدت مرض، شعر

چهار گوسه کس از من نعر مشتند
 کراب چهار من ذره شفا برسید
 طبیب و راهد و احتشاس و افسون گر
 بنار و سدعا و بطالع و تعویذ
 و در معنی قناعت و رقص آر گمبه است و بالباس بیان گوهر موعظ
 شعر

با سار کردم ار دل رنگار آ و طبع
 زی هر دری که روی هم در فرار نیست
 طاهست و قدر و مسعه آرا که طبع نیست
 عزتست و صدر و مرته آرا که آر نیست

(۲۱) بدیع لمعی، (۲۲) استعنائی مسایوری، (۲۳) حیدری، ۲۴

ہاں مگر کہ فی منع است مجبور * یَوَقَّتِ الْوَرْدِ شُرْتُ الْحَبْرِ حَابِر
نگاری باید آکوں حلیی راد ، برحسارہ بت جیہ را محاصر
میدان نشاط اسدر حرامد بستہ بر قدح ہَلْ مِنْ سُبَّار
بیاد سبَد حُرَّانِ عَالِر ، اَوِ یَحْیَیْ اَلْدِیْ یُجَبِّیْ سِیَہِ اَلْعَرَّ
مگر دای چرخ گردان حرمہ بیکی ، بر س رستم دلِ حاتم حواہ
و این دو بیت در وعظ گفته است ،

چہ ہوتی خوش غفلت کہ روری ، تو ناشی تیر محبت را نشاہ
امل با عمرت اسدر بہ معیار ، نہ کہ کن تا کجا کردد ربانہ

(۲۲) ابو المظنر بصری محمد الاسعنائی البیسایوری،

۱ ار معارف و فصلاء بیسایور بفصل و دانش مذکور و در میان طغفات
شعراء آن عصر مشہور و ار کفتمہ ہبہ او دو ست بیش استماع بینادہ
بود آورده شد ، رباعی

بماہ ماسدی اگر بیسبیش رلف سیاہ
برہرہ ماسدی اگر بیسبیش مشکین حال
رحاس را بقین کفتہی کہ حورسید است
اگر ہودی حورشید را کسوف و روال

(۲۳) ابو عبد اللہ محمد بن عبد اللہ الحمیدی،

۱ ار افاضل ادبا و امانل فصلا ہودہ است و در تازی و پارسی اورا قدرتی
بہام و بر نظم و نثر اورا مہارتی شامل و ابو منصور تعالیٰ در بیہ الدھر
۲ ذکر او آورده است و در میان شعراء صاحب عناد معدود کردہ و در
داریات صاحب [در] این قصئہ ناری کہ اس دو بیت برہاں حودت
آست ذکر او رفہ است ، میگوید

بَا دَارَ سَعْدٍ قَدْ عَلَتْ شُرَفَانَهَا ، نَبَّيْتُ أَنْ سَيِّئَتْ فِلَانَةَ النَّاسِ
يُورُودُ وَقْدٍ أَوْ لِدَعِ مِلْبَةٍ ، أَوْ نَدَلَ مَالٍ أَوْ إِذَا رَهَ كَأْسِ

(۲) ابو عبد الله محمد بن صالح الولولخی،

در شعر بس اورا دوق آب رلال و دم اورا اتر سخرِ حلال در عهد
سلطان بین الدوله محمود جلگی فصلا خواستند که دو بیت فارسی اورا
ساری ترجمه کند، کسرا میسر نشد تا آنگاه که حواجه ابو القاسم یسر
«ورر ابو العباس اسفراسی آرا ساری ترجمه کرد چنانکه هیه فصلابه
پسیدید» و آن دو بیت محمد صالح است

سیم دیناک و بس دانک و حدانک و سوح
که چهار آنک بر مال او رندان کرد
لب او بی و گوئی که کسی در عیب
سا میان دو گل اندر شکری پهبان کرد

و ترجمه حواجه ابو القاسم است که میگوید،

وَفِيَّ نَعْرِ لَيْسَ صَاحِبُ عَرِمٍ ، مِنْ عَشْقٍ مَتَمِّبِهِ اصْتَحَتْ مَسِيوَا
يُسْكِرُ قَدْ رَأَيْتُ الْيَوْمَ مَسْبِيَهُ ، تَحْتَ الْعَنِيِّ يَدَاكَ الْوَرْدِ مَكْنُوَا
هم اوراست

عهد بر سبب پيشانيش گوئی که مکر
لشکر رنگِ هوی عارب بغداد کند
و آن سه رلف بر آن عارض گوئی که هوی
به بر زاع کسی آنرا ساد کند

(۲۱) ابو محمد الدبع بن محمد بن محمود الحلی،

شعر بدیع مصوع و رفیع است و در رمزه ارباب هنر و طبقات شعر ار
امایل اغان است و در مدح امیر ابو یحیی طاهر بن الفضل الصعابی
قصیده گفته که اس ابیات از آنجاست،

هوا روی زمین را شد مطرر ، بصافی آب در سای مقرر
بهر ار قزویدی بر آمد ، ربانگ برع بانگ رود عاخر

سدر باد ہمہ روئے آنگیر نگر
 پشیرہ ساختہ بر شکل بست ماہی تسم
 و ہم اوراست در صمت شراب و قدح،
 آتش بدیدی اے عجب و آب مترج
 ایک نگاہ کن تو بدان جام و آن شراب
 جام سید و لعل می صاف اسدرو
 گوئی کہ آتشی است بر آمیختہ آب

رباعی

آن می بدست آن بت سپیں من نگر، گوئی کہ آفتاب بیبوست سا قر
 و آن ساغری کہ سایہ سگند می پرو، برگ کل سیدست کوئی لالہ بر
 و ہم دریں معنی گوید،
 رباعی

بر روی او شعاع می ار رطل بر فتاد
 روی لطیف و نازکش ار بارکی بخت
 می جوں میاب سپیں دندان او رسید
 گوئی کراں ماہ پیروس دروں لمست

شعر

ہم اوراست،

شاح بید سر گستہ رور باد، جوں یکی صمت بواں سر نکوں
 لالہ برگ لعل سکر نامداد، جوں سر شمیر آلودہ بخون

قطعه

عزّہ مشو بدانک جہانت عریر کرد
 ای اس عریرا کہ جہاں کرد رود خوار
 ماراست اس جہاں و جہانجوی مارگیر
 ور مارگیر مار بر آرد شی دمار

و ار اشعار فارسی او اس چند بیت آورده شد،
 شب گیر صبح را ر سر گیر، بر مانگ حروس و ناله ر
 حورسید که بر رید سر ار کوه * آن به که خورد ر حام اسویر
 ار حام بحامه در شبانگاه * و ر حام بحام رور شب گیر
 شهرست عدای کردک حرد، شیره است عدای مردم ییبر *

(۲۴) ابو منصور عماره بن محمد المروری،

عمار که در عارت ساء بنا مهندسی استاد بود و شعرا و ارباب رفیع
 ابوان محکم ساد در دولت اهل سامان جسم تحت پرو باطر و در عهد
 آل ناصر ر ناص قول او ناصر و شعراء عصر آخر او را مدای خود
 دانسته و شعر او را بخودت صفت کرده چنانکه شاه بوعلی رحائی گوید، مصراع
 من خود ترا شعر کردم عماره،

و در مرثیت امیر ابو ابراهیم المنص میگوید،

است

ار حون او چو روی زمین لعل فام شد
 روی و ساسیه سد و جهر امید ررد
 تنش بخواست خورد هی خون مرگ را
 مرگ از نهیب خویش مر آن ساه را بخورد

۱۵

وله در مدح سلطان محمود بنی الدولة،

نظم

ار کفت شاه نور بود بر حین حور * خودش مرا سهیل نمودست بر حین
 گر بر کران دحله کسی نام او برد * آب انگین ناب شود کل کل انگین

نظم

در صفت بهار می گوید،
 چهاں ر برف اگر چند گاه سیمین بود
 رمزد آمد و بگرفت حای توده سیم
 بهار خاسه کشید بیان بوقت بهار
 ساع کرد همه بس حویش نسیم

۲

۲۴

در مدح امیر حراسان میگوید، شعر

حایست تبع ساه که دید اس جبین شگفت
حالی کرو بود ب و حال همه حراب
ارزان بحای کوهر در حریر او یدید
حایهء دشمنش چو درّه در آفتاب

در صفت شراب میگوید، قطعه

ببندی که شناسی از آفتاب * چو با آفتاب کنی مقترن
چنان باشد از جام کوئی که هست * عتیقی تبّ در سُؤیلِ یَبّ

(۲۹) معوی بخاری،

انکار افکار او دل فرس و لطایف معانی او جان آویر، میگوید
بر خدای جهان توکل کن * دار خرسد دل روان خوشود
که از ایمیّت خدای قسمت کرد * بی تعادل زبان به کوشش سود
قطعه

هرچه آن بر تن تو رهز بود * بر تن مردمان ملار تو نوش
بدهی داد داد کس مستان * انکس حرمش و رهز فروش

(۴) حنّاری پیشاوری،

خنّاری بساوری بمصل و هربان حنّاری یاخته و در فصل او معیار
هر سفته، میگوید شعر

ی بی آن دو رلف که نادرش هی برد
گوی که عاشق است که هیچش قرار نیست
با بی که دست حاجب سالار لشکرست
از دوری نماید کامروز بار نیست

(۴۱) سپهری ما وراء الهی،

سپهر اختر و صدف دُر بیان بوده است، در قصیده میگوید شعر

ذکر شعراء این عصر که نام و نسبت و کسبه مدوح ایشان معلوم نیست،

(۲۵) ترکی کشتی ایلاتی

قطعه

که شراب فصل را ساقی بود میگوید،
 امروز اگر مراد تو بر ناید، فردا رسی بدولت آسا بر
 جدیں هزار آمدنی آدم، طوقی شد بگردن فردا بر
 و هوراس، شعر

راد مردی و مرد دانی چیست، با هنرتر ر حلق گویم کیست
 آنکه با دوستان بداند ساخت، و آنکه با دشمنان بداند ریست

(۲۶) ابوالمحل بجاری

۱ در سخن ساری بی میل و در فنون هر مثل بوده است در صفت پیبری
 گفته است قطعه

بر افکند پیبری صبا بر سرت، بحکم بان طاعتت آن صبا
 به سی که نار سیدی کنوں، اگر کک بگرید از تو سرا
 به بیی من برگ بسرس شک، رکافور نوشید برگ گیا

(۲۷) ابوالمؤید الطحی

۱۵

سواء معالی ندس مؤید مشید بود و نار و همای معی در دام بیان او
 مفید در صفت انگشت معشوقه میگوید، عرل

انگشت را رخون دل من رید حضاب
 کئی کرو نلاء تن و جان هر کس است
 عتاب و سیم اگر سو تمام روا بود
 عتاب بر سبیکه سپین او اس است

۲

(۲۸) ابوالمؤید رونی بجاری

۲۴ روز نارار هر او با رونی و گلستان سر او رشک ستان خورق بود،

اولی ترکیه او استاد شعراء و مقدم ارباب این شیوه است،

(۳۳) الاستاد الرئيس ابو القاسم حسن بن احمد العنصری،

عنصری عنصر حواهر هر و جوهر عرض فصل بوده است، مقدم شعراء عهد و پیشوا فضلاء رما، چون سلطان بن الدولة اورا بنظر قبول ملاحظت فرمود همکار بر احلال او اقبال نمودند و نظر اصحاب دولت را آن اثر است که آفتاب را چنانکه آفتاب سگ بی رنگ را لعل و یاقوت میگرداند اثر نظر ارباب اقبال سگ بهاد حاملان را لعل قبول کاملان میکند، شعر عنصری مدون است و عرصه فصایل بریت شمال او مرئ و ما قطاری جعد از آن سحاب و سطری جعد از آن کتاب بیارم، در قصیده ی گوید در صفت رزم های سلطان بن الدولة و امین الملة قدس الله روحه، شعر

میش عالی فردوس کردار به فرخار و همد بر نقش فرخار
هوات از طلعت ماهان بر ار نور، رمدش از بوسه شاهان بر آسار
ر رز و سیم بر کردار پروس، نگر تمشیرها چون چرخ دوار
ر معالقی کرها هر دوالی، ر کوکهای چون بیغی گیر دار
گروهی را کمر شمشیر رزس، درو یاقوت رمای مددار
بحون دیده عشاق ماسد، چکده ر رح رزس ر نهار
صف پیلانی اندر سار رزس، جو برکوهی شگفته رعران رار
جو ماراسدشان خرطوم از ابدون، بود رزس سپهر بر تن مار
همچا مبع رنگان تبع دبدان، نصحا کوه همان باد رفتار
چه حاست این مگر میدان سلطان، حدابد جهاب شاه جهاسدار
هوراست،

دهان کشاد و میان بست و ایساد فلك

مدح و خدمت شاه سپهکش صدر

ساخهء مورد بر رفته نه بین و برگهء
 بر شکسته عهد اندر عهد چون رلین نار
 بوستان افروز نایان ار میان نوسان
 همچو خون آلوده در هیما سان شهریار

- باب ۳۴، در ذکر شعراء آل ناصر رحمهم الله،
- ۵ ذکر شعراء آل ناصر از اوّل عهد بین الدوله تا آخر عهد مسعود شهید
 اراد خواهم کرد و ایسان سه یادساز بودید در مدّت چهل و هفت سال
 مطلع اس دولت و مفتخ اس اقبال نامیر عادل ناصر الدس ابو المظفر
 سسکنگیں افتاد و او بیخ سال صاحب المحش امیر رسی ابو القاسم نوح س
 ۱ مصور بود و والی بلخ و طبرسان بود و کمال کفایت و تهاوت او روفی
 ملک آل سامانرا که رایل شک بود بدان دولت نار آورد و طراوتی که
 نسبت هجوم ترکان و خروج بدگان دولت رایل شک بود نزار اوّل نار
 رساید و کارهای نامام کرد و وفات رسی و او هر دو در سته سسع و
 ثمانین و تلبایة بود، پس سلطان ماضی بین الدوله و امین الملة ابو النسم
 ۱۰ محمود امار الله برهاسه و شکر فی الاسلام سعه سی و دو سال بر سر بر
 اقبال استقرار یافت دو سال نامت امیر حراسان ابو الحُرث مصور س
 نوح و سی سال باستقلال ملک راسد و وفات او در رسع الآخر سته
 احدى و عشرين و اربعه اتفاق افتاد و بعد ازو امیر شهید طهر
 الدوله و مجبر الملة ابو سعد مسعود س محمود رحمه الله که در عهد پدر
 ۲۰ والی عراق بود و ولی عهد ملک نحت سستسب و ده سال سلطان آن رمان
 بود و او را حکمی نافذ و فرمانی حرم و عین الکمال جمال اقبال او را در
 نامت و جتم بد در صحراء دنداهان مرویرا دندان بود در سته احدى
 و ثلثین و اربعه و بعد ازو اغلب بلاد خراسان و ما وراء النهر نال
 سلجوق افاده بود و ذکر شعراء عهد اسان در طبعه سپوم ایراد کرده آید
 ۲۵ اس شاء الله تعالی، اکنون بعرض شروع کنیم و افتتاح ار عصری کردن

بصورت تشری در حقه اورا برگ
که از عنق و ریا قوت سار آن تخرست
رسانهاتش جو شمشیرها در اسدود
کرو بجان حطرت اریحه در بی حطرت
وله،

حدایگان حراسان و آفتاب کمال
که وقف کرد برو در الحلال عرو حلال
بیب دولت و دولت سدو نموده هر
امین ملت و ملت سدو گرفته جمال
وله،

حکایت کد برگس اندر جیس، ر چشم دلارام زور خمار
ز میا بکی شاح دیدی لطیف، درم برگد آن شاح و دیار نار
جو فیروزه بر آیه آنگیر، بر آورده بیلوفر سارکار
جو کافر سیه روی برگرد او، ردوده سامها بود آسدار
و اس ایات در قصه میگوید و صفت شمشیر میکند،
آیه دیدی برو گسترده مروارید خرد
خرد الماس دیدی یافته بر یریان
گوهر از ریختن بچشم اسدر نماید درس
چون تاب روش اسدر بر ستاره آسمان
از خرد آگاه بی در معر باشد جوی خرد
و از گاه آگاه بی در دل بود همچون گاه
از بختنایش آست از بگردانی درخت
از بیداریش نیرست از سدو ناری کمال

و در مدح سلطان مین الدولة گهتست و در اطرا و اغراق رعایت
رسیده،
قطعه

دهاس را اتر مشتری بحالے رباب
 میانش را اتر خورهر بحالے کهر
 سکاوت و سخن و طبع و رای او گوی
 ر خاک و آب و ر باد آمدند و ار آدر
 ر آدر آید نور و ر باد راسد جان
 ر آب چپرد دژ و ر خاک راید رر

وله، نظم،

نو آن ساهی که ادر شرق و در عرب
 جهود و کافر و گنر و مسلمان
 همی گوید در بسیج و تهلل
 که یا رب عافیت محمود گردان

وله، نظم،

یر دژ سفته شاح درختان جوسار
 چون رز خنجه برگ درختان بوستان
 گر بوستان رر حران ررد تند رواست
 آن رنگ سرخ ناسد روی خدایگان

وله، نظم،

هرکه ما شاعر بود چون قصد مدح او کد
 شاعری گردد که شعرش روصه رصواں بود
 ر آنکه خودش جمع گرداند معبهاء بیک
 چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

وله، نظم،

خدایگانا امشب نشاط سار بدانک
 پندرس ر آهں بوداست و مادرش محروست

مهندای ارباب صعت و بهشوی اصحاب فطنت و مصداق این معنی
 شاهنامه مامست که ابتداء آن دقیقی کرده است و بیست هزار بیت از
 آن جمله گمته دقیقی است و تسست هزار بیت دیگر فردوسی گفته و
 داد سخن بداده و برهان فصل نموده و جمله گدشنگارا در محلت انداخته
 و آسداگارا در ننگ و بوی فکرت افگن و کمال صعت در آن آست
 که از اول تا آخر بر یک سق رانده است و بر یک شیوه گفته و مختم
 او دوق مفتخ دارد و اس کمال قدرت و عایت اسادی بود و هر کس
 که احتیارات شاهنامه که خواجه مسعود سعد رحمه الله جمع کرده است
 مطالعه کند داند که قدرت فردوسی با چه حد بوده است و از وی بدون
 شاهنامه شعر کم روایت کرده اند و در قصیده میگویند در مدح سلطان
 بین الدولة محمود قلّس الله روحه،
 نظم

دو چیز بر تو بی خطر بسم * کآرا خطرست برد هر مهر
 دیار چو بر نهی سر بر ناح * در معرکه حال چو بر بهی معر
 و هو گمته است،

۱۰ سی رخ دندم سی گفته خواندم * رگفتار ناری و از بهلولی
 بچندین هر تسست و دو سال بودم * چه توشه برم را آشکار و نهانی
 بحر حسرت و حر و مال گناهان * ندارم کوب از حوائی نشانی
 بیاد حوائی کوب مویه دارم * بر آن بیت بو طاهر حسروای
 حوائی من از کودکی بیاد دارم * در بغا حوائی در بغا حوائی

(۴۴) الحکیم کسائی مروری،

کسائی شاعری بود که کساء رهد در بر داشت و کلاه فقر بر سر عیارار
 عرصه دل ناستین سلیم فرو رفته و گرد حرص از صحراء سپه مآب دو
 دیده در شبانک و اکثر اشعار او در رهد و وعظ است و در مناقب اهل
 بیت نبوت و جای حای که مدایع اوصاف و روائع تشبیهات گفته است داد

در آه و سیمست فصا و قدر ابرا
 ار آه و سیمست ترا حجر و حاتم
 گوید که فرمان بر حم بود جهان یاک
 دیو و پری و دام و دد و خلق دمدام
 گر بود چنین با حتمرا حاه نو بودست

یا سار نو بودست بر انگستری حم
 و هموراست در معنی صر گوید
 قطعه

درد مرا نگنی دارو یدد نیست
 دردی که از فراق بود درد بی دواست
 گنجیست عاشقارا صر از رنگ کی

کوروی زرد سرخ کند و پشت کور راست
 و این رباعی که طراوت انام ربعی دارد اوراست،
 رباعی

بگرفت سر رلف تو رنگ از دل تو
 بردود وفا و مهر رنگ از دل تو
 ساگر بشود کبر پلنگ از دل تو

موم از دل من برند و سنگ از دل تو

و اشعار عصری شعار فصاحت و دلبری دارد دقت معنی با رفعت فیهوی
 جمع است و مشویانی که تألیف کرده است هم باسم حرانه عین الدولة جوی
 نناد مهر و عین المحبوة و زامن و عدرا و جنگ ست و سرخ ست هر يك
 گنج بدایع و خزانة حکم و مستودع معانی دقیق و مجمع امال رفیق است
 و بدان سبب مطلوب عالمیان و مرعوب هرمدان بود و اگر درر عرر
 و فرایند مویاید او تمام آورده شود باطاب الحامد برس قدر اقتصار
 اماد،

(۳۳) ابو القاسم فردوسی الطوسی،

۳۵ فردوسی که فردوس فصاحت را رضوان و دعوی بلاغت را برهاب بود

حامر کبود و سادۀ سرخ و شعاعِ ورد
 گوئی شقایق است و سفید است و سفید
 آن روشنی که چون به بیابان فرو چکد
 گوئی عشق سُرخ بلبلو فرو چکد
 و آن صافیتی که چون تک دست بر روی
 کف از قدحِ بدلی نی از قدحِ نیند

شعر

هموراست،

ای خواجۀ مبارک بر حواکِ گانِ شبنم
 فریاد رس که خون رویِ ریخت جانین
 ما حامِ خونِ میۀِ تا کمِ فرست از آنک
 هم نوی مشک دارد و هم گوشتِ عقیق
 ما ما بیادِ خواجۀ دگر سار پر کیم
 از حوضِ حوسه اَکحل و فیال و ناسلین

شعر

هموراست،

۱۵ بحام اندر نو پنداری رواست ، و لیکِ گر رواں دای، رواں
 ماهی ماسد آستب مَرَّج ، براند چون فرار آبِ رسانی
 و طعه

بیلور کبود بگه کن میاب آب
 چون تیغ آب داده و یاقوت آسار
 هم رنگ آسمان و بکردار آسمان
 ۲ زردیش بر میاب جو ماه ده و چهار
 چون راهی که دو رخ او سال و ماه ورد
 و در مطرف کبود ردا کرده و ارار
 گل معنی است هدیه فرساده از بهشت
 مردم کریم تر شود اندر نعم گل

نظم

۲۵

معص داده است و حقّ سان نگدارده، در مدح امیر المومنین علی رضی الله
عنه میگوید،

مدحت کن و ستای کسی را که پیامبر
استود و تسا کرد و مدو داد همه کار
آن کست بدس حال و که بودست و که ناند
حر شهر خداوند جهان حیدر کززار
این دین هدی را بل دائره دان
پیغمبر ما مرکز و حیدر خط یرکار
علم همه عالم علی داد پیامبر
چون ارمهاری که دهد سل نگارار

و در مدح سلطان عاری من الدولة امار الله برهان میگوید در قصیده، اعلم
گفت گوئی که کان گوهرسی، کزرو دام کنی گوهر فشالی
جوحانت ار خود و رادی کرد بردان « تو بی جان رسده بودن کی توانی
و در مریت یکی از صدور مژو گفته است،

حاره تو سدام کدام حادثه بود
که دیداها همه مصفول کرد و رخ مخرج
ار آب دین جو طوفان بوج شد همه مژو
حاره بو برآب آب همچو کشتی بوج
در صفت شراب گفته است،

قطعه

نکتهای جتم زرف بگه کن بشلید
نابان سان گوهر اندر میان خود
برسان عاشقی که رشم رخان خوش
دسای سدررا برخ حواس در کسید
چون خوش بود بید برین نوح آفتاب
خاصه که عکس او بید اندرون بدید

گفت موی سید و موی سیاه ، هیچو رورست در میانهٔ سب
و جماعتی اورا ملامت کردند که حصاب چرا میبکی ، اس دو بیت در
عذر آن گفت ،

ار حصاب مں و ار موی سبہ کردن مں
گر ہی رخ حوری پُش حور و رخ مهر
عرصم زو به حوایست نترسم که ر مں
حرد بپراب حوسد و بیاسد دگر

در صفت برگس گفته ، شعر

برگس بگر چگونه ہی عاشقی کند ، بر چشمکای آن صم حلی نژاد
گولی مگر کسی شد ار آب رعراں ، انگشت ررد کرد و نکافور بر نهاد
و اس دو بیت در حق گارر بیجه گفته است بدر حوایست یکی ار برگس
آن رماں

کوی و حوی ار نو کوترو فردوس * دل و جامه ز نو سیاه و سید
رخ نو هست مایهٔ نو آکر * مایهٔ گارراب بود حورشید

نظم

هر چند در صاعت نقش و علوم شعر * جر مر ترا روا بود سر فراشت
اوصاف حوشتن توانی شعر گفت ، نمال حویستن توانی نگاستن

شعر

ای ر عکس رخ نو آبه ماه ، شاه حسى و عاشقانت سیاه
هر کجا بگری دمد برگس * هر کجا بگری بر آمد ماه
روی و موی نو نامهٔ خو بیست * چه بود نامهٔ حر سید و سباه
لب و جشم راحنی و سلا * رخ و رلف توبهٔ و کلاه
دست ظالم رسم کونه به * ای رخ سیم رلف کن کوباه
العرض محاسن کسائی را بهانی نیست و خال مروری مصداق اس معنی
است در آن بیت که گفته است ، بیت

ای گل مرویش گل چه مرویشی برای سیم
ور گل عربتر چه سانی نسیم گل

قطعه

هوراست،

بنو بهار جهان ناره گشت و حورم گشت
درخت سر عالم گشت و خاک معلّم گشت
نسیم سیم سان حبرئیل گشت مگر
که بیخ و شاخ درختان خشک مریم گشت

قطعه

هوراست،

سرود گوی شد آن مرعک سرود سرای
جو عاشقی که معسوق خود دهد بیعام
هی چه گوید گوید که عاشقا شب گیر
بگیر دست دلارام و سوی ساع خرام
وله، قطعه

آن خوشه‌ها را بر بگر آویخته سیاه، گوئی هی شنه زهره درو رسد
۱۰ و آن مانگ خرد بشوار ناع یم روز ۲ هیمون سفال نو که ناآش فرو رسد
نظم

بر پیل گوشت قطره نارار نگاه کن، چو اشک جشم عاشق گریان ی سن
گویی که تر مار سبیدست برگ او ۲ سفار سار اولو سا سننه بر چن
نظم

دستش از یرده برون آمدن چو عاج سید
گفتی از میع هی نع رسد زهره و ماه
بست دستش بمنزل چون شکر قائم بر
چون دم قائم کرده سر انگشت سیاه
قطعه

۲۵ جوں سر من سید دیدل نسیم، گفت نشیبه شیب و بخت عجب

اسا کسائی بخواه بر تو بعه گزارد
 نکند سال ترا رحم بعه و جنگال
 تو گر مال و امل بیش ارس بداری مل
 حداثو ار امل و گوش وقت خوش مال

(۴۵) ربیعی علوی محمودی،

ربیعی رست رمان و نادره گیهای ار حاندان سیادت و اردودمان سعادت
 بود و در مدح سلطان عین الدوله این قصیده عزا جون محذره عدرا در
 حاله جمال آورده است،

ای حلاوتد رورگار یساره مطربان را بخواه و ناده بخواه
 ۱ با ندان لعل می فرو شوئیم کاههارا رکرد و حسکی راه
 پس حوان مردوار بر ساریم ، مخلصی بر نهنگ تیر آگاه
 مپسره مطربان خوش ساریم ، میمه دوستان بیکو حواه
 علم ار سافیان بپای کیم ، سار محوقها ر رلف سیاه
 بدل بیره دسها کیرم ، ار کل و سبل شکفته یکاه
 ۱۵ بدل حوشن و رره بوشیم ، بر خود اردوستان حطا و کاه
 بر سر اسیر کیم تا داریم ، حوشن را ر بیره عمره نگاه
 عم گربرد ریش ما چواناک ، حان و قیصر ز پیش شاهنشاه
 خسرو خسروان ملک مشهود ، ملت و ملک را همیشه یساره
 و هم در حق او گفته است،

۲ ایاسته ریاری که گردد سیاهت ، هی چشم دس را کسد بونیانی
 بود داد تو مر حها را همیشه ، جو اسلام آرردرا مومبانی
 ر خوب عدو کرد مبه نشانی ، شیعیت هی زنگ بدعت ردانی
 مگر بدرداری که هر مه که بوسد ، شهی را بدی و شهی کشتانی
 ۲۴ مگر عهد داری که همچون سکدر ، ملوک رمیرا تو قدرت نمائی

رسانا بود از مژو سارد نکستی ، جوانک جهان جمله با استاد سرقند
و حتم کیم ذکر کسائی را رحمة الله علیه برین بیتی جد که در آخر عمر
بهنگام وداع و ساعت رحیل گفته است ،

شعر

سبصد و چهل و یک رسید بوقت سال
چهارشنبه و سه روز شانی از شوال
بیامدر بجهان ما چه گویم و چه کم
سرود گوم و شادی حکم سعیت و مال
ستور وار بدین ساب گذاشتم همه عمر
که برده گشته فرزیدم و اسیر عیال
نکف چه دارم اربین بچه نمرده تمام
شمار نامه ما صد هزار گوته و سال
من این شمار مآخر چگوته وصل کم
که انداس دروخت و انباهش حجل
درم حریده آرم سم رسده حرص
شاهه حدنام شکار دل سوال
دریغ قری حوائف دریغ عمر لطیف
دریغ صورت بیکو دریغ حس و جمال
کجا شد آن همه حونی کجا شد آن همه عشق
کجا شد آن همه بیرو کجا شد آن همه حال
سرم بگوته شیرست و دل بگوته قبر
رحم بگوته بیلست و ن بگوته مال
نهیب مرگ بلر اسدم هیب شب و روز
چو کودکان بد آموزرا نهیب دوال
گذاشتم و گذاشتم و بودی همه بود
شدیم و شد سخن ما فسانه اطفال

رمای بود مه بر رد سر ار کوه « برنگ روے ههوران مرغنر
 چو رز اندود کرده گوی سیمین « شد ار انوار او گیتی موّر
 برنگ اندرهی شد باره رآن سان « که در عرقاب مرد آشاور
 دمسده ازدهائی بیستم آمد « حروشان وی آرام و رمین در
 « شکم مالان همایون برهی رفت « شده هامون بربر او منغر
 گرسه دامن حاور بدسال « بهاده بر کران ساختر سر
 باران بهاری بوده دربه « ر گرمای حرمان گنشه لاغر
 ازو رادست هرچه اندرجهاست « ره رجه اندرجهاست او حوان نر
 مدیح شاه بر خواستم صحیحون « بر آمد نانگ ارو الله اکبر
 نواضع کرد بسیار و مرا گشت « ر من مشکوه وی آزار بگذر
 که من شاگرد کف راد آم « که نرمدحتن هی بر حوانی ار بر
 بدر شاه ارو بیرون گدستم « یکی موی ار بر من با شک نر
 بدین درگاه عالی چون رسیدم « رها کردم سوی حانان کنونر
 کنونر سوی حانان کرد پروار « لسانت نامه رر پیرش اندر
 نامه در بسته کای دلارام « رسیدم دل نکام و کان گوهر
 بدرگاه سیردم کر بر او « بیارد تند رفتن جرح محور
 نصدر اسدر بسته یادشاهی « طهر یارے نکیت بو المظنر
 سامن بر بسته عهد آدم « نکیش در سر بسته هول محشر
 جهان را خور کد روتس و اینک « ر رای اوست دامن روتی حور
 ر بار همت او گشت گوئی « بدین کردار پشت جرح چدر

(۲۷) ابو سراقه عبد الرحمن بن احمد اللبّی الامبّی الحار،

امین درودگر که روان رودکی دامن بر وی درودگر بود ار مداحان
 سلطان بین الدولة و امین الملة بود و شعر او دوق ایام حوانی و طراوت
 ۲۴ سماع عالی ار تحریک امانل عوانی دارد، در قصه میگوید، قصه

وله، شعر

آن قطرهٔ باران سارعاون بر + جون خوی ساگوش بیکوان بر
و آن فاحته بر شاح او نشسته + عاشق شک بر وصف این و آن بر
و آن برگس من چشم بار کرده + باران بهبه باغ و بوستان بر
عطار مگر وصل کرد عمدا + کافور رباحین بر عطران بر
بر حوسد چکن سرشک باران + مانند ساره بر آسمان بر

(۲۶) لیلی الادبی،

لیلی ادبی لیب و شاعری عجب بود، نظمش راییق و در فصل ار
اقران فانی، مداح امیر ابوالمطیر یوسف بن ناصر الدین رحمه الله بود
۱ در مدح آن شاه بیکخواه نامحوی ساحر مداح پرور این قصید گفته و
داد سخن نداده، شعر

جو بر کدم دل از دندار دلیر + بهادر مهر حرسدی بدل بر
سر دندم که بر روم هی حسنت + ر مزگان هچو سوزن سوتش در
مرا گفت آن دلزار بی آرام + همیشه تاریاں بی خواب و بی حور
۱۰ هلا اندوده رحساره ندوده + فرو به بک ره و بر گیر ساعر
فعال رس نادبای کوه دندار + فعال رین ره نورد هجر گستر
حرد رین سوکسد و عشق ران سو + فرو ماندم من اندر کار مضطر
بدلیر گتم ای از حال شیرین + مرا ناپسته تر ور عمر خوشتر
محور عم مبروم دروش ریحا + و لیکن زود نار آم توانگر
۲۰ رفی دور و شی ناریک و پیر + هلا فیرور و هامون چون منیر
فرود آ رود و رس را رس سارام + سپهر آراسته چهره بگوهر
حم تنوکه جو حم رلف حاناب + مغروق گشته اندر لؤلؤ بر
مکمل گوهر اندر ساج اکلیل + تشارک بر بهاده عمر معبر
۲۱ محزه چون بدریا سار موسی + که اندر فخر او بگدشت لشکر

چو تیغ ساحتر افراخته نمود هلال
 چو همت ویدو سیاه رنگم بر
 مدثران فلک بر واک چو همت فُلک
 مهاده روی سدویری ده و دو وطن
 یکی قوس شتاب و یکی عدیل درنگ
 مسیر این سوی همد و سیر آن نعدس
 بریر برده آسایش اندروب شک رور
 شب سپه سر اندر کشیک یسراه
 ار ارتفاع شب تیره مهره چو گدشت
 بیامد آن بت شادان چهار سوی چمن
 بصورتی که عمارش برد ر ناری
 بریتی که رمپ بوسدش مهر و ن
 گرفته گنج ملاحت رفهرمان حلال
 ر بوده حاتم حوی ر بیکوان خت
 برم برم چین گنت مر مرا که جرا
 هی حدائی حوی بچیره حیره ر م
 مرو که با مت ایدر خراں چهار بود
 که هم رخ گل سورسب هم رخ سوس
 ساعر می اگر سگری بیاری یاد
 ر برگ لاله سیراب و آندار من
 حواب دادر اگر صامی رواں ره
 سست عهدی تا کی نری من بر طن
 اطاع و طوع هی سوی او روم که مدید
 چو حواد جهان و جو کریم رمن

رره پوش یرك من آن ماه پیکر * رره دارد ار مشك بر ماه انور
 كه دیدست مشك مسلسل رره ساي + كه دیدست ماه مؤر رره ور
 مشك اندرش تیر و مہرام و رهره + ماه اندرش سوس و مسك و عہر
 دو یاقوت حوام لشرا محوام + كه یاقوت را کی بود طعم شکر
 ۵ برد من آمد کمر بسته روری + یکی صدره پوشید يك رنگ احضر
 فلك حوامش را آن کجا بود ناہار + رحاش جو ماہ و کمر جوں دو پیکر
 مرا گشت ای کوفته راہ دانش + سہر کرده و گشته گئی سراسر
 بگوئی كه این اهل معنی ندیسا + مسافر بہ اندر جہاں بہ محاور
 بدو گفتم ای سرو سہیں سدائی + گہ رخ سفرمان ار آست ہیر
 ۱۰ كه در چرخ ساكن را بچم سی اند + رھب مسافر بود حکم اختر
 ر ساھان و ار حسروان رماہ + حر آلك ار مہدم حر آلك ار مؤخر
 جو محمود حسرو سود و باشد + سہر ہشہ شاہ و سہر کردہ بی مر
 گئی سوی جچوں رود جوں فریدوں + گہی سوی طلمت رود جوں سکدر
 گئی تخت خیال بر در ندارد + گئی چتر طاہاں پیاورد ار سر
 ۱۵ گہن را بشرا پری روی سی + امیب ملك حسرو ہفت کشور
 بمی كه اندر پیمش مائی + امان داد اسلام را تا بحسرو

(۴۸) ابو النصل مسرور بن محمد الطالمانی،

مسرور نا نصلي موفور بود و سعی باء او در حصرت بمی مسکور و شعر
 او عذب و عرصه ساں او رحب است در مدح و ریری كه وَرَرِ فصلا
 ۲ بود این قصه عزا پرداحه و این حرفه عذرا حلوه داده، شعر

چو با پدید سد ار جتم چشمه روشن
 درار گشت شب در ساررا دامن
 بروی گند گردیده بر شدید پدید
 ستارگان قوی قوت مدیح بدن

چو چشم بارو روشن رمین و آسمان امشب
 نقالی است بر روی و ساگوشت ندر و
 چه بود امشب که چون حال و سرار خاک رمین بر زد
 خلوفی رنگ حریفه اشکوف آرده پیچکر
 گهی چوب عهری سیمین همی بر آسمان بارد
 گهی چو بر یاقوتین همی مالد بار اندر
 در برین گردد از رنگش بدریا در همی لولو
 عقیقین گردد از عکسش بگردون بر همی اختر
 نو گویی همت حسرو براسه نصبت زار
 یکی زرین فلک خواهد بر آوردن همی دیگر
 بدست و تیغ و حام و حاک میاسا از چهار آئین
 چنانک از ساقه فحمت بیاساند همی رهبر
 بدست از مال بختیدن تیغ از کینه آهوب
 بحام از ساقه نوشیدن بحاک از مدت بیدر

۱۰ و له هم درس معنی، نظم

دو چیر یافت اربن آتش سده دو حال
 ستاره یاره رزین و آسمان خطلال
 ر آفتاب یکی حاکم کرد جرج امشب
 بیاد شاه بکف بر بهاد مالا مال

وله، شعر

چرا ررد شد دهر لی مهرگان « اریرا که چون کوه شد آسمان
 چرا معصمر مار شد تیره شب « اریرا که شد بارور رغنران
 چرا حام می خواست ناگاه شاه « اریرا کش آمد سک ناگهان
 چرا از قصا برترست امر او « اریرا بین برترست از گهان
 چرا رخ محدر بماد عدوش « اریرا کش از اتمک باشد نهان

تہاب دولت تہس الکماۃ ابو القاسم
حمید حمد ہر حواچہ احمد بن حسن
والہ، شعر،

بوقت برگس ار حواحد کسی فردوس گیتی را
سک معنی روا ناسد کہ دل ماں داردش ناور
ر بہر آنکہ حر در جلد کی شاد بُد ہر گر
درختی کش تن ار میا و برگ ار سیم و نارار در
والہ،

چام کہ محو عامر سود، ر تیار لیلی بلبل و نہار
۱ و فادار مہر توام تا رہم، توحواہی وفا دار و حواہی مدار

(۴۹) ابو سعد احمد بن محمد المشوری السمرقندی،
مشوری کہ مشہور شاعری سام او بود و طائر ہر در دام او سخن ہمکیش
شور در دہا، فصلا فی ابداحت و بیان دل فریش راست فصاحت بر
فلک فی افراحت در مدح سلطان بن الدولۃ گنت و صمت آتش کرد
۱۰ چنانکہ آب ارو میخکد، شعر

یکی دریا بدید آمد زمین ار مسک و آب ار در
معلو موج رزش ساوح اسدر کشک سر
شبت و قعر آن دریا ہمہ پر رتہ مرحاب
فرار موج او ہر سو ہمہ بر رتہ ارہر
ہنگ سدروسدش سیماں اندرون عطاں
دہر نساخ رزش پریشان ار گلو گوہر
رحشد ستر او لی رح لغرد عور او لی دل
جو برق از مبع بر دریا چورعد ار کہ در کشور
فلک چون قصر مدهوں گشت بروی کنگرہ رز
دراشتان ہر یکی روش چو قصر مرد مدهوں گر

تمامست و اگر تمام کد ار دوق دور افتد و از لطف بی بهره ماند،
بی گوید،
گر برکتش این فرو شده بای ار گل و هرگز سدهر هیچ نامردم دل
بیت

• بی خوانی را ندیده بر نشستیم و وار دیدن جواب بیه رسدستیم
ست

لولو داری میان یاقوت اسدر، ای رنگ کی مرده تابوت اندر
وله، بیت

ای خورد کل بیک ندانسته رسد
جدان گرهت ر مشک بر لاله که رد
وله، بیت

گوسد مرا ک حواحکی هست کرم
بک برگد کرم به که چو شست کرم

(۴۲) الاستاد ابو الحسن علی بن حولوع النرجی السجری،

۱۰ فرخی که رح خوب روی بلاعترا مشاطة فریخت او چنان آراست که
هیچ قنادر انگشت بر حرف آن نهاد شعر او عذب و بر معنی است
ماول در صنعت سخن و بدقت معانی کوشید و در آن ار اقران سانی
آمد و مآخر سخن سهل صانع اراد می کرد و در نوبت دولت سلطان
ببین الدولة آسایشها یافت و مال حظیر بدست آورد و عرمت بمشاه
شرفید کرد چون سردیک آن خطه رسید طایفه قُطَاع الطریق برو رسید
و تمامت مال و متاع او بردید و او تنگ دست و بی سرماند شمرید
در آمد و چون اختلال بحال او راه یافته بود خود را در آنجا ظاهر نکرد
روزی چند مقام کرد و بار کشت و این قطعه که ار نوادر کلامست
۲۰ بهادگار آنجا نگذاشت،
قطعه

چرا لی کراست طول نقاش، اربرا بود دایره لی کراب

شعر

چه حادویست عمان آرمای مرکب او
که آرووی سواران کسد ہی از بر
نگاوری که بیک شربت امل آراست
بدستش اسدر دریا زرف پیاور

شعر

فرور رسید چو بختك زرد برگ چہی
ر بیم آنکہ برو رد جو ناتہ برگ حیار
برق ماند زور آفتاب در پس ابر
باقای درختك برق در شب نار

(۴) ابو المطثر مکی بن ابراہیم بن علی البجہری،

یکی از امثال و اعیان جهان بوده است و در بخت دولت محمودیان نکال
و صروب تمایل ممتلی و عالم فصل و ہررا متولی و ذکر او در تواریخ
۱۵ مسطور است و بر زبان افاضل مذکور و اورا اعتبار تدب است میگوید،

بیت

امش خستہ روم ہر کس « تولب دیدی روم ہوس خستہ
ہمراست،

شعر

نام تا بر جہ آید دگر « مادر نفدر جہ رابد دگر
سار دگر بر نگردد فلك « موعطہ بر ماید دگر
شاد نام کہ جو سدد دری « اردمان نار کشاد دگر

(۴۱) ابو محمد عبد اللہ بن محمد المعروف برویدہ البلی،

از معارف بلخ و صدور حراسان نودہ است و در بخت دولت آل ناصر
۲۴ تنعم روزگار گذراست و اورا بك بك بیت فردست کہ در نفس خود

سالار رمان مهر جهانداران محمود
آن شه که جو حم دارد صد صاحب سالار

عرل

شو را و استاب محمود عاری، سرِ گردن کشانِ همت کسور
سیره کرکدن را بر کند شاح، رویب اشکند سپهر را پر

عظم

بر وعده مرا تنگ فرمائی، تا کی کم ای صم شکنجائی
ار مهر سه بوسه مستندی را، حوایی که سه سال صبر فرمائی
رار دل حویش با تو بکشادم، باشد که برین ره بهشتائی
بر برگ سمن بمشک بستنی، تا رار مرا بجلو بمائی
بد مهر تی و سگ دل ناری، ایکن چو دل و چو دند درنائی

و در مدح امیر ابو احمد محمود سکنگیان امار الله درهابه مگویند، قصید

گفتم مرا سه بوسه ده ای شمسۀ تنان
گفتا ر حور تو بوسه بیانی درس جهان
گفتم ر مهر بوسه جهان دگر معواه
گفتا مهنس را نتوان یافت رایگان
گفتم که کور کرد مرا قدرت ای رفیق
گفتا رفیقِ پیر باشد مگر کهان
گفتم هی را نتوان دید ماه ماه
گفتا ساره حکم نموان کرد ز آسمان
گفتم ساره نیست نگارا سرشکهاست
گفتا سرشک بر نتوان چیدن از رها
گفتم ر آب دند من روی تاره
گفتا ر آب تاره توان داست بوستان

همه نعیم سهرقشد سر سر دسدم
 نظاره کردم در باغ و راع و وادی و دشت
 چو بود کیسه و حیب من ار درم حالی
 دلم ر صحن امل قوس خرمی بوشت
 سی ر اهل هر بارها بهر شهره
 شبیده بودم کوتر بکبست و حُت هشت
 هراس ککوتر دسدم هراس حُت بیس
 ولی چه سود چو من نشه سار حوام گشت
 چو دده نعمت بید کف درم بود
 سر بُرده بود در میاب رزس طشت

شعر

و در مدح سلطان عین الدولة محمود گفته است،

یار آن ابر مشک بودست بدیدار
 امسال دمید آینه هی خواسته امر یار
 عطار تند آن عارض و آن خط سه عطر
 هم عاشق عطر من و هم عاشق عطار
 بسیار دعا کردم کب رور به بیم
 اس رور بدیدم ر دعا کردی بسیار
 نارغ و اندیشه همه رین دل بر خلاست
 تا مشک سه دسدم کافور را سار
 کار من و تو ساخته بودست و بودست
 امروز بکام دل ما گشت همه کار
 گفتار بودست میاب من و تو هیچ
 ور بود بیکار بستی در گفتار
 همواره دل برده من کام تو حسنت
 چو بانك جهان کام ملك خود هموار

تا شاه خسروان سفر سومات کرد
 کردار خویش را علم معرات کرد
 آتار روشن ملکمان گدسند را
 بدیک محردان همه از مشکلات کرد
 بدود راهل کفر چهار را بر اهل دیں
 شکر و دعاء خویشی از واجبات کرد
 محمود شهرسار کرم آنکه ملک را
 بنیاد بر محامد و بر مکرّمات کرد
 سطرّج ملک ناحت ملک با هزار شاه
 هر شاه را باغب دگر شاهبات کرد
 شاهها تو از سکدر بستی بدان جهت
 کوه سر که کرد بدیگر جهات کرد
 عیب الرضاء ایرد حوی نو در سر
 بار او سر بختن عیب الحیات کرد
 نو کارها سیره و نیز و کام کی
 او کارها بحبله و کلک و دوات کرد

و هموراست در صفت آتش میگوید، قطعه

ر آن آتش که بر بلندئ بالا * مر ابر بسدرا کسد روز
 و ر ابر جو سر برون زند نورش * چون ماه بر آسمان زند حرم
 ماند نب او بسدین اری * رو قطره چکان جو دره گون اررن
 هر قطره زر که رو جدا گردد * چون سیم فرو فتد سه پیرام
 باز از حرکات چون بیاسابد * از لاله ستایش بر دمدم سوسن
 وله، غزل

ساد کرد از لطیف طبعش بحر، گشت پُر دُر و غیر اشهب
 ماگران حلش آتسا شده کوه * شد مکان عقیق و کان ذهب ۲۵

گفتم بروی روتب تو روی بر ۴۳
گفتا به کاتب را برد رنگ رعرا
گفتم مرا فراق بوای دوست پیر کرد
گفتا سوی بخدمت شاه چهار حوا
گفتم ملک مؤتد مسعود کامکار
گفتا ملک محمد محمود کامرا
رباعی

خط آوردی رواست ای روی جو ماه
خوشتر گشتی از آنچه بودی صد راه
وز آر روی خط تو خواب سیاه
بر روی همی کشید خطهای سیاه
رباعی

با در طلب دوست همی نشام
عمر بکراں رسید و من در حوام
گیرم که وصال دوست در حوام یافت
ان عمر گذشته را کجا در بام

(۴۲) ابو نظر عبد العزیز بن منصور العمودی المروزی،

عسیمی قتیق کای بلاغت و اختر آسمان فصاحت بود، حاکم مَرُو بوجود
او مفاخر و ذات او مسع رلال مفاخر مقبول حضرت بین الدوله بود
۲ نقد سخن او در روز مارار دولت ابن شاه ملک رائج و در آن وقت که
سلطان بین الدوله بمدد تائید یردای و توفیق سخای در اقصی ملاد
هندوستان سومنات را فتح کرد و نانش شمیر آندار او حاکم آن زمین را
حوا آن باد پیمانان گلغونه بر کشید عسیمی این قصیده عزا در نهیت
۴۲ آن فتح میگوید،
قصیده

گشتن از پرکار و چرخ و رفتن از کشتی و نیز
کشتی از طاوس و گور و حستن از خرگوش و رنگ

و هموراس که صفت قلعه کند،
قطعه

کُهی بلند و برو قلعه نهاده بلند * بلندگاه جهان ربر و او ز جمله ربر
باشواری ربر بخیل ربر ریب * بیای داری نام سخی میان بشر
سختی دل بدخواه سرح او لیک * انکار بوده برو سگها سان حگر
این دو بیت در تشبیه حریره گفته است و مهلال و بدر در دو قالب
آرا تشبیه کرده،
نظم

آن ربر حد رنگ مشکین بوی و طعش طعم شه
رنگ دیبا دارد و بوی قُبار عود خا
چون تو بُردی شود هریک از آن ده ماه بو
ور بُری باشد او در ذات خود ماه نام
نظم

چرا به مردم عاقل چاه بود که بحر
چو درد سر گذش مردمان دزم گردند
چنانچه باید بود که گرسش ببری
سر بریدن او دوستان خرم گردند

(۲۴) ابوالمحم احمد بن قوص بن احمد الموحهری

موحهری آرایک چهره بلاعت و بپیرانه سَرُو بوستان براعت بود، اندک
۲ عمر بسیار فصل از نوادر آیام و عذاب رورگار و حطی قوی و دکائی
تمام و قریحی نفاذ در آیام کودکی چاه دکی بود که هر نوع که ارو در
شعر امتحان کردیدی بدیهه بگفتی و خاطر او بموانات آن مسامحت کردی
و در قصه میگوید در مدح سلطان بنی الدولة،
شعر

آب قیصر شرابدار تو حبال یاسان * بهو رکاب دار تو فعور یرده دار

و اس قصیدہ مکرر برہاں فصل وافر و است،

باراب قطره قطره ہی ساربر اسرار
 هر روز حیره حیره ارس جتم سبیل سار
 ز آن قطره قطره قطره باران سن نخل
 رس حیره حیره حیره دل من رهز یار
 باری که ذره ذره ماسد ہی نظر
 هجرانش باره باره من بر نهاد سار
 رآن ذره ذره ذره جو کوہ آیدم بدل
 ز آن یاره یاره یاره بچتم آیدم عمار
 دل گشته رخه رخه براری شیع فخر
 رآن مشک بوده بوده براب کرد لاله رار
 رآن رخه رخه رخه شک عقل و دین مرا
 رآن بوده بوده بوده بدل بر عم آبنار
 و هوراست در قصیدہ میگوید،

اگرچه دندہ افعی بحاصیب محود
 بدان گهی که رهزد سدو بری برار
 من اس بدیدم دیدم که حواحه دست داشت
 برار دل من نظرکید جتم برار
 عرل

الخبیر کش از شاخ بسدی نو، وصفش بویک بیت اسوار من
 چون برگ گل رد حرد کرده، سر بسته و کردد میان بر ارور

عرل

مرکی کش بست حر آپن خود دادن ناماب
 خاصه آنکاهی که بر رس بر کشدش شک من

رسم ما ختب روزست و من ار بہر برا
 بی وس اشم ہمہ شب رور اشم سا وس
 در مراق روی تو گشتم عدو آفتاب
 ور وصال در شب ساری تندسم مقرب
 من ہمہ باران خودرا آرمودم حاص و عام
 بی سختاب رار دارد بی وفا دارد وطن
 راردار من نوئی امروز یار من نوئی
 عکسار من نوئی من رآن تو تو رآن من
 تو ہی سوری و من بر تو ہی حوام بعشق
 ہر شی سا روز دیوان ابو الحسن حسن
 استاد استاداد زمانہ عصرے
 عنصرش بی عیب و دل بی عش و حاس بی فن
 ولہ، شعر،

۱: سا رحمت اے دلبر عیار یار * بیست مرا بیر دگر سار سار
 دو رح رحشاپ تو گلزار گشت * بر گل من ریختہ گلزار سار
 چتم تو خوں حواری و ہر حادثی * ماندہ ار آن چشمک حوں حواری
 سدہ وفادار و ہوا حواریست * سدہ ہوا حواری وفادار دار
 داد کن ای کودک و بر دار حور، میر پیش آور بر دار دار
 ای بودل آزار و من آردہ دل، دل شدہ را رار دل آزار رار
 ۲: اگر دل من سار بختی من، حور مکن اسکر تیمار مار

(۴۵) استاد ابو الحسن علی بن المہرائی السرحسی،

مہرائی کہ عطارد مشترئ لطاف طبع دل یار او بود و زہرہ مرہر سار
 بر لب یار در ہوای عرل حان سار او ار لولو شاہوار نظم او عروس
 ۳: معی ربور ناعمہ و خاطر دورین او بتیر فکرت موی شکافتہ و اورا در

اندر محارم کئی در عراق رزم * اندر عرب مطالم و اندر عجم شکار
واس قصید که در تسبیح شمع گفته است خاطر حمله فصلا را جراع داشت
و همه چون تافته شدید البته آرا جواب متواستند گفت، مگوید، شعر

ای نهاده بر میان فرو جان خویشتن

حسم ما رسده بحال و جان تو رسده انت
هر زمان روح تو لختی از بدن کنتر کد
گویی اندر روح تو مصهر هی گردد بدن
گر نه کوک چرا پیدا نگردی جر اشب
ورنه عاشق چرا گری هی بر خویشتن
کوک کی آرے و لکن آسمان نُسْت موم
عاشقی آرے و لکن هست معشوقیت لکن
بهری در رن تن داری و یوسد هر کسی

بهری بر من یوس یوتی هی بر بهری
چون بهری آتش اندر تو رم رسده شوی
چون سوی بیمار بهتر گردی از گردن ردن
نشنگی بی بوهار و پژمرے بی مهرگان
نگری بی دیدگان و ناز حدی بی دهن
بو مرا مانی و من هر مر مرا مام هی
دهن خوبسیم هر دو دوستدار احب
هر دو سورایم و هر دو درد و هر دو در گذار
هر دو گرنایم و هر دو مرد و هر دو مخن
آچه من در دل نهادم بر سرت سم هی
و آچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن
اشک تو روی که نگداری برز یاخته بر
و آن من چون تسلید پژمریده در چمن

با چون یکی بساط دنگه حوصلی * و افگه های جای بدو رونه سیاه
وله، قطعه

نفس حوام کرد بر رخسار خویش * نام آن دل دار عاشق گش بچون
با نداند هر کسی کین یار کیست * کاف و با و کاف دیگر با و یون

• (۴۶) الامام ابو عبد الله عبد الرحمن بن محمد العطاردی

عطاردی که نکال هبت از حور شید عطا رذ کردی و بیان سان او در
وقت نریر و اطاب یک سخن را صد کردی از مادحان حضرت پیی
بود و در آن دولت اقبالها دین و در قصید میگوید، نظم
هَلْکَ فَلَاده است و او میان فَلَاده * رَسْ میگرد فَلَاده حر بمباه
احتمت او بر دهان دهر دهانه است * فصل یارد لگام حر مدهاه

وله، رباعی

سپلی دارم بر رخ بر از خون جگر * آن روز که مَزْگای را بنم تر
ای چون شکر شکسته از یای با سر * مِکُزِ که ناه گردد از آب شکر

رباعی

شد یار و مرا سوسه خوشود نکرد * پرش سپود و یر بدرود نکرد
آن آتش افروخته حر دود نکرد * بر عشق شان هیچ کسی سود نکرد

(۴۷) ابو عبد الله رونه بن عبد الله الکئی الهوری،

نریر نکت نکئی کاری درازست چه نکات لطیف او ار حد و عد
افروست و نمود شعر او لطیف و موروں در مدح سلطان مسعود
شید میگوید، شعر

روی آن ترک نه روست و بر او نه برست
که برن مار سارست و بر آن گل برست
نظارا قند و حرّری رلیب درار
رستخیر هم حواس طرار و خررست

علم شعر و معرفت آن مهارتی کامل بود و محسّنه نامه که در علم عروض
بی نظیر است از منشآت اوست، در قصص میگوید،

بر اسب علم بیدان حق سح کلام « کسی حرا و نکند بر سوال باطل رد
اگر سبب مسدود و کرسی بفرق فصل دهد، ریس کرسی و عقل باشدش مسدود

وله، شعر

نگار من آن چو قمر بر صبور
به مانی چو کرد صورت به آر
دو حدّش سان دو ماه منقش
دو رلفش سان دو مار معبر
به دندی به سی چو روی و چو قدش
بگاری بکشید و سروی بکشید

وله، نظم

برگس بر بگر چگونگی سگیت « بیک ماسد بچشم آن عیار
ساق پیرو و حوالی سیم « در میان صرب جعفری دبار

وله، نظم

ما هر دو تا گل دو رنگم « بگر بچه خواست صحت کرد
یک نیمه آن توئی سرخی « وین نیمه دگر مم جبین ورد

وله، نظم

سایه اسپرم چو شاخ کشیک بگرد حوش
چوب قشّه رمزد بر شاحکی برار
با سیر طامه که جو بر ماکد کدر
از ساق بر کشد بکف او دامن ارار

وله، قطعه

۲۴ بر روی برف راع سیه را نگاه کن « چوین رلف بر رخ سیم آن شمشه سیاه

(۴۸) ابو رید محمد بن علی العضایری الزاری،

غضایری امیر شعراء عراق و قدوةً فصلاء آفاق بوده است، رواق رفعت
کلام وی بر سر ار طاق سیهر و خاطر روش او مصله آیه مهر، در مدح
سلطان بین الدولة میگوید،

با همه گیتی عدو يك تیرماران تو س

لی غلط کردم چه حاجت تیر بیکان تو اس

و آنکھی کدر آوردند آسمان چون مامه

آسمان حاودان ار سنف انوار تو اس

دولت نافی چه گفت اس عمر با الحامرا

گفت رای او نگاه درد درمان تو س

ما بجز سلطان دگر سلطان نخواهیم آورید

و آنکرا سلطان لب دادیم سلطان تو س

وله، نظم

نسیم دو رلین او نگردد * ساینه سا نسیم صبا

چه گویم چو بگذشت او گویش * الا نسیم الصبا مرحبا

سعر

حار می آورد نامداد من داد * آنک مرا با لباتش کار فسادست

گفتم مهرست گفت مهرش پرورد * گفتم ماهست گفت ماهش رادست

باده من داد ار لطافت گفتم * حام من داد لیک باده بدادست

وله، غزل

مطربی خوب روی و برط او * چو یکی کور پشت عاشق پیر

باله شیر حوار دارد لیک * بکسار اندرون نخواهد شیر

صبت آتش و اخگر کد،

سیاه انکشت چون رور خطائی * میان آتشی چون داع هجران

ور بجای مه و خورشید بود یار مرا
 اندرس معی هم حای حدیث و نظریست
 ماهکی سرو قد و سیم تن و لاله رحمت
 ماه کی بوش لب و یار سرو جعدورست
 مهر اورا دل ما مستقرست این به غم
 آن سگفتست کجا مستقر او مقرر است
 و آن غم بر که طلسمست هوارا که هی
 بنه سوزد اگر اورا جو سفر مستقرست
 و آن طلسمی که هوا رو بدل اندر میسوحست
 دوستی خسرو و شیر اوزن پذیرور گریست
 ملک عادل مسعود خداوند ملوک
 که فصل از ملکان بسدر و بیشترست

اس قطعه بدر خواست شاهنشاه اس شاه بنشاور بن ابراهیم رحمه الله
 گنجه است در صفت محبوس،

۱۵ چه چهرست آن که نکسو نردبانست * دگر سو راست هیچون پای شیطان
 سر را بنو سان قرضه نیر * ارو آویخته خرطوم پیلا
 دو پشک آهیب بی مر اورا * رده آن پشک را بر پای دیوان
 بر آن خرطوم وی صد رلف بی * همه بر تافته چون رلف حانان
 چو عشاقش بدو اسوه گردند * بگیرد هر یکی یک رلف را ران
 ۲ ندارد یکی سدان محکم * شود هر کس ریم و هول لران

نظم

برگس سگری چون خام رزس * برر خام رزس چشمه چشمه
 ۲۲ نو گوی چشم معشوقست محبور * ر سار و سکوی کشته کرشمه

رباعی

تا بر گل تو نگشت پیدا عذر، ار مشک وره بود و بر سیم سپر
تا روی تو و لب تو نمود ابر، ار لاله ملک که دید و بر بسته شکر

(۵۰) ابوالمنصور عبد الرشید بن احمد بن ابی یوسف الهروی،

۵. از معارف هراة بودست و نقّادان سخن شعرا ورا یسندند و او را در
سلك شعرا کشید، اگرچه شعر او کم روایت کرده‌اند و در مطلع قصیده
میگوید،
بیت

ای فر چهر عطارد فکر ساهید اتصال
شمس بر مہرام کن برحس اتر کوان حلال

رباعی

گفتم که چه دارد علّت گمت فمر
گفتم که چه دارد قلّت گمت کھر
گفتم که چه دارد حشمت گمت طبر
گفتم که چه دارد کرمّت گمت حطر

(۵۱) رابعه ست کعب القرداری،

۱۵. دختر کعب اگرچه زن بود اما بفضل بر مردمان جهان محمدیدی، فارس
هر دو میدان و والی هر دو بیان بر نظم باری قادر و در شعر پارسی
نعايت ماهر و با عادت دکاء خاطر و حدّث طبع پیوسته عشق ماحقی
و شاهد باری کردی و او را مگس روئین خواندیدی و سبب اس ببر آن
۲۰ بود که وقتی شعری گفته بود،
شعر

خبر دهد که نارید بر سر آئوب
ر آسمان ملخاں و سر همه رزب
اگر سارد رزب ملح بر و ار صر
سرد که دارد بر من یکی مگس روئین

سیاه احگر مان آتش سُرخ ، جو چتم دردمند ار دور ناان
صفت می مگوید ، بیت

چون سیم یالت معرّش جون رز رد پوست
ریگش جو ریگ عاشق و بولش جو بوی دوست
صفت بوسان افروز کند ، بیت

بوستان افروز ناره در میان بوستان
هیچو حو آلوده در هیجا ساس کارزار

(۴۹) ابو الحرت حرب بن محمد الحنفوری الهروی،

جنوری ار معارف حراسان و مساهر فصلا بودست، شعرش ار شعری
۱ در گذشته و فضائش بساط هر عصری در نوشته، در قصید میگوید
و جواب و سوال را رعایت میکند شعر

گفتم این گه گه نمودن روی حناری بود
گفت قدر مردم اندر خویشتب داری بود
گفتم اس حواری چه ناسد کی بیرسم مر برا
گفت هرکو بُت پرسد آردَر حواری بود
گفتم آن رلین ناری زاستر بر رات دو رخ
گفت مهرا روشی اسدر شب نساری بود
گفتم ای مه راست گوئی ماهرا مانی هی
گفت مهرا دَوَرِ خط ار مشکِ ناتاری بود
گفتم اس ناری گری با هر کسی چدن چراست
گفت ساری گر بُود کودلک جو سازاری بود
گفتم آسانی و نارار مں ربود اس عسی تو
گفت عشق بیکوان سا رخ و دستواری بود

۱۵

۲

۲۴

دگر شعراء آن طبعه که نام و نسب ایشان معلوم نیست

(۵۲) مسعود الراری،

مادره سپهر سعود بود و در سلك مداحان سلطان سعید مسعود شهید
محرط و ابیات و اسعار او در کتب منثور است، این رباعی او راست،

رباعی

آن رابع نگر بر رخ آب دُر بستم
چون سگاری چنانک از عالیه حیم
و آن حال بر آن عارض چون ماهی شیم
هیچون بطی ر مشك بر بخته شیم

۱۰ هموراست در صفت سبب گوید، شعر

رخدایهائ ترکاست گویی، فرار شاح بر آن سبب حدان
معاکی در میان هر يك آنک، جو آن چاهی که باشد بر رخدان

در صفت امار

چو حقه نسدین بر گوهر سرح « من آویخته از شاح مرجان
کعبه چون دهان شیر و داس « بدو در هیچو خون آلوده دندان

قطعه

ای دل برده هر چه بوی هی کی
مدان وراج یافته گوی رن هلا
عشق ترا وفا رنو بختست از آنکه نو
از من جدا شدی و بسد عشق تو جدا

(۵۳) مظفر سجدهی،

آن نگاه از پنجه بود آب سخن او حساد را نی حد و مرود از چشم
۲۲ بکشدای و صیت فصل خود را از پنجه بهشت کشور فرستادی، از بزرگی

و اس عرل که ارکب العرال در حالوت رباده است و ار وصال بار
صاحب جمال در طراوت بش اوراست، میگوید، عرل

مرا عشق هی محبت کی بجیل
چه محبت آری بیس حدای عر و حل
بعسنت ادر عاصی هی بیارم شد
بدم ادر طاعی هی شورم متل
نعم بنتو بخواهر حجیم سا نو رواست
که نی نوشکر ره رست و با نور هر غسل
بروی بکو بکه مکر که نا یک جد
بسل ادر پهان کسد محم رحل
هر آیه به دروغست آنچه گفت حکیم
مَنْ تَكَذَّرَ يَوْمًا قَبَعَدَ عِرَّ دَل
ولها،

دعوت من بر تو آن شد کاربردت عاشق کاد
بر یکی سگین دلی سا مهران چون حویست
تا بدای درد عشق و داع مهر و غم حواری
سا لهر ادر به پیچی و بدای قدر من

و این ملبع او گفته است،

شَاقِي تَلِيحٌ مِّنَ الْأَطْيَارِ * هَاجَ سُفْهِي وَ هَاجَ لِي نِدْكَارِي
دوس بر شاخك درجت آن مرغ * بوجه میگرد و میگریست براری
قُلْتُ لِلطَّيْرِ لِمَ سُوْحٌ وَ تَنَكُّي * فِي دُحَى اللَّيْلِ وَ النَّحْوُمُ دَرَّارِي
من حلام ر بارار آن می نام * توجه مالی که با مساعد باری
۲۴ من بگویم جو خون دیده سارم * توجه گوئی جو خون دیده باری

هی به بیی بویش جو بوی خوی انکو
چو سورن آرده بر پشت دست دلبز من

(۵۴) کوکی مروزی،

شاعری معروف و محس بیان موصوف در کوکۀ فصلا معلوم مندم
از ناب بیان و کوک فصل او بر فلک هر رحشان در صفت مائی
میگوید،
قطعه

چپست آن کو هی رود پهاں * خوش سیمرا به بسته میان
تا بهاست حال او بر حای * چوک پیدا بود شود پهاں
وله، قطعه

۱ قدح و ناده هر دو ارصوت * هیچو ماه دو هفته دارد اثر
یا قدح بی می است یا بی تاب * بی قدح در هوا شگفت نگر
قطعه

نگاه کن نگل سرح سا شگفته نمار
چو لعنی که شن را هی ماز برد
۱۵ نسان دولب معشوق سرح و کوجک و ننگ
که گاه بوسه عاشق هی قرار برد

(۵۵) هلیله،

هلال مطلع هر و رلال مشرب فصل میگوید،
ر آن سادۀ صائی کهن گشته بخورد
۲ ر آن ناده که ماسۀ حال باشد در ن
و آن سادۀ هی رفت در ایشان بلطبی
جوانانک در آگشت رود آتش روشن

(۵۶) ناصر لعوی،

۲۴ از شعراء امیر محمد محمود بود و شعر او را لطافتست و در آن وقت

درار گوش میخواهد مگوید،

تبع

هفت کشور با مدح بحدّه گویم

چو باد گسم اسدر ری ری بیای

دو یای داربر چار دگر ساند ار آبل

هفت کشور نتوان رسید بی شش پای

•

در صفت آتش میگوید،

قطعه

هی به بی آتش میاب خاکستر

چو آفتاب که گیرد ر میع تیره خحاب

چو روی دختر دوشیزه کو حمل کردد

سای را برخ اسدر کفشد بوقت عتاب

۱

ر داع فرقت آن چهره چو لاله و گل

هی ر لاله و گل زرد بر کم نکازد

بدان نشان که سپاه رر هی کیرد

من از عراق بو کیرم هی رر سپاه

شباب وصل بو دارد مرا هی دلتنگ

۱۵

دربگ هجر نو دارد مرا هی نشناب

حمار خواب چرا در دلبر فرار است

اگر لب تو برنگ کلست و بوی شراب

نسب ر فرقت آن قامت جو قامت ریح

سنان شود مژه من ر بهر حسن خواب

۲

گهی نگریم و ساشم چو برکس نو دزیر

گی ببالر و گردیر چو سبل بو نقاب

واله، قطعه

نگاه کن بو بدان یاسمین سکفته ساع

سرتش به پیش در افکنک راست چون سر من

۲۵

(۵۸) محسن فروبی،

ار محسان عالم نظم و باطمان سلك فصل بود و اس رباعی در صفت
شراب گفته است،

آتش دیدی که ناشدش آب نقاب
این شد آب ار آتش و آتش ر آب
سگر تو بدین شراب و آن حام شراب
تا آب فسرده پپی و آتش سب

هو برای امروء گفته است

بیک ماسد ربسوی امروء ، سنان مسارر بر کین
و آن فرو سوش همچو ناف نئی . که بود سال و ماه مشک آگن

(۵۹) . بن احمد الندی العربی،

انکه در وعط و ننبه گفته است
ربن مرنت و حلال بردا برد ، این مشین ر دولت گرداگرد
امروء عیان خویش حور مردامرد ، ر آن پیش که ربحا روی دردادرد

(۶) مهرور طبری،

در شکایت روزگار و حمل کرمان و تهدیم لثیمان گوید،
یک سخن گویت ر روی یقین ، نسوار بشوی سرد که سراسست
ر آن بگیتی سخن تسان ماسد ، که عطا دادن ار مان بر حاست

باب دهم، در ذکر لطائف شعراء آل سلجوق،

۱ و این باب مشتمل است بر چهار فصل، فصل اوّل در ذکر شعراء
خراسان، فصل دوم در ذکر شعراء ما وراء النهر، فصل سیوم در ذکر
شعراء عراق، فصل چهارم در ذکر شعراء عربی و بلاد حمال،
۲ و ابتداء آن دولت و مطلع حورسید آن اقبال ار اوّل عهد جعری سا

که حمدوح اورا حس کردید و در قلعه مدینش باز داشتند ناصر این
رباعی در مدح او میگوید،

ای شاه چه بود اس که ترا پیش آمد
دشمنتم هم از پیرهن خویش آمد
از محبا محب تو بیش آمد
از مُلکِ پدَر پَر تو مدینش آمد

(٥٧) ابو اللیث الطاری

لیث بنه هروزی و عبث سحاب سخن پروزی بود، اس عرل ار طبع
لطیف او راده است و این دُر ار صدف فریجت او سرون آمده،
عرل^۱ میگوید

دلَم میان دو رلنت نهان شد ای مهروی
ر پَر آنکه ر جشمت همی پرهیزد
به سی آنک جو نو رلف را نشانه ری
سر دو رلف تو در شاه می در آورد
دل نیست که سا شاه کارزار کد
در آن مپا به ارو ساد مشک می بزد
همی برسم کورا پروی برد ر میان
جو دبید جشمت زو ر شخبر بر جبرد
ار آن قل همه شب مسپد بو نولیت
بهای های می خون ر دندگان ربرد
و گر بحسبید بک چشم رخم وقت سحر
سم رلف تو آن خفته را را بگیرد
و گر به سد غمار عمره تو دلر
هلاک جان بود ار جان ازو بهگزید

۱۵

۲

۲۶

(۶۲) ابو نصر احمد بن ابراهیم الطالقانی،

از مداحان حضرت نظام الملک بود و نظم او در مدح نظام از انتظام امور در سلك مراد و از رعایت شرایط وفا در مقام و داد حوت و مطلوب ترست و بهر دو زبان شعر او مقبول و این دو بیت بلغت غری پرداخته

و حُوطِبَ بِالْوَرَارَةِ مَنْ نَهَى ، إِلَيْهِ أَلْتَمَدَ وَ اجْتَمَعَ الْخِيَارُ
لِعَصْدِ الدَّوْلَةِ أَلْبَلِكِ الْمَعْرِيِّ ، عَلَى مَاصِي الْمُلُوكِ بِهِ افْتِخَارُ

در صفت اسپ در قصیده گوید،

۱ ره رهبر رهبری که اندر نگ ، با و هم رود دو دست او هم
گفتی که نتاحت درون دارد ، بر گوس نهاده هر دو سُم بر سر
در وعط گوید،

نکند با عدو مدارا سود ، نه بهر حال دور ناند بود
گریچه داری سار کژدم را ، نگرد هر کجا نیابد رود

(۶۳) امیر الشعراء ابو عبد الله محمد بن عبد الملك المعرّی

الشیبانی،

معرّی سلطان جهان بیان و لشکرکش امراء کلام و تهنسوار مدان فصاحت و حورشید آسمان سماحت و بر فلک فصل ماهی نایان و بر سماء سا حورشیدی رحمتان و آیمه او را در دولت سلطان سعید معرّ الدین و الدنیا ملکشاه منسّر شد آن علوّ شان و رفعت درخت هنج شاعری را ۱ منسّر است و گوید سه کس از شعرا در سه دولت افناها دیدند و قتلها یافند چنانکه کس را آن مرینه منسّر نبود، یکی رودگی در عهد سامانیان و عصری در دولت محمودیان و معرّی در دولت سلطان ملکشاه و شعرا و ادب مطبوع و سلس مصبوع است در بخت سان او ۲ طفل بلاغت بخت بلوغ رسید و دانه فلم سیاه پستان که بر سرِ عظام

آخر دور سحری بود و ایشان پادشاهان بودند حامیان نصبه اسلام و
داعیان زمره انام در تصرف انام در ملک مواصی خاص و عام در سر
و مقام در قبضه اهتمام اسان آمد

(۶۱) اسناد ابو الحسن علی بهرائی سرحدی،

بحور دات تو قام شد و بردك آمد كه مرل احباب را وداع و ادای
احل را سماع كند این چند بیت بدست پسر بحصرت فرستاد، شعر

يك چند باقبال نوای شاه جهانگیر
گردد ستم از چهره انام
طعراى نكوكارى و مسور سعادى

رد ملك العرش توفىع تو بر در
آمد چهل و شش رقصا مدت عزم
در خدمت درگاه نو صد سال شمرم
بگذاشتم اس خدمت درسه هر رسد

و بدر سفر ار غلت ده روزه بر درم
رفتم من و فرزند من آمد خلب صدق
اورا بجدا و بجداوسد سیر درم

۲ و اشعار تارئ او مطبوع است و او پیوسته در مصاحبت اسماعیل بن
عص بودی و اس دوست تارى در مدح او گفته است،

سَمَائِي تَحْتَ عَصِي الْوَرْدِ وَرَدًا * نَكَيْتِكَ الصَّابِغِ إِنِّي عُصْبِ
غَزَالٍ لَوْ بَهَارِي الْبَدْرِ أَرْنِي * عَلَى الْبَدْرِ الْبُيْرِ بِأَلْبِ حُسْنِ

در رزم برورد بی طلعت تو مجلس
در رزم بیاراسد بی قامت تو میدان
بی طلعت تو مجلس بی ماه بود گردون
بی قامت تو میدان بی سرو بود استار
رحیمست مرا بر تن ز آن چشم پر افیوت
دردست مرا بر دل ز آن زلف یرار دسان
رحمی که ر دندارت در وقت شود راحت
دردی که ر گنتارب در حال شود درمان
ار تاریکی و سرخی لاله است برا جهره
ور روشی و پاکی اولوست ترا دندان
لؤلؤ نسیدم من در نُسَد بوش آکین
لاله استنیدم من در سدل متک افشان
وله، عرل

خطیست که بر عارض آن ماه بیدست
یا دست فلک عالمه بر ماه کشد دست
ساره گذر مور چکااست نگل بر
یا بر سم ساره بفتنه بدیدست
در حمله یکی خط بدیدست که زان خط
صد بویه شکستست و دو صد پرده در دست
من عاشق آن تُرک پری راد که اورا
هم عهد پریشیده و هر زلف حمیدست
صورت گر جبین ار حسد صورت حولش
هم خامه شکستست و هم انگشت گرد دست
من در همه املاک دلی دارم و حالی
و اندر دل و حام گل شادی شگیدست

فصل بود طفلان عهد را دگر ناره سپر سپر کرد و دور حور ایام هم ار
آنها که گلدسته مراد در دست او بهاد خار حگرچار نامرادی در دانش
خست و همدان قلع که شربت فرج میوشید رهز قهر دهر شترع بود،
گوسد سب وفات او آن بود که روزی سلطان سعید سحر در حرگاه تیر
می انداخت و او بهرون حرگاه ایستاده بود ناگاه تیری از کمان ساه حنا
شد و از حاده هدف خطا شد بی قصد تیر نشانه از حکر آن دلشد
فضلا ساخت مرغ چهار پر بر او از سواد دل آن سواد دند ار باب
هنر دانه ساخت و هم در حال بر زمین افتاد و حال ناسان رفت، آری
بیر قصد زمانه را حرار دل فضلا ساه نیست و در حرانه تدبیر حر
احوال تدبیر هیچ بهانه بی، اکنون اکثر شعر او مدون است و عالم بیان
ندان مرثی اراد نامت دیوان او موجب اطالت بود و اطالت در کتاب
و مقالات سب ملالت بعضی چند از گنهای لطیف و انکهای عرب او
اختصار کنیم، مگوند،
نظم

ای دور رخ تو پروس وی دواب تو مرخان
پرویت بلاء دل مرخات عدای خان ۱۵
پشتم شک چون گردون اندر بی آن پروین
چشم شک چون دریا اندر عم آن مرخان
دودست مگر خطت گلرگ درو پیدا
ارست مگر زلفت خورشید درو پهبان
دودی که فگدست او در خرمن من آتش ۲۰
اری که کشادست او از دند من ناراف
چشم تو بدل حست کردست مرا عاخر
زلف تو بخان بردن کردست مرا حیران
گر دل بخلد چشمت شاید که بوی دلبر
ورخان برد زلفت رید که تویی خان ۲۵

هر دلی کر سرکشی مه‌باد سر بر هیچ خط
 ریر رلف او کون سر بر خط مشکین مه‌باد
 مں غلام آن خط مشکین که گوئی مورچه
 پای مشک آلوده بر برگ گل سرین مه‌باد
 تا سوسیدم لب شیریں او بشاختم
 کارد آب رنگانی در لب شیریں مه‌باد
 هرکه او از رخ مں ور مار او آگاه شد
 نام مں مرهاد کرد و نام او شیریں مه‌باد

وله، عرل

تا دلم عاشق آن لعل شکر بار بود
 دندۀ من صدف اولو تہوار بود
 صدی اولو تہوار بود دندۀ آنک
 دل او عاشق آن لعل شکر بار بود
 بخلد ناوک آن برکس خون حیار دلم
 تا سلاح دلم آن رلف ررہ دار بود
 ای نگارند نگاری که رنو مجلس مں
 گہ چو کشمیر بود گاہ چو فرجار بود
 گر گہ کار شد رلف تو بر عارض تو
 چون پسندی کہ ہہ سال نگوسار بود
 ور گہ کرد چرا یافت بخلد اندر حای
 حُلْدِ آراستہ کی حای گہ کار بود

وله، عرل

ای بر شکستہ سدل مشکین بنستیں « ماه غزل سرای مں و سَرُو سیم نں
 در بیج رلف است ہزاران ہزار ناب « در چشم مست است ہزاران ہزار مں
 ادر نُسَدیں دو شکر نو مُخْمِر مسیح « در برکس دو جسم تو برہاں اہرمں

دل دوستیء سار دلآرام گرفتست
 جان بندگی شاه جهان دار کردست
 واه، غزل

روی او ماهست اگر بر ماه مشک افتاب بود
 قد او سروست اگر بر سرو لالستان بود
 گر روبا باشد که لالستان بود بر راد سرو
 بر مه رویش روبا باشد که مشک افتاب بود
 دل خوگوی و پشپ چون چوکان بود عشاق را
 تا رحمداشت [چو گوی و رلف چون چوکان] بود
 گر ر دوهاروب او دلهما درد آمد هی
 درد دلهما را ر دو باقوت او درمان بود
 عمر از رلفش هی سار د جو در مجلس بود
 گوهر از تیغش هی تاسد چو در میدان بود
 من بجا مرجان و اولوزا حسداری کنم
 گرچه دندان و لب او اولوز و مرجان بود
 بر کنار خویش رضوان پرورید او را سار
 حور باشد هر که او پرورده رضوان بود

غزل

با نگار من ز سسل بر من بر چین نهاد
 دایح حسرت بر دل صورت کراں چین نهاد
 رلف او بر گل رعود حارم در خم فکد
 جعد او بر مه ر مشک باب چین بر چین نهاد
 آنکه در باقوت بوش آکین او شگر سرش
 قوت عشاقش ر آن باقوت بوش آکین نهاد

ار آب روی اوست قوتِ آتش دلب
نشسته ام که قوتِ آتش بود ر آب

وله، غزل

دل بیقرار دارم رآب رلف بیقرار
سریر حمار دارم رآب چشم پر حمار
اوست تیره رلفش و سیره است خط او
خویم رخش چو ساره بهارست عهگسار
گوئی معریدست حم جعد آن صم
گوئی متعبدیست سر زلف آن نگار
کر عالیبه کشید یکی بر سهیل خط
ور مورجه نهاد یکی بر عقیق سار
ای گشته ارعواب تو تمشادرا وطن
وی گشته یرببان تو بولادرا حصار
دژبست آسدار ترا بر لاله برک
مسکست سادار ترا گرد لاله رار

وله، غزل

با حار بست برکس و بی حار بست گل
گوسد مردمان و مرا استوار بست
ربرا که کرد برکس تو هست خارها
گرد کل شکمه تو هیچ حار بست

این سه قصیده از عریر قصائد معرّی بسته آمد در مدح نظام الملک
ابو بکر بن نظام الملک گفته است، قصیده

سمن بری که فسوس گر شدست عهراو
هی حلد دل من عهرا فسوگر او

صدم رمله کردی رآن چشم پر حمار * پسم شکسته کردی رآن رلف پر شکن
گاه آمد ای نگار من بر وصال را * کاکون ساع چون رج بو شکسته من
مر عیچرا تو گوئی لعلست در علاف * مر لاله را بو کوئی لؤلؤست در دهن
یاقوت زرد دارد گلزار گوشوار * دسای سرح یوشد بادام پسرهن

وله، غزل

گر بار نگارم در من نگراسی
سارغم و رنج او بر من به کراسی
ور غمره عباس رارش بکشادسی
ار خلق جهان رارم همواره بهاسی
گوئی چو بهشتی آراسته و حور
گر دوست نکوی من که که کدراسی
ای کاش که قوت من هستی ردو باقوش
سار سر او چشمم باقوت بهاسی
ای کاش که از برم عتاب شدی هرگز
نازم من ار رویش چون لاله ستاسی
رخساره چو ماه او بگرفت ز خط هاله
گر مه بگرفتسی آن خط به بهاسی

وله، غزل

بر ماه لاله دارد و بر لاله مشک ماب
در مشک حلقه دارد و در حلقه پیچ و تاب
سگون لست و معرم ار آن ی پر ار حمار
گلگون رخست و چشم از آن کل ی پر ار کلاب
خشم مست رلفش اگر نیست پس چرا
دارد حلال خوم و دارد حرام خواب

ر عقد گوهر او آفتاب را حسدست
 مگر مدیج امیرست عقد گوهر او
 طاهر دولت ابو بکر بن نظام الملک
 که روشد همه احترازان را احیر او
 اگر حلاف کند با هواش چرخ فلک
 ر هم کشاد شود بی حلاف جنر او
 ر مهر حسبت بامش شود بگردوب بر
 مه دو هفته خطیب و محتره منیر او
 گرش مراد بود کافری بهد بر سر
 ر قدر و مرینه عیوق باشد افسر او
 ر محترش اجل آمد عدوش را گوئی
 طلابه ملایک الموت گشت حجر او
 چه حجری که چو در رم آذر افروزد
 مکاره سرد آب دشمن آذر او
 چه آذری که که هی بی ر پی جدا شود
 ر دنده و دل بدخواه دود آذر او
 جو پیکرش بدرفتند ر قلب لشکر مهر
 قوی شود سوی پیکار قلب لشکر او
 ر ماه را عجب آمد جو آهین گردد
 بکارزار درون ساره نگاور او
 بکاوری که نکشی کجا کم صفتش
 اکام و بعل بود بادایب و لنگر او
 بکاه حواری همون عروس حلوه کرسنت
 ر دتر و کوه و زر ستار زور او

اگر خلدن و افسون نباید از عہر
 چرا خنندہ و افسون گریست عہر او
 ز خط خویش ہی سد حادوی سارد
 دو رلف پر شکن جان قرب دلم او
 ہن نگہ کن و سگر کہ سسہ جوں شہام
 سد حادوی اندر ر بوی عہر او
 صوراست قدر آن نگار و طرفہ بود
 صویری کہ گل بستن بود بر او
 چار بود ہن من بہ پیکر آکندہ
 چو شاخ بید سد اندر عم صویر او
 ہی کہ در سر او هست نارامہ حس
 ر سوز عشق شدست اس دلم مستر او
 بہ بر محازست اس سور عشق در دل من
 نہ بر محالست آن نار نامہ در سر او
 اگرچہ حصم مست آن پسر نکوم من
 ہنچ حال کہ یا رب تو ناش داور او
 ہرار سخن کم پیش آن دو عارض جوں
 اگر سہ بوسہ رم بر لب چو شکر او
 دلم ربود و بجان گر طع کد چہ کم
 کہ هست رحمت دل من بچملہ در حور او
 چہ آفتست کہ از مادرش رسید ہن
 مرا نکشت جو اورا براد مادر او
 ر بہر سہ ہی مادرش بیاراند
 بعقدہا گراں ماہ گردن و بر او

آنکریچ در صفت ساعری و صفت شعر
 شد سب و درت من بر سخن معذور او
 چو وقت شعر بود طبع شعر کمتر من
 هی شود حمل از طبع خود کمتر او
 صبر روش او از سال خورشید است
 چراغ من بدهد نور در برابر او
 همیشه ناکه بود حبش ستاره و جرج
 ستاره سده او باد و جرج جاکر او
 همیشه ناکه بود کردش رمان زبخت
 رمانه نابع او باد و بخت هم او
 ر شاه حسبت و اقبال باد رور و شبش
 که هست حسبت و اقبال شاه در حور او
 و هوراست، قصید

کساده روی و میان بسته بامداد نگاه
 فرو گذشت بگویم تی روی چوماه
 اگر ر مهر بود بامداد نور جهان
 ر ماه بود مرا نور بامداد نگاه
 مپی که بود نقد سزوی دلبران سرای
 تی که بود برج ماه بیکوان سپاه
 دوراف چون دوشب و ماه در میانه شب
 حین جو مشتری و مشتری بربر کلاه
 چهی میان ریح ساخته ر سیم سپید
 بگرد او دو رس بافته ر مشک ساه
 هر آینه که ر مشک سیه رس باشد
 هر آنکهی که ر سیم سپید باشد چاه

جو سر فرارد و گردش کند میدان در
 سیه زار بود گردش مدور او
 بار ماند چون پی نهاد و نعره کشاد
 بود لگام درخش و رکام بدر او
 گرش برای باد و گرش بداری کوه
 مرگست مگر رس دو جیر گوهر او
 که دند کوه که ماند باد حدش او
 که دند باد که ماند بکوه پیکر او
 بگاه حمله نشدیر و رحش ماند راست
 ظهیر دوله خو پرویز و رستم از بر او
 بررگوار امیری که راد مرداب را
 چو حلقه در کعبه است حلقه در او
 چانک نور دهد مهر بر سیه ماه
 مهر نور دهد طاعت مهور او
 اگرچه مطر خواب بود بدیع الوصف
 ر منظر همه حیوان هست محرم او
 اگرچه محرم بیکان بود رفیع القدر
 ر محرم همه بیکان هست مطر او
 اگرچه دریا در فعل خویش هست سخی
 سخی ترست ز دریا دل توانگر او
 نسان خلد برین است مجلسش که بر
 مجلس اندر چون کورست ساعر او
 نسان حلق و یما چو حور عن رده صف
 میان خلد برین بر کنار کونر او

بدر و مرتبه پیش تو کی نماید حصم
 که پیش کوه بتعظم کی نماید گاه
 نگاه دار جهان با بیافرد ترا
 ر مهتره و کرم هیچ کس بود آگاه
 جو آسمان و زمین طایعند اردرا
 زمانه حکم ترا طایعست بی آگاه
 عجب مدار که از مهر مدح گفتار تو
 بخور السنه کردند و نوحها افواه
 موافقان ترا و مخالفان ترا
 ر مهر و کین تو یاد است است و نادافراه
 بوقت آنکه تولد هی کند فرزند
 پشت حصم تو اسدر بریده گردد راه
 چنانکه بیست کف تو راصل حالی نیست
 سر و زبان بد اندیش تو ر آه و آه
 مسلم است بدو دانش و کفایت و عقل
 جان کجا سپهشاه نعت و افسر و گاه
 هم از کفایت نیست این که نام و نامۀ حوش
 بدست و کلک تو تسلیم کرد ساهنشاه
 خیال دولت تو گر بکوه در گذرد
 گلاب بر دم از چشبهها بجای میاه
 نسیم همت تو گر بدشت بر گذرد
 همه رمزد سر آورد بجای گیاه
 و گر ر فر تو بر روبه افشند انری
 ر شیر شرره خورد شیر پیّه روباه

دو چشم داشت نرزد آن ستمگر دل حوی
 دو رلف داشت دونه آن سمن بر دلخواه
 چو عشق او دل مسکین من پر آتش کرد
 مراف او نفسم سرد کرد و عقل نساہ
 مگر که کار فراقش فسون و جادوست
 که باد سرد بر آرد ہی ر آتش گاہ
 اگر عاشقی اندر درار شد غم من
 عمر درار مرا شاعری کند کویاہ
 و گر ر هجر حاجوی گم رہاست دلم
 تا فرس خداوند سار یابد راہ
 بررگوار حدو جہاب مؤید ملک
 شہاب دس سر آرادگان عہد اللہ
 مہسری کہ منشردوست آب حق
 مؤیدی کہ مؤید بدوست ملک شاه
 کند بچشم سعادت فلک مرد نظر
 جو او بچشم سعادت کند مرد نگاہ
 اسا صبر کہ ار حاہ او رسید مال
 اسا حفر کہ ار مال او رسید بحاہ
 بخت ہمت عالیش گر قیاس کی
 چہ آفتاب و چہ سیم بہرہ اندر کاہ
 سخا مژدہ بدورسدہ گشت و از کرمش
 درست گشت بدو مہتا قاحیہاہ
 ایا صبر تو شادی کشای اسدہ بد
 ایا قبول تو بخت فرای محبت کتاہ

عراب رعت و تدرو آمد و شد ای عجمی
 رمیب جو یزّ تدرو و هوا جو یزّ عراب
 جمن سدست جو محراب و عبدلیب همی
 ربور حواند داود وار در محراب
 هوا را بر جو پوشید جوش و حمتان
 ر عکس حوش کمان کرد مهر روش تاب
 ر عیقه گل و ار ساخ بید و باد هوا
 رمژدین پیکان کرد و بُسَدین سبّاب
 میان سهر بگر برگ لاله نغان
 میان لاله نغان سرشکها سحاب
 یکی چانکه برنگار بر رُف شگرف
 یکی چانکه بسگرف بر رُف سیاب
 سرتک ابر گلاب و شگوفه کافورست
 چو صدالست بخوی و نعره اندر آب
 هوز با شد طبع جهان نعت گرم
 چرا علاحش کافور و صدالست و گلاب
 همی شود مطر اندر تراب مروارید
 نعل و طبع مگر چون صدف شدست تُراب
 همی ر سیل مهاری شود سراب جو بحر
 چانک بجز شود پیس کف حواحه سراب
 عیانت دولت سلطان قوام دس رسول
 نظام دس هُدے سید اولو الالباب
 وربر شاه جهان صاحب زمانه که هست
 باد و داس و دس چون پیمبر و اصحاب

بررگ سار حداسا گاه من مگر
 بگاه کن کرم خویش و در گذار گاه
 اگر مرد بو آم سرد که آمد وقت
 و گر مدح نو گویم سرد که آمد گاه
 نرف بر من امروز فرش این مجلس
 بچشم در کشم امروز خاک این درگاه
 و گر ر عرقه شدن خط ای بیام
 کم همیشه بدرای خدمت تو شاه
 دل و راس من اندر ستایش تو یکست
 جدای عز و حل اس بر من حدیث گواه
 همیشه نا که محو است بود ر حور فلک
 همیشه با که سعادت بود ر فضل آله
 عدوت را ر محو است همیشه باد بهب
 ولست را ر سعادت همیشه باد یاه
 بدولت اندر خوشترت باد روز ار روز
 سمع اندر بهترت باد ماه از ماه
 تا گران همه بر مدح تو کشاده زبان
 سخن و راں همه بر فرش تو نهاده حیا
 تهرده سبصد و پنجاه بار گردش چرخ
 رسال دولت و عمر تو سبصد و پنجاه
 هوراست قصیدک،

تندست باغ پرار رشتنهای دُر خوشاب
 تندست راع پرار بوده های عمر باب
 سماع و راع مگر باد و اسر دادستند
 بتوده عمر باب و رشته دُر خوشاب

به کوه حله مرا دید هیچ کس یابان
 به بحر خود ترا دید هیچ کس یابان
 همیشه اسپ مراد تو هست در ساورد
 همیشه تر نقاسه تو هست در یرتاب
 کسی که او همه قولها بود صدق
 اگر نقص تو یکدم زسد شود کذاب
 مگر که مهر تو ایمان شدست و کین تو کهر
 که مهر و کین تو بر خلق رحمتست و عذاب
 بر آب دیده سر دشمنیت همی گردد
 المی جو دهنه بود رود سر بود دولاب
 ر راءه ست صلاح و صواب عالم را
 جو رای تو نمود کی بود صلاح و صواب
 توفی محبت و همه خلق سایلان تو اند
 مناد مقطع از عالم این سوال و جواب
 سراے یرده فرماں ملک حسرو را
 نشرو و عرب کشیدست، همت تو طاب
 اسوی عرب سک کرده بود یار عمان
 همی گران کند امسال سوی شرق رگاب
 همی ر حیحون امسال نگذرد از فتح
 چنانکه یار گدست از فرات و دجله ر آب
 جو زرف در نگری از ضمیر فکرت است
 فتوح او بجهاب اندرون شکست و عجاب
 مگر جهاب ملک است و فتوح شاه نجوم
 ضمیر و فکرت است آفتاب و اضطراب

بررگ وار وریری که دست همت او
 ر روی دولت و اقبال بر گرفت نقاب
 حساب ملک جهان گریه بر حمامه اوست
 بروی شدست هدرهای او ر حد حساب
 شهاب هست بلور و اشک چو قلمش
 ملک بقوت آن دیورا رسد بسحاب
 حوادث فلکی در برابر نظرش
 جان بود که قصه در برابر مهتاب
 وزارت ار قدم او فرود قیام و قدر
 کمایت ارفلر او گرفت رونق و آب
 شهاب جریح کجا عدم اوست هست درنگ
 درنگ خاک کجا حریم اوست هست شتاب
 اگرچه پست کند کوه پیل مست مشک
 و گرچه رسد کند سنگ شیر شرره ناب
 به با عناوت او پیل مست دارد بای
 به با ساست او شیر شرره دارد تاب
 ایا ستوده چو طاعت پرورگار مشیب
 و سا گریه جو نعم پرورگار شای
 ر نیست تا گه آدم حلالیت اسلاف
 ر نیست تا گه محشر سعادت اعتاب
 دو دست بجل ر خود تو در شدست شد
 دو چشم خور ز عدل تو در شدست بحواب
 شود بآمن تو آهو بره بدلم هریر
 شود نایز تو نهو بچه قرین عتاب

ادوار سعود سپهر ار رادن مل او عیم مادی شاه ساه بالاعت و ماه
آسمان براعت و ار مخصوصان حصرت شمس الدولة و الدین طعانشاه
بود و ستر اقبال او بر مالک بیان مالک شد و شمس الدولة ار ملوک
آل سلجوق در علم و حیا و وفار و وفا مستثنی بودست و اورا عاتق
۵ حادث شد که نسب آن عاتق قوت مباشرت که سرمایه معاشرت اسب
فتوری گرفت و نصای در آن راه یافت و ار اقتصاد انکار که فحول
رجال را هیچ لذت و رای آن سواد بود محروم گشت و چندانکه اطمأ
در آن معالجت کردند الله معد بیتاد، حکیم ارزقی بخدمت عرصه داشت
که سبک این را بر مولی دیگر علاج کند اگر آنچه سبک عرصه کند پادشاه
۱۰ بر آن برود، شرف احانت بدان پیوست، حکیم ارزقی القیة و شلقه را
بظم کرد با آنرا محط یا کیره مستند و مصور کرد و گفت تا علای ار
حواص پادشاه را با کبرکی عهد کردند و ایشان را در حرم مخیره دادند
که مشکی بود و مطری داشت و پادشاه را فرمود با حرکات ایشان را
مطالعه کند چنانکه ایشان آگاه باشند و کتاب پیش ایشان نهاد با بدان
۱۵ نهادار مباشرت داد معاشرت بسايد و ان دو جوان بو عهد که حرارت
عربی انسان با رطوبت حوائی دست در هم رده بود و آتش شهب را آب
حیا میکنی کرد در کار تندید و پادشاه سظاره آن شعول می بود و مطالعه
آن سلسله شهوت اورا می حنابید و دوائی مسانی در کاری آمد و آوار
بیار قوموا لیک الملاح یا ایها النائمین در گوش صوئی حفته در می داد
۲۰ و قوت طبیعی مر موکل ارادت را بحریک میمود و موکل ارادت مران
مسکر مسکر را بریکی میفرمود با آخر الامر حرارت عربی مر آن ماده
فاسد را که مانع قیام آلت مؤلده بود معطع گردانید و بر مثال پیر مانه
معهد و معقد ار منذ احلیل ررون آمد و آن رحمت عدد آن حکمت
نکل رائل گشت و حکیم ارزقی ار الطاف شاهانه آن یافت که در صمیر
۲۵ آرزو نکشته بود و هم نمی بحواب بدید و فصاد عزرا که در مدح آن

سخن درار چه باند که دس و دیارا
 دو ست کرد قصاء مست الاساب
 یکسب سنی کر همت تو دارد ورن
 یکسب سی کر دولت تو دارد ساب
 ز اصل شعر و ادب هر کجا بود سعی
 مصنف الاسعار و مؤتب الآداب
 می کند نساء تو افتتاح کلام
 می کند مدیج تو ابتداء کتاب
 مرا مدیج تو تفسیر آیتی دینی است
 چه آة آیت طوقی لَهُمْ وَ حَسُّ مَا
 رَافَرِسْ تو آراسست دیواسم
 درس جهان نسا و دران جهان سواب
 همیشه ناکه حدیث معاشرات جهان
 همه رچنگ و رباب است وز شراب و کتاب
 دل و سرشک و قد و ناله حسود تو ساد
 همیشه همجو کتاب و شراب و چنگ و رباب
 ز کردگار توفیق ساد بر تو سلام
 ر روزگار ناصال بر تو ساد خطاب
 حراب کرده هر کس تو کرده آساد
 مساد نا اند آساد کرده تو حراب
 حجهسته نادت و فرجسته حش تو روری
 موافسات مصیب و محالسات مصاب

۵

۱

۱۵

۲

(۶۴) الاحلّ الحکیم شرف الرمان ابو المحاسن الارزقی المروزی رحمه الله،

ارزقی که فلک ارزق دوار ار رسلک علو سخن او مدوار مبتلا شدی و

اکوم که عین همبخت لیکن « همبخت است اندر سرای مصدّر
 بر اقرار او چهر چرخ گرداب « سر یاسان را اسناد بچهر
 راس نعلکاری جو باغ سلیمان « راس اسماوی جو سد سکندر
 اصاور او دهشت طبع ماب « بنایل او حسرت حان آذر
 ۵ « سانه و صورت و تخص ابواب « در آن برکه لاجوردی مصوّر
 نو کوئی مگر حاکم کجسروسی « نقش درو شکل هر هفت کشور
 سر ککزه کرد دیوار ساعت « اسناد هی پیکر اندر دو پیکر
 گویان بالیده تاحد کوئی بر آینه رحما یکت بدیگر
 ببرد مگر صحن اورا اسالی « مهذب اسدش عفا بشهر
 ۱۰ مرتب درو صفهای مرتع « نقش درو شمسهای مدوّر
 لصفه درو پیکر پیل حکمی « شمس درو صورت شاه سرور
 خداوند کعب و خداوند دولت « خداوند شمشیر و دهم و افسر
 شمشیر او سار است کتی « عرض سار است لاند بخواهر
 ناندیشه اندر انکند مدبخت « که مدحت تمام است و اندیشه انتر
 ۱۵ کرار باختر بر کشد بیج هدیه « رسد موج خون در رمان با بخاور
 بنشریف ملک درون عین معی « بنصریف دولت درون لطف مصدر
 کسی کو اندست مر باو کش را « در آتش مرگ اندست صرصر
 اساهیری که با همت تو « ر اعراض رابل شمارد محور
 رفت سبب تو با داده دهن « جو سیاه بکیرد از ناف مادر
 ۲۰ کسی کرسان تو جان داده ناسد « ریم سنان تو ساند بخت
 اگر آب مع تو در رمب آید « درو همت دریا بود همت مرمر
 جو نام تو حاطب ر مبر بخواهد « سخن گوی گردد ر فر تو منبر
 شعاع دروس تو بر هر که ناند « بیاید ر اولاد آب دوده دختر
 فلک را سواری از عکس رویب « رمین را باو بارے از نعل اشتر
 ۲۵ تو آئی که شیر زبان رور همجا « هی برسان تو افسر کند سر

شاه پرداحه است هر يك در متابعت و عدويت از صفاء آب زلال و
 لطف باد شمال نسان دارد و ديوان او خود تمامت غريب و عجيب
 است و تسهيلات و بواد را و دل فریب و اگرچه او در مدّت بر معرّی
 سابق بود اما چون معرّی در مرتبت پيش اړو بود و هر دو بیکدیگر
 ۵ قریب العهد بودند معرّی را ذکر سابق داشته آمد تا کس را محال اعتراضه
 برسد و بر جهل مؤلف حمل نکند و ممدوح او شمس الدولة طعانشاه
 بن محمد السلجوقي باغي بهشت ساحت اردبشت راحت ساحت و قصری
 رفیع نهاد بدیع نهاد و او را در صفت آن باغ جيد فصیح غزّاست، آن
 روزگار که شاه بدان عمارت و سرای نقل کرد اس قصه بخواند، شعر
 ۱۰ مال هبایون و فرحده اختر، بخت موقت و سعد مؤثر
 بوقتی که هست اندرو فال حوی، بروری که هست اندرو سعد اکثر
 بزم نو اسدر سرای نو آمد، خداوند فرارسه شاه مطهر
 سعی شمس دولت گرس کھف ملت، ملک نو الفوارس طعانشاه صفدر
 رباب برگی و طبع مرزوت، سپهر معالی و حورشد کوهر
 ۱۵ ساعی حرامد خسرو که او را، مهار و بهشت است مولی و چاکر
 چمنبهاه او را ر بهشت رباحین، روتبهاء او را ر حوی صبور
 نگاه مهار اندرو روی لاله، بوقت حران اندرو چشم عمیر
 ر دستان قمری درو بانگ عفا، ر آوار بلبل درو رحم مؤثر
 درختانش از عود و برگ از رمزد، سانش ر میا و خاکش ر عید
 ۲۰ بکشتی جو انداسه مرد عاشق، بخوی جو رحساره یار دلبر
 یکی برکه زرف در صحن نستین، چو حان خردمند و طبع سخن ور
 مهادش نه دریا و کوثر و لیک، برنی جو دریا بیاکی چو کوثر
 ریانی چو حان و رخوی جو داس، ر صفت هوا و لطافت چو آذر
 دیوان اندرو ماهی سم سها، چو ماه نو اسدر سپهر مؤثر
 ۲۵ سکسوی اس باغ خرم سرائی، پرار صفت و کاخ و ایوان و مغلر

ور ماه و مشتريست همه حاك بر نگار
 نور عجب صورت و شكل بدیع سار
 بی بی که ماه و مسری از وی ربوده‌اند
 در روشنی فروی و در میگوئی توان
 گوئی که بوستان بهشتیست بر زمین
 رضوان ماه و مسری آکده نوسان
 مرحان عود سور درو تاج سترن
 میای مسك سای درو برگ صبران
 باد اندرو پریده ر بهیاء آسکون
 ابر اندرو گذشته ر بالای فیروان
 در دست باد عبر سارای بی قیاس
 در چشم ابر لؤلؤ تہوار بی کران
 از سم حاك برگ بر آورده سترن
 با زر بجه کوبه بدل کرده انجواب
 راف بهشت عبر این سوده در شکر
 رحسار لاله لؤلؤ آن کرده در دهان
 در زر سرو نعبه کمان رود زن
 بر تاج بید نعره مرغان شعر حوان
 سرین و ارغوان ر سر لشکر سم
 بر آسمان کشیده علم‌های یرنیان
 آن آب بیل کون معکس گمان بری
 مالیه کره است ر پیرو بهرمان
 از دانش و ر جان ابری بی درو و لك
 از میگوئی جو دانش و از روشنی جو جان

رمیں پیکر ار بصدگر نگسلاند * سرور سرد نو ر آهگت لشکر
 ر خنجر کی حامہ رنگانی * اگر سامر خود سر نگاری بخنجر
 پلنگ ار مہیب سامت بخواند * بخواہش گری بز و سال ار کمونر
 سامر خلاف تو گر گل بشاف * سان جگر دور و صحر دھد بر
 ° فری ران ہایون براق تہانشہ * کہ با آب و آتش پوید براتر
 ہہگام نری و ہگام گندی * سکتد رکشتی گراب بر ز لنگر
 یحتم و موی و سُم و سُرین گہ * چو حرع و جو مسک و جو یولاد و مرمر
 مات اندرون ہچو لؤلؤ نصا * بآتش درون ہچو یاقوت احمر
 بر افراز او تہاہ ہگام ہچا * جو بر کوہ خارا ر یولاد عرعر
 ا ا شہریاری کہ کوہ سہرا * نشئی سیکان یولاد پیتر
 درس برم شاہانہ و رسم ساہان * سور می اعل سرور ساعر
 مئی گیر ساہا کہ ار نوی و رنگس * شود دین و معر بر مشک و کوہر
 بلطلم روان و سور ستارہ * نوی گلاب و برکت معصمر
 بروشی لعل خوش نوی خوش روی * ر قُرخ و بر حر دسد بر حور
 ۱۰ وزیری کہ اورا وزارت مہیا * وزیری کہ اورا حالات مستر
 وزیری کہ جان سخن راست دانش * وزیری کہ نخص سخن راست جوہر
 وزیری کہ پرداخت حائی نمائی * بہ ار قصر کسری و ایوان قصر
 بدل ناصر ملک و بہرور دولت * بجان سدہ شاہ فرحندہ اختر
 ایما شہریاری کحا بیع عدلت * ر گئی برید دست ستہگر
 ۱۲ ماں اندرس دول و ملک چدان * کحا آب حیوان بر آند ر احگر
 فلک را بحر سدہ خویش متباس * رمیں حر نکام دل خوش مسیر
 و ہم اوراست در صف باع،

گوئی کہ ماہ و متیری از جرم آسان
 نچول کردہ اند ساع خدا بکان

سا حالم او رمس گران چون هوا سلك
 نا طبع او هوا سلك چون رمس گران
 ياقوت ناب دركف او گشته آفتاب
 مياء سر بر سر او گشته سابه نان
 بر كف بهاد لعل مئي كر خيال او
 اندیشه لاله رار شود دیده گلستان
 ار مشك ولعل شعری و بروس كند بدید
 شعری رنگ نسد و بروس رنگ ساز
 گر بگذرد پری شب اندر شعاع او
 از چشم آدمی نتواند تسلسل مهان
 ساقی ر نور عكش گوئی سناوشست
 آتش بساه ساخته ار هر امتحان
 خوش بوی تر ر عمر و رنگین بر ار عقیق
 روتس بر ار ستاره و صافی بر ار روان
 حامی چو بحر ژرف کرو بد گذر كند
 عنفا برحم شهیر و كشی بسادسان
 ساهان چان مئي بچین حام کرده نوش
 ار دست سیم ساق بقی نوش سا روان
 ار صوت شعر حوان سر اولاك پر خروش
 ور رخم رود رس دل مریخ پر فعاب
 ای خسروی كه سام ترا سنگی كند
 در حد روم قیصر و در حاك مرك حان
 ار بسای همت بو هی نابد آفتاب
 ور دست جسمت بو هی گردد آسمان

و آن قصر کوه پیکر امهر اما درو
 یهای حال دارد و بالای آسمان
 ر آسیب جدر فلك اسدر فرار او
 بر کنگره حمیده رود مرد یاسان
 ار صحن ساع کنگره را جو سگره
 ر آن هر یکی حبال حالی کد عیان
 گوئی که خورد بجه سمرع بی عدد
 بر کرده اند تیره مزار ر آشیان
 و آن گردش مرمل رری سگسترا
 آب روشنی جو روان اندرو روان
 پیروده همچو سیم کشیده فرو رود
 ار گوسه مرمل رری در آندان
 گوئی ر رری بخته هی سیم نمکد
 عیان سیم پیکر پیروده استخوان
 باغی بدین شالی و حوصی بدین صفت
 پاکیزه بر ر کوتر و حرّم بر ار حان
 حمیدوار شاه بسته میاب ساع
 در بسته آدمی و یری پیش او میان
 سمس دول سوده ائام فخر ملک
 مع حلفه ساه اسلام سه طعان
 در پیش او نشسته و بر یای صف رده
 شاهان کار دین و گردان کار دان
 دوران خود سپرده فرمان او سیه
 و اشکال خوش دین توقیع او جهان

بیرون فکده بیره حطی ر روه دست
 و اندر کشیده کُژ حطی بریر ران
 پیدا شود ر جهره دهن بحد میل
 بر کوهر بلارک نو گنج تاسگان
 پیکان بصله در کشد از بهر جنگ تو
 در روی ره حدنگ بیرون برّد از کمان
 ای اختر سحّا که سیر نوال خواش
 هر روز بر سیهر تماخر کی قران
 دهن جو بحر آس سد جهان ر بو
 در موج او بهگ سر تیغ جان ستان
 آب حیات خورد ساس عَدُوّ بو
 کش هر که خورد رده نمادست حاودان
 ای حسروی که از کف راد تو رابرت
 بر صد هزار کج فروست قهرمان
 رخ را یقیب حلّست روز حگّ
 گر آتش ساس بو ناسد بدوربان
 کر چنبه ر کوهر تیغ تو بر کسد
 صد جان رنگ خورده بیرون برّد از میان
 فردوس را محلس نو سرراش کسد
 آهّا که در سرای تو بودسد مبهان
 من مده از زمانه بزد زمانه ام
 ارجو که کردم از هم شاه شادمان
 بیرون بگرد حوام با عمر من بود
 بهرّت ر جان مدیح ز دل حامه از بان

گر طبع خود شکل مکان گیر داری
 خود ترا هزار ملک ساسی مکان
 بر کان رور دست تو گر صورتی کسد
 رر نقش مهر گردد و بیرون جهد رکان
 بر سگه گر نگار کی شکل دست تو
 بر رر رقم شود که بختیید را بگای
 ار حرص آنکه خواسته بختی بخواست
 خواهی که موی بر تن سایل شود ریان
 هر چه آن گمان بری تو قصا هم بدان رود
 گوئی ر کیمیا فی قصا کرده گمان
 ر آن پاندار ماسده ستاره که رور جنگ
 ار عکس حجر بو ساید هی ستان
 در خاک هد ریح ر سم سان تو
 بنگاحت شاخ و لب کرد حیران
 روری که آب و آتش خیرد ر ریح و بیخ
 بچاده روند ار سر پیرویه گون سان
 در باد زخم زاله رید ار هندوی
 بر درع لاله کارد و بر خوش ارعوان
 ار هیبت استخوان سارر جان شود
 کر خوردش های کد قصد رعوان
 ار پرهاء ریح دگر عالی کسد
 در دامن ستاره بر افعی و افعوان
 مالک کشان کشان سوی دورج کشد نگون
 آرا که زخم تنع بو ساز افگد ستان

رمیں ز رحم صبا شد نگارحاشہ جیں
 چمن رشاح میں شد مہارحاشہ گنگ
 شکست لالہ تو گوئی ہی کہ عرصہ کد
 بربر ساسہ رایات سرح لسكر رنگ
 برحم با رده برق ار مسام سنگ سیاہ
 ہی فتاند حوں چون سہاں شاہ بھنگ
 گرین شمس دول شہربار کھف ام
 طعان شہ اس محمد طایع فرہنگ
 رکاب مرکب او بر کراسہ حورشید
 رہاں بیرہ او در دہاں ہمت اورنگ
 سخاوت و ہم و حلم و طبع روش او
 ر چرخ و انجم و دریا و کوه دارد سنگ
 رشک رس یلگش ر چرخ بدر میر
 سیاہ و ورد نماید ہی جو موی یلنگ
 نماید ار دل شاہ و بقا و ہمت او
 زمانہ کونہ و افلاک حُرد و دریا ننگ
 ہلاک دشمن اورا ر ہد و ر المعار
 شکج و افعی روید نحای رخ و حدنگ
 ہداں سب کہ ورا ہدگان ر جیں آرید
 شمشہ مردم روید محمد جیں شترنگ
 ایسا ر گوشتہ ساح تو چرخ حسنہ علو
 و یا ر پاسہ نحت تو خاک بردہ درنگ
 توفی کہ پیش تو شیر ژیاں چنان ناست
 کہ پیش شیر ژیاں دست بستہ روہ لنگ

تا ارعوان سار بود حالک بو مہار
تا رعیران تبار بود ساد مہرگان
افروں ر رورگار ملک شادمان رباد
در نعمت سودہ و در دولت حواب
ن قصیدہ ار قلاید فصاید ویست،

ر روی درسا این ابر آسمان آہنگ
کسید راس پرویں بمای بر حرجنگ
متعدد آمد یروس او کہ ار دل کوہ
جو وہم مرد متعدد ہی نماید رنگ
سپہر رنگیں رو گشت کوہ سیم اندود
ستارہ وار رواں در سپہر رنگیں رنگ
سحاب گوئی ڈر مصدست بکیل
شمال گوئی عود ملت است سنگ
شگفت شاح سہن کرد بوستان گوئی
ہی بر آرد در تمیز سراز ارسنگ
دہان ابر مہاری ہی فشاہد دُر
گلوی مرغ نگار سہ ہی بوارد چنگ
ر شاخہاء سہن مرغکان باع پرست
لحس باریدی وار بر کسد آہنگ
دہان لالہ نو گوئی گہی کہ بوش کد
بروی سرہ رنگار گون سد جو رنگ
جو ابر صدق سہیں بر آداں ربرد
بر آرد ار دل پیرورہ شکل سہیں رنگ
متعدد یست کہ تر حورد مہرہای رخام
بختہاے بلورین ہی کسد میرنگ

مگر که شاه ر بهر بگی و حاتم حویث
 بدست همت عالی سدو کد آهنگ
 اگرچه حاتم ملک سپهر سخن ترا
 ستاره فلکی به بود ر ساره سنگ
 مکن شها که گراس ماه او بدست آرد
 بر آفتاب کد یرده های گردون نگ
 همیشه با رود بر سپهر چشمه آب
 همیشه تا سود چون ستاره جوب ر رنگ
 موافق نو کند در سعود سار و طرب
 مخالف نو کند در عمان عرب و عربک
 و اس قصید که ار مطلع تا مقطع بدر استبها و غرر اوصاف
 حالست و ار معایب و مناقص حال ار نتائج آب طبع بدیع و همت
 غالبست، میگوید، قصید

ر نور قسمة ررب دایره شمال
 رمین بفته فرو بوند آتش سربال
 فروع چتر سپهری بیک درخشید
 سنگ رلرله اسدر رند نگاه روال
 درر چولاله شود لعل در دهان صدف
 جو آب موج رید سیم در مسام حال
 برجت برگ گل مشکوی پروس شکل
 جو شکل پروس بر آسمان کشید اشکال
 ز حوید سر نگرده هی سرب گور
 ر لاله سرح نگرده هی سرو غرال
 طبور گاه برید ر قوت حورشید
 هی کند بهقار آتش ار پرو سال

حدنگ را نکام در مکش که گاه کشاد
رمین ندارد در خورد سیر او فرسنگ
چان رود که ر آسیب فصل خون آلود
کد کماره گردون چو نارگون نارنگ
هرار لسكر داری که هر یکی ر نشان
فرو ترید ر دمو سپید و ار هوشنگ
رمانه سیرت و دریا هب و چرخ توان
سپل رامت و مه چتر و مشتری فرهنگ
برحم رخ ستاره ساب آتش رخم
پچهر دیو دایر اسدر افگد آرننگ
بیک اشارت بو در رمان کساده شود
ر هد ما عراق ور روم سا کیرنگ
بوئی که بار مخالف کی نکیسه بیار
بوئی که تهد معادی کی سره شریک
سان حصم برا گر ستاره وصف کم
ستاره در روش آسمان بر آرد رنگ
صدف چو بسد سع نهنگ وار ترا
فرو رود گهرار خلق او نکام نهنگ
برآن امل که ر اوداح دشمن روزی
شود چو گوهر سع نو ارعواک رنگ
تهاب را نکام بر می جو جوبه نیر
سپهر را بحان در کشتی بجله تنگ
رمان زمان ملک بر سپهر مرجان حرم
ر سپر وار حرکت حمل نار دارد جنگ

مگر که در ارل ای شاه حکم ررق و احل
 بگیت بیع برا داد ارد متعال
 گر ازدها برود بر طریق لشکر تو
 بهان کسد رهت بو مهره در دسال
 دو روی تیغ تو اسدر دو چشم دشمن تو
 دهان کشاده نماید بهگ مرگ خیال
 بران گهی که جو دریا بلان آهش یوش
 برون شود خروشان همال پیش همال
 یلنگ و تیر محمد بر هلال علم
 تن از سیج مانی و حاب رسد شمال
 رهبر کین رره تنگ حلقه در یوشد
 بحای پوست در ارحام مادران اطفال
 مبارران و بلان چور، ستارگان فلک
 همی کسد بدریای خون درون اذسال
 صدف ریم بلان در جهد نکام بهگ
 رهنگ خون چو یواقیت سرخ کرده آل
 رمین چو پشت کشف بر رعینه و خوش
 هوا چو فوس فرح پر علامت اطفال
 هوا چو پیکر الماس گردد از تمشیر
 رمیب چو پیکر معلوج گردد از لرل
 شجاعت بو اگر یر در کباب راسد
 چو خار پشت سر اسدر کشد تیر نصال
 برور حگ بیک میل چشم دشمن تو
 ره عکس حجر تو ترکد چو اسسه سعال

ر نور تاش خورتید لعل نامر شود
 سروں آهوی دستی چو آتش حلال
 چو گرم گردد آب از هوای آتش طبع
 پشیره بر سر شود بر مسام ماهی وال
 گیاه بری که بر منم سهم آتش زخم
 ر رخ شاه کند بر رماه استعمال
 گزیده شمس دول شهریار کهف ام
 طعانشه اس محمد سیه محمد و حلال
 سبده ملکان آنکه خواندش گردون
 حدانگان عمر شهریار خوب حصال
 ر گنج او سوسه را براب درگاه او
 چو مور بر گذر حاک راه بود مال
 ر خود دست وی اندر نگن حاتم او
 همی کشاده شود چسبها آب رلال
 هلال شکل ر نعل سید او گیرد
 ارس سب ر خسوف انست شکل هلال
 ستاره لبطش خواند و آسمان مرکب
 نگاه قول و معالی سرور جنگ و دنا
 فرو گریس و بیرون گذاشتن غمست
 ستاره از سر کک آسمان تاب دوال
 انا تهی که بهنگام کین رسول احل
 ر خمر نو برد رماه آحال
 شدست قاص ارواح تبع هدی نو
 چاک نقش نگین تو مقصد آمال

انا شهى كه ر حدّ بو شير تاد رواں
 ر دست حوس بدندان سرون كند چنگال
 اگر بدولت محمود مي بدديد آمد
 ر طبع عصرى آب شعرهاى سحر مال
 مرا ستر تو ناسد كه در نزاروى نظر
 حواطر شعرا كمر بود ر يك متفالك
 مدحت بو سمعاه چانك انداسم
 به طبع ايتان رر بود و آن من صلصال
 اگر ر خاطر من اسر قطره بر دارد
 بحاي گل سر طوطى سرون دمدر نهال
 فعان من همه رين شاعران چيره سخن
 عربى بحر جهالت ر طبع نيره حبال
 و ليكن ارجه چنين است هم بدديد بود
 حسك راؤلؤ مكنون و روبه ار دسال
 قرب نشنگى اين قوم را بر آورده
 ر آفتاب تخيل بصد سراب محال
 گياه سر و رمرد بربگ هم باشد
 و ليك رس سگين دان كشد وراں بحوال
 خدانگاه طبع لطيف خواهد شعر
 لطيف رود بدرد نعيّر احوال
 چو مسترى بدرفشد گيه فروى عر
 چو حال نيره بناسد نگاه رشتى حال
 خدانگاه اگر اين چند بيت بيسدد
 مرا ساع طرب شاخ سرو گردد سال

ر صریت تو الف وار قد دتمی نو
 دویمه گردد و بار او تند چو صورت دال
 بس از برد نو مر حسنگاب نیع برا
 بحای حوب رود الماس ریره ار قیبال
 جو گریر گردد ار آتوب جنگ مرکب تو
 بحای خوی رمسامش برون جهد یر و نال
 ستاره در روش چرخ حور کند محروش
 رمیب تارک ماهی فرو برد سعال
 محالفت سهد یسع آندار ار دست
 و گرجه یسع شود بر مخالف نو وصال
 گهان برد که اگر اشک او کی گیرد
 ر آب یسع کند جتم حوش مالمال
 بروز حرب محوف کی یک فرسنگ
 سیره در رره سگ حلفه نقطه حال
 سپهر چمیری از خدمت نو حوید نام
 سعود مشتری ار چهره نو گیرد فال
 هارار دریا در یک سخاوت تو صمین
 هارار گردون در یک کفایت تو عیال
 رهت تو کم ار نقطه است حرم ملک
 رسیرت نو کم ار درّه ایست کل کمال
 هارار حای فروں گشت عصری که ملک
 برور جنگ نه ار حان و قیصر و حیال
 دولت پدران تو صد هارار ملک
 بگون شدید چو حیال و حان برور قبال

ر رور عيد شاست طرفه هست كه هست
 نقد جو عين و بصورت جو يا شكل چو دال
 نمارك الله ار آن طرفه صورتى كه وراست
 ر لاحورد ساط و ر كه ربا سربال
 گمان برى كه فلك هست طشت و پروره
 وگه بر س آن ار رر كشته حلال
 فساد گوئى بر فرش بيلگوب گه رقص
 ر ساقى لعنت رفاصه بيه خلخال
 چنانكه گيرى در رر حنه نعل ستور
 چنانكه مالى شگرف در سرون عزال
 بر آن مثال كه نى همد ناچ رر
 بيهگد بصيراي سبر رور فتال
 چو ماهى بدن اندوده در عدس ركود
 بدر بخته و آورده سر سوي دسال
 چگونه رونق محراب گشت ازو باطل
 كه دارد ار حم محراب تشكيل او مثال
 ساط و برهت و شادى مى يرستان روست
 اگرچه لاعر و ررد و دوتااست چون اندال
 جو جام ررر آمد يدد در وقتى
 كه مى خورند حلايق بحار مالا مال
 بر آن آمد كه چون رور عيد حش كد
 بدان شراب خورد صاحب ستوده حصال
 بصير دس و عرس دول كه اورا هست
 فلك مطيع و جهان سكه و رماه عبال

چنان شود سخن من که در معانی او
 بجزرگی گذرد طبع حادوی مختال
 و گر خدمت آن صدر آفتاب آید
 نکام دل رسم و رسته گردم از احوال
 ز قتر دولت شاه از برای خدمت من
 قلاده بر مهند از ماه نو ملک بقال
 همیشه تا بشود عود بید و مرجان مشک
 همیشه تا بشود مسک عود و عود سمال
 بشادکامی بشی سبب مخالف را
 بنام مرگ مبدد بداع سنگ شکار
 ر آب نیع نو آتش گرفت جان عدو
 ر موج دست تو گوهر فاساده از بوال

(۶۵) الامام الهمام بدیع الزمان تاج الافاضل عبد الواسع الحمیلی الادیب،
 حمیلی که جبل فضل و هدر بود و بر آسمان بررگی اختر انور ادبی بود
 اکامل و اربی فاضل عرصه فصل اورا وسعتی تمام بود از آب عبید
 الواسع نام بود و فناء فصاحت او فصاحتی داشت و سان بیان او سماحتی
 و گنجهاء او همه دُر ناسته است هیچ کس ندان سوال هیچ فصلی نتوانست
 یافت و هیچ سوار میدان بیان گرد حواد فریخت او شتافت و اتفاقست
 که این قصیده گفته است

که دارد چو نو معشوقی نگار و چانک و دلبر،
 کس از فصلا نبدی جبین بمعار فریخت سمیع است و در خاطر هیچ
 فصیح میل اس بگنجه و در مطلع اس قصیده صحت هلال عید میکند، شعر
 ر عید داد خبر حلق را طلوع هلال
 ساحر رمضان و ساؤل سؤال

آفتاب اندر ارل همسایه رای تو بود
 ر آن هی گیرد ارو روی رمین بکسر صیا
 پیش حلم تو چو طبع تو سلك ناسد رمین
 پیش طبع تو چو حلم تو گران ناسد هوا
 ملك را رای تو چوون شبرا طلوع مشری
 حصم را عرم بو حوون مهرا نان مصطی
 همت والای تو چوون رفعت دات الحکم
 طلعت رباعی تو سا ریت شمس الصبحا
 بیست جر رسم تو عهد مکرم ترا واسطه
 بیست حر سعی تو چشم مملکت را بوسا
 کرد نعل مرکب ترا در هوا روح الامیب
 چوون بگردون بر شود گوید بر غیت مرحبا
 و اس عرل که مزاج اسیم شمال دارد ار مهت فصل و افضال او متشتم
 شهابست و این شگوفه در بستان قریحت او متشتم گشته و اکثر آن مرصع
 ۱۵ است و موارنه،

ای جواب من رنوده ز نافوت پر شکر
 وی تاب من فروده ر هاروت دل شکر
 حیرد نگاه غمره ر هاروت بو سلا
 ربرد نگاه بوسه ر نافوت نو شکر
 در دهر نیست ار تو دل افروز بر نگار
 در شهر نیست ار تو حگر سوزنر پسر
 سا کرده ام سلاله سپرات تو نگاه
 تا کرده ام برگس بر جواب بو نظر
 گاهی حواله ام ر وصال شگمه روی
 گاهی چو برگم ر فراقت فکده سر

ایا شمال تو بر معانی تو گواه * و با فصائل تو بر معانی تو دلیل
 ر طلعت تو شکفته شود روان دژم * ر مدحت تو کشته شود زبان کلیل
 نکرد عات حاه برا گهاں معلوم ، نکرد آیت عز ترا حرد ناویل
 رمانه صدر بررگد برا بهد نعظیم ، ستاره قدر بلند برا کسد بحیل
 ه شهاب رای برا آسمان محرم مسیر * سبحان جود برا یوسان فصل مسیل
 کدر تیر تو پیوسته مار کرده حروش ، کدر تبع تو همواره شیر شرره عویل
 ر همت تو برود ر خار خشک سمن * بدولت تو بر آید ر سنگ سخت بحیل
 بدانگهی که جهان از غریب کوس برد ، چنان شود که هم آوار صور اسرافیل
 فصا بساند ناقوت بر کراهِ سیم ، احل فتانید جو شگرف در میانه ایل
 شود بگونه در بای خون رمین و درو ، هنگ وار بحسد بیرهاء طول
 عمار ابر نمای و سوار سمل بهیب * حسام برق فروع و ستور رعد صهیل
 جو عقل در سر مردان گرینگر مقرر * جو و هم در دل کردان گرفته تبع مقیل
 بخون تاره شود چهره محتره حصیب ، بگردد تیره شود دیدک ساره کحیل
 بهسه رخ میان و کشته پیر دهان ، بقصد حال مبارر بحرص خون فقیل
 ۱۵ برین خلق یکی در مصاف رخ خصف * شکسته فرق یکی در برد کرر نقیل
 رهیت تو روانه دشتان ارس ، بر سهار گیرسد برد عررائیل
 کند پیشم طغر صریت حسام بو آن ، که کرد حامه یوسف یحتم اسرائیل
 هم او گوید در مدح صاحب ، قصید

ای قلم در دست تو چون در کف موسی عصا
 وی کرم در طبع تو چون در دم عیسی دعا
 اس فراید دوستان را گاه الفت رندگی
 و آن نماد دشمنان را گاه وحشت ازدها
 صاحب ری ار حتم ریسد برا وقت هر
 حاتم طی ار حدم رسد ترا وقت سحرا

إِذَا مَا عَلَاهُ الْخَمَابُ الْتَفَى ، عَفِيقُ مُدَلَّتْ وَ دُرُّ نُؤَامِ
 مه بر رمان و جهان دل که بیست ، رمان را قرار و جهان را مقام
 قَمَا لَمْتُ تَرَقِي سَرَى فِي الدُّحَى ، وَ مَا مَكْتُ طَيْبٍ رُئِيَ فِي الْهَمَامِ
 محور سا نواغ غم رورگار ، هی حور شادی می لعل فام
 • وَ تُمْ تَسْتَطِيعُ عَيْشًا سَاعَةً ، يُقْرِبُ الْعَوَالِي وَ شَرِبِ الْهَمَامِ
 بجایه که دم سار و هم رار ماست ، بی حوس رباں و مہی حوس حرام
 حَبِيلُ الْخَمَى طَرِيءُ الصَّبَى ، مَلِجُ الْتَمَيِّ رَفِيقُ الْقَوَامِ
 دو حرّاره دارد چو مشک سپاه ، دو رحساره دارد جو ماه مام
 وَ حَصْرُ كَهْلِي يُفَاسِي الصَّدَى ، وَ طَرَفُ كَحْسِي يُعَالِي السَّقَامِ
 برج ماه نامان لب لعل باب ، بعد سرو ماران بد سیم حارم
 فَالْحَاطَةُ ذَاعِيَاتُ الْهَوَى ، وَ الْقَاطَةُ نَاعِيَاتُ الْغَمَامِ
 کد صید دلهای مارا هی ، گه ار حال دانه گه ار لب دام
 الْإِمَامَ الْهَتَاوَى يُحْكِمُ الْهَوَى ، عَلَى رَعِيمِ أَنْفِ الْبَعَالِ الْإِمَامِ
 گهی حال آساده کرده حراب ، گهی بس آرادہ کردہ علام
 أَلَمْ تَأْنِ أَنْ أَسْتَبِدَّ الْعَيَّ ، بِحُوبِ الْفَيَاقِ وَ قَطْعِ الْإِكَامِ
 نہم رحل بر بختاں عرف ، تنگ چوں شمال و بس چوں شہام
 تَوَاجَّهْ إِذَا أَرْقَلْتَ أَوْسَدَتْ ، سَقَنَ السَّعَايَ وَ فُقِّنَ السَّعَامِ
 جو آدر بندی جو ندر سائگ ، جو اختر بہ پیری جو صرصر نگام
 قَالَتِي لَدَى الصُّحُحِ أَنْفَالَهَا ، يَسَابِ الْأَمِيرِ الْأَخْلَ الْهَمَامِ
 ۲ و ہم اوراست

ملج

لَقَدْ رَاحَتِ الرُّؤُوسَ رِيحَ السَّهَالِ ، وَ رَزَتْ عَالِبُو قَبِيصَ التَّحَالِ
 چہں را سمن کردہ گوهر نگار ، ہوارا صا دادہ عمر منال
 كَأَنَّ الْعَفِيقَ الْتَمَى وَ شَبَّتْ ، مَحْيَاهُ اِدَى الْحَا بِاللَّالِ
 رخ دلستان بست بارہ اشک ، رو چشم عشاق شوریدہ حال
 فَهَاجَتْ أَرْجَا نُطُونِ الرُّؤَى ، وَ لَاحَتْ أَحْيَا مُتُونِ الرِّمَالِ

گه بر رخ نو از کف موسی بود ساس
 گه بر لب نو از دم عیسی بود اثر
 اس عین رنگانی و آن اصل روشنی
 چون رای حوب و لطف حوش صدر نامور

۹ هم اوراست

ای از سفته ساخته بر گل متالها ، بر آفتاب کرده ر غیر هلاکها
 باشد دلمر چو حلقهٔ مم از عان تو ، تا حلهای زلف تو ماسد دالها
 باقوت تو ر معجزه دارد دلیلها ، هاروت تو ر شعوده دارد متالها
 گه ساحران ر چتم بوسارید سحرها ، گه دلبران ر روی تو آرید فالها
 ۱ هر روز نامداد ر بهر مرا می ، از مشک سوده بر سس تاره حالها
 دارد عاشقی و بخوی چو ما دوتی ، گردون نعرها و رماه سالها
 در فخر و عترت نفس خود گوید

آم که برده ام علیم علم در جهان ، از گوشهٔ ترنا سا مرکز ثری
 با عقل من باشد مزجرا نواب ، با فصل من باشد خورشید را دکا
 ۱۰ شاهان می کند نظم من افتخار ، حبران می کند بصل من اقتدا
 حالست هبتم مهبه وقت جوں فلک ، صافست نظم من مهبه وقت جوں هوا
 بر هبتم مست سجدهای من دلیل ، بر نظم من اس است معانی من کوا
 و ادب عند الواسع دو البلاغین بود بر نظم تاری قادر بود و در
 شعر یاری ماهر هم فصلا بر مقدم او يك زبان بودند اما او در نظم
 ۲ دوربان بود و چند ملبع گفته است انرا ده آمد با قدرت او بر هر دو
 زبان معلوم شود،

أَنَا قُرَّةُ الْعَيْنِ هَاتِ الْهَدَامَ ، قَمَا الْعَيْنُ إِلَّا السُّرُورُ الْهَدَامَ
 شای که از عایت صؤوس ، نه بیی جو بر کف می حر حسام
 إِذَا قَاحَ طَيْبًا أَرَاخَ الْحَشَى ، وَ إِنِّ لَأَخَ لَيْلًا أَرَاخَ الظُّلَامَ
 ۲۰ کد تحص سیاره را رورسد ، کد طبع عمواره را شاد کام

جو ربرد آست از مزگان بدوری دامن حصار
 جو بیی آتش اسدر دل بدری پیش پیراهن
 کی در آستین مرغان بهی در نادان لولو
 ساری بربر از عذر کی دامن تر از لادن
 ستاب آستین از خوبد و مالی بر شقایق بر
 شگافی نادان بر بید و سائی بر بمن دامن
 نثاری اسپ در میدان برح بل به جهاد
 ر دود نیره اسپ تو ر حال آتش روشن
 ر پهلوی سه هر دم برون آری هی مرغان
 ر روی هر ساعت کی پیدا هی روس
 کشف ساد ر دَرِ بو علا بر کوه سالاور
 صدف سارد ر اثلک بو گهر در موج بحر افکن
 گهی از دیدگان بری هی لولو جو سالونه
 گهی از چشمها بری هی مرغان جو پروبر
 ر نت کاروان آری شوی در دست مشک افسان
 ر شُنتَر قافله گیری شوی در کوه دسا من
 گه از برگ گل سوری کی بر بوستان بوی
 گه از شاخ گل حیری کی در گلستان حرمن
 به حجر بر سر گردوب شگافی گوشه معبر
 ساوک بر تن درسا نسی عمه حوش
 گهی از دیدگان بعم ساری جون رلیا م
 گهی از ساد جون مریم شوی بی شوی آستین
 چرا باشد است حبلان اگر بی مهری از سادے
 چرا چشمه بود گریان اگر بیری از شون

ر لاله رمین بر ر لعل سم ، ر زاله هوا پر ر سم حلال
 بُحَاكِ حَاثَا عَلَى فَهْوَةٍ عَلَى صَفْحَةِ الْوَرْدِ قَطْرُ الْإِطْلَالِ
 بحول ر انواع گلهاے بو * رمین ما بهشت برس شد هال
 وَ أَكْثَمَهَا أَشْرَقَتْ بِالسَّيَا * وَ أَطْرَافُهَا أَشْرَقَتْ بِاللَّآلِ
 کون خواست نایدی ار ساقی * سمین ساق و شکرل و مشک حال
 مِمَّا رَأَى نَسَى قُلُوبُ الْوَرَى * وَمَا رَأَى نَصَى قُلُوبُ الْإِرْحَالِ
 بحد جو حیم و دهان جو میم * با روی چوں یوں و رلف چو دال
 أَبْنِ حَارِي الْحُسَى أَفْصَى الْبَدَى * لَقَدْ حَارَى فِي الطَّلِيمِ حَدَّ الْكَمَالِ
 مانند ر حال نمخص آرا حراب * که ناوی بود نکدم اورا وصال
 بِيضِ أَشْيَاقٍ إِلَى قُرْبِهِ * دُمُوعِي كَحَدُوي مَلِكِ الْخِيَالِ

(۶۶) الحکیم ابو الحامد محمود بن عمر الجوهري الصاحب المروى،

حکیم جوهری که در پیش سان او جوهر جوں عرص کم نما بودی و
 لؤلؤ لالا در مبالغه صحافت اشعار جوں شه اندک بها هم در علم صیانت
 و هم در صباغت بلاغت استاد و هم در معرفت حواهر کامل و نفوذ
 ۱۵ فصایل را بناد و ار مبدلمان ارباب صعت بودست و در عهد امیر
 فرج راد که ار آل ناصر ممتاز بود به کمال دولت و حلال قسط دولها
 دید و شنیدم که وقتی میاب او و ورر عهد بناری ندید آمد حکیم
 جوهری این جوهر پگانه را در سلک بیان کشد و بخدمت او فرستاد،
 بررگا گر خطائی آمد ار من * مگیر ار من و گر ناند بررگ آن
 ۲۰ خطای بدگان ناید مهر حال ، که نا پیدا شود غنو بررگان
 و این قصیده که از امهات فصائد ویست و در مطلع آن صبت ابرکد
 دلیلی واضح است بر کمال بنده او، گوید
 قصیده

الاسا حرج گون خرمن گنج گوهر آستن

ر نور پاک داری دل ر دود نار داری تن

سِما موضع کفش دارد چو در درسا گهر ماوی
 حرد معدن دلت دارد چو اندر کوه زر معدن
 اگر دیوست بد خواهش بکین اوست چو رستم
 و گر حوکست بد گوش شهر اوست چو بیزن
 چو ایمان در دل کافر بوده در دهانش لا
 چو کفران بر لب مومن برفته بر ربانش کن
 به هر مبری چو باشد به هر یبی بود کنان
 به هر تاجی چو حیرد به هر خری بود آذکن
 به هر کزیم آرد اریتم به ار هر حاک حیرد زر
 به در هری بود شکر به در هر حار باشد مس
 باشد دور از دولت چو تف از ماه شهر تور
 بگردد رو خدا بصرت چو نار از مه پهن
 انا در حرم جوں بودر ایا در عرم جوں کسری
 انا در برم جوں دارا ایا در برم جوں مهن
 برودی رادب کودک ر مهر گفتن مدحت
 باشد هفت ماه افروغ ر مداحت آس
 وفای بست شایسته چو نعمت نزد دوز و حیر
 هوای بست نایسته چو دولت نزد مرد و زن
 ر تو دارد دل و دست و زبان و گردن هر کس
 محال مهر و سار کشت و لعل شکر و سار م
 چو طوطی رنگ می بر لب چو شاهین نقش بر سیه
 چو هدهد باج بر بارک چو قهری طوق بر گردن
 صدف مانند گردد جان ر مدح تو پر از لؤلؤ
 هدف کردار گردد دل ر کین تو بر از زورن

نسیم و زر به یبرائی نگار ساع را ربور
 بلبل و دُر یارائی عروس ساع را کردن
 بخون آلوده خنجرها هی جاری رخ لاله
 نسیم اندوده پیگامها هی سنی دل سوس
 نمائی در دل سرس برنگ معصمر کُخْد
 بر آری ار دهان گل بلور و عطران ارد
 چو بر گردے بگرد راع و بر صحرا ری حبه
 چو آری لشکر اندر باغ و بر گردی به پیرام
 شکوفه برگ گل ار گل دمد شاخ سمن بر رخ
 بروید سوس از حارا بر آید برکس از آهن
 نو سارے مهر حوایرا هی در بوستان محاس
 نو ساری ماه رویارایا هی در گلستان کلش
 محور حوش هی سورد بحار نو مهر خاب
 عروس کش هی راسد سرتک تو بهر برور
 ر نو مشک حق گردد هی ارزات مهر مأوی
 ر نو دُر عدن گردد هی کاسد مهر معدن
 گهی مالی چو دس داراب ریم شاه دس گستر
 گهی گری چو بدحوایهان ر تیغ شاه شیر اوزب
 ملک ساج ملوک عصر فتح راد فتح بی
 که بخشد نعمت فارون و دارد قوت قارن
 حناویدی که شد حاشع مر اورا چرخ گردن کش
 عدو بندی که شد حاصع مر اورا عالم تَوَس
 چنان نارد ز امن او ولی کر خُلد حور العین
 چنان پیچد ریم او عدو کر تبع آهرمن

سرطان وار بیلک پهلوی در راه رود
 که همه دست شد و یای سان سرطان
 در سر آید جو رسد بر شکم رخ رکاب
 بستند بدم آنگه جو کشتی سار عتاب
 به جو اسپان دگر در حور رست و لگام
 چون حرا آمد در حورد قسار و پالان
 برد او رفتن با رس و لگام و افسار
 گفت اے بی حق و بجزمت پیر نادان
 من ر تو بهترتر حرمت حشر شناس
 که ر بجزمتی افساده اندر حرمان
 می اے بی که ر پیری و صعبی گشتست
 پشت من حسنه و من کاسته و سرگردان
 مرا ترا شرم نیاید که نشی بر من
 گاه ناورد کنی بر من و گاه حولان
 گشت من مرک طهورث بودم ر بحست
 کوهی شد سا کردن مژو شفحان
 گفت با بوح بی بوده ام اندر کشتی
 بگه آنگه جهان گشت حرا بر طوفان
 یاد دارم که فریدون بر ملک ابرج را
 یادشاکرد و بدو داد سراسر گهان
 سلم را دیدم در روم که پشت ملک
 تورا دیدم بر تخت تپی در بوران
 گفت یکچند بدم دست کنی اسکندر
 گفت یکچند بدم مارگی نوشروان

اسا ار نامداران مه چانك از آنها رمرم
 و سا از كامرانان به چانك ار جومها چدن
 من از گوهر فروشام نیم بد اصل و سد گوهر
 نگاه گشه در هر علم و ماهر گشته در هر هن
 چو حی رآن مهان نام که در فصلم جو اس الحن
 جو محن حننه رآن نام که در شعرم ابو الخن
 الا سا ساز بر تبهو کتباد دست بر صحرا
 الا نا بور بر آهو به سد راه بر مکین
 امل سادا نام تو در غم بسته بر ساح
 احل سادا سامر تو کین بکشاده بر دهن
 رآن طرر آمد این شعرم که استاد سخن گوید
 الایا یرده ناری به پیش چشمه روشن
 و ار مساهیر قصاید او اس قصیده است که در آن صفت اسب لاغر
 میکند و در آن معنی علو عظیم کرده است و سحت لطیف و مطبوع گفته،
 قصیده

دے مرا آخر سالار خداوند جهان
 داد ایسی که ریهریست بریاد و فغان
 سینه من اسب که از شاه او در رفتن
 هر زمان آید در گوش دگرگون دستان
 راست ماند یکی اشتر باریک و حزب
 ار سر شاه بروں آمد اورا کوهان
 پشش ار گوشت نهی گشته سان نابوت
 شکر ار کاه در آگه سان که دان
 پوست پیش پر از جیب جو دم آهنگر
 است جوں دیگش اریں پای بران پا لرزان

ر بی آنکه مرا داشت همه حرمت حق
 تصمت و سه سال مرا داشت بر آخر سلطان
 تو محتبید مرا گر پسندم هی
 اسپ دیگر طلب از آخر سلطان جهان
 پادشاهی که کمروار سلطان اورا
 هست چون آدمیان دبو و یری در فرمان
 جوهری زرگر مداح ملوک و سلطان
 هست پیوسته ناگوی وی و مدحت حوا
 در بساط و طرب و نعمت و بار و دولت
 باد گیتی مراد دل او حاویدان

(۶۷) الاجل الافصل تهاب الدین شرف الادباء صابر بن اسمعیل

الترمذی رحمه الله علی قبره،

ادبی ادب و فاضلی است شاه سیاه بلاغت و امیر سر بر راعت و ارباب
 هنر و فصل تعلیم او اعتراف نموده و از دریای فضایل او اعتراف
 کرده و انوری اورا پیش از حواش داشته است و خود را کم ارو گفته
 در آن قطعه که میگوید

چون سائی هسنم آخر گریه همچون صابرم،
 و از قلاید فصاید او آنست که در مدح علاء الدین اسر بن محمد بن
 ملک‌شاه سنی الله تره گشته است،

فصیح

ای روی تو جو حلد و لب تو جو سلسیل
 بر خلد و سلسیل تو حان و دلم سسل
 در طاعت هوای تو آمد دلر از آنک
 از طاعتست یافت حلد و سلسیل

در عرب بودم بچند عدیل مجوم
 کر همه اسپان بگرید مر اورا بعمان
 گفت بچند مرا داشت حسه فرعون
 گفت بچند مرا داشت بر آخر هاهان
 یاد دارم که جو یوسف نعیری بستست
 سوی مصر آمد یعقوب بی ار کعبان
 یاد دارم که عیّدان شد در دشت حرا
 همه حا دشت شد آراسته و آبادان
 لوطرا دیدم در ماسه شارسنانی
 چون دعا کرد بگوں گشت همه شارسنان
 یاد دارم که یکی بکرّم شد از درهائی
 برمی که محاسد حر آرا بکرّمان
 بدل رحمت مرا روستم و زال بحرب
 بُرد در حرّیگه دیو سپید و آنگوان
 برد با حویشتن آنگه که هیچواست شدن
 ار پی کیب سیاوش سوی ترکستان
 برد با حویشتن سوی غم بیزن و گنو
 کر بی خولک همرفت سوی ارمان
 در مثلها دسدم تعان بجه بار
 مشتری را و رُحل هردو هم کرده بفران
 اس درایات جو بر حار مجاهد بگذشت
 عالی حورم و خوش گشت سراسر بر آن
 همه بودند ر من کمتر بسیار بحر
 حا و کسر کس سرد رو بکفمت لهما

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

بغت برآه مرگ دلیاست حصرا
 و اندر جهان ره سود خر جبین دلیل
 هم اوراست در مدح محمد الدین رئیس حراسان در هر بنی ار عرل سرو
 و یاقوت لارم دارد و در هر بنی ار مدح آفتاب و آسمان ، قصید
 سرو سیمپی و سیمپی سرورا یاقوت سار
 جرع من بی سرو و بی یاقوت تو یاقوت سار
 گره قوت ار دیده یاقوت سار من گرفت
 بس چرا آورد سیمپی سرو تو یاقوت سار
 سرو و یاقوت جو قوت از دیک من یافتند
 چون مرا بدی بدان سرو و بدان یاقوت سار
 دورئ امسال من ار وصل آن بالا و لب
 طعه رد چشمم همی بر سرو و بر یاقوت یار
 مت ار من دار کرد و لب تو گشته اند
 هم نمانت هم نیست سرو و هم یاقوت حواری
 حواری چون داری مرا کر عشق سیمپی سرو تو
 کرده ام ما رزّ جهره اشک چون یاقوت یار
 در خیال سایه سرو تو ما این چشم و دل
 بگردم ر آب و آتش در صفت یاقوت سار
 چون نقدت سرو حوام سرو دارد ار [تو شرم]
 چون لست وقت صفت میدارد ار یاقوت عار
 حوس بخد ار بیکوئی ککر عشق بالا و لست
 جرع من گردد همی بر سرو و بر یاقوت رار
 بیست ما تمایز نقدت سرورا در باغ صبر
 بیست ما عشق لست یاقوت را در کان قرار

ماهد پیش طلعت تو کی دهد فروغ
 حورشید پیش صورت تو ک بود حمیل
 ار سار رخ هرتو قدّم شده چو مال
 ور زخم دسب عشق تو حدّم شد چو بیل
 آخر بلطع ترست شاه رورکار
 یاسد شفا ز اندوه و غم این دل علیل
 حورشید خسروان ملک اسر که دات او
 در علم جوں علی شد و در عقل جوں عقیل
 قدر فلک بحسب معانی او حقیر
 مال جهان به پیش ابدی او قلیل
 به هیچو رای او نصیبا اخبر معنی
 به هیچو عمر او نصیبا حمر صقیل
 رستم بوقت کوشش با او بود حسان
 حاتم بگناه بختش بدستش بود بحیل
 حسّاد او به شد نوائف شده اسیر
 اعدای او بهیچ حوادث شده قتل
 در صحن بیشه رهرو شیران شود تاه
 چوں رحش او بعرضه میدان زند صهیل
 ای طبع بو یکسف دقایق شده صمیم
 ای کف تو بررق حالش شده کبیل
 در گرد ملک حاه تو حصی شده حصیل
 بر فرق حصم عدل تو طلی شده طلیل
 اسلام در حمات تو یافت پناه
 اقبال بر ستاره تو ساخته مقیل

۵

۶

۱۵

۲

۲۶

از طریق نور و رفعت گوئی اسدر دات نو
مختصر کرد آفتاب و آسمان را کردگار
روشن ار دهن بو گسه است آفتاب یر شعاع
زیت ار برمر تو بردست آسمان یر نگار

و هم او گوید درس قصیده الف بیت

قصیده

قد من شد خو دو رلفِ یحیم دوست یحیم
دل من شد جو دو چشمِ دزمِ دوسد دژم
عشقِ رلف و ابِ معشوق شکیم بسند
پهنه عشق همنشه به چپب بود هم
دل من وقف اب و جسم صم گست و سرید
کیست کو دل نکد وقف اب و جنم صم
چشم من چون خط و رلینش نه بداند نه بد
عز و دل و اد و بک و عمل و عمل هم
اب و عمره بهبه نوش هیی بخشد و بیش
من بدین عکس و لعب باش هیی بیم و کم
سب لهو و عمم رلف و لش گست که دید
مشک و ی کو سب لهو شد و موح عم
سجش هست نخلی سب و حشمت دل
دهس هست نشگی سب دهشت دم
رلف مسکیش بدل حشمت من موصوفست
چون دل معتبد ملک شوقین و هم
بدو رانش همه خوی و کتی و حوشی است
به بگیب بود همه مملکت و دولت هم
قطب فضل و فلك دولت و مجموع علوم
قله همت و حلل و لطف و خود و کرم

حرمت و صدم بردی رآن لب و قامت چنانک
 حرمتِ یاقوتِ رُمّانی و سَرّو حوسار
 در فراق سرو تو خون حیدران کشتم تحیف
 و ر غم یاقوت تو چون رر شدم ررد و ررار
 بکرمان ای سرو سپین با قدح بهش من آی
 تا می ار عکس است یاقوت کردد آسار
 لاله ربر سرویس چون حام یاقوتین شکست
 ساده یاقوت رنگ و حام یاقوتین بیمار
 تا ز دسب سرو سپین میخورد یاقوت رنگ
 صدر عالی شد شرق آفتاب افتخار
 آفتابی کآسمانش در اسادی ربردست
 آسمانی کآفتانش در معالی پیشکار
 رویش چون آفتاب این ر حوف اضطراب
 هیش چون آسمان فارع ریم اضطرار
 آسمان ار عزم او گردد همی کرد رمیب
 آفتاب از حریم او تاسد همی بر رورکار
 ز آن کد تاثیر طبع آفتاب و آسمان
 سگرا یاقوت سرح و حالکرا رر عمار
 ای معالی را چان چون آسمان را آفتاب
 وی مکارم را چان چون بوستان را بوهار
 آسمان محد و فصلت اخبار لی عدد
 آفتاب خود و بدلت ذرّهای بشتار
 گوئی ار راسه میر و سست ولاء سب
 آفتاب و آسمان را نور و رفعت مستعار

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

جو آب ار آتش و رور ار تب و حق ار ماطل
 جو شادی ار عم و بیک ار سد و یقین ار شک
 ار آنکہ معتد مرخصی و فاطمہ ام
 ساعقد بدسد آید الہ ار ربرک
 ر رورکار بدردم ر دوستان محروم
 جو مرضی ر خلافت جو فاطمہ ر فدک
 رس کہ لی بکی کرد سامن این ایام
 در آب دیدہ سوراب گداختم جو ملک
 ہم اوراست ما شمالی عناب کرد،
 قطعہ

ای شمالی گرم بو بستائی « چون منی نا ستودہ کی ماند
 گر تو آہنگ صبغی بکی » بیع من نا ردودہ کی ماند
 گر اہل حار و ررکان برد، کشت من نا درودہ کی ماند
 ار گر ہن آفتاب آمد، نور او نا نمودہ کی ماند
 بد و بیک تو ہر دو ہی سوم « بیک و بد نا ستودہ کی ماند
 در نرمد امیری بود طالم اعلی نام جہاں آہ آستن متطلہاں بدس دور
 آہنگ دحالی آسمان بر آمد کہ ملائکہ بوکیداری دعوات مظلومان بر
 حاسد، روری حسی ساحتہ بود و آب آتش رنگ بوش میکرد، ناگاہ
 قدری ار آن در حلقی او حسرت و در گوی او گرفت و ہم ار راہ آب
 ناآش رفت، تہاب الدس ادب صابر منگوید،
 قطعہ

رور تی خوردن بدروح رقی ای اعلی ر برم
 صد ہزاراں آفرین بر رور تی خوردت باد
 نا بو رقی عالی ار رفتی تو رسدہ شد
 کرچہ اہل لعن رحمت بریں مروت باد
 و وقتی جماعتی ار طرفا در حق بکی ہجری گفتند و آنرا برو بستند،
 آسات
 چون نشنید دعایت برحید و اس سہ بیت نفرسداد،

همه وحه مسلم همه محد مل
 همه فصل مقدم همه علم علم
 مدح لفظش بود حر همه مقصود سخن
 خود دستانش بود حر همه محسود درم
 حکمت و خود بدست و بدلتش مسوسد
 که تکف عتد خودست و بدل گنج حکم
 بی کفش هست همه دعوی هبت مشکل
 بدلتش هست همه دعوت حکمت مبهم
 وقت عمو و گه حشمت تکف دشمن و دوست
 سم یعنی همه چون نوش بود نوش جو سم
 فلکی گشت مهببت ملکی گشت بخلق
 ملکش سده حلق و فلکش تحت قدم
 بیست پیش قلبش طبع سخن گوی فصیح
 بیست وقت سختش صافی و عتبی معجم
 ۱۰ و اس قطعه که در سلاست و لطف بی نظیر است هم اوراست،
 ر حد گذشت و رعایت رسید و پیر شد
 جنای آنهم و حور جهان و قصد ملک
 حنا و حور چهارا یکست میر و ملک
 دعا و قصد فکرانیکست دیو و ملک
 رماه از همگان بر منست مستولی
 که برد او همه حق منست مستملک
 مساه شد همه احوال من سود و سود
 فساد گشت همه عمر من یل و ملک
 ر غیر خواش استایستگی بدید آم
 بوقت نخره گر بر رند بر بملک

قطعه

هم اوراست بدوست بویسد،

آررومندی من خدمتِ دیدارِ ترا
چون حقایقِ فلک و محبتِ من بسیارست
تس من کر نو حلا ماسد همه برد خلق
چون جهان پیش دل و چشم تو بمقدارست
دل ار فرقت نو بگت جو چشم مورست
عیشم ار دوری تو بلخ جو ره رمارست
بدل خواب و خرد در دل و در دنگ من
شب و روز ار غم و دیدار تو حوس و حارست
گوتم ار کوهرِ الساطِ نو محروم شدست
هیچو الساطِ نو جسم همه گوهر سارست
گرچه یادم نکسی هیچ فراموش نه
که مرا بی تو نه یاد تو فراوان کارست
روزگار همه خوش نادا که بی دند نار
روزگار و سر و کارم همه سا هموارست

(۶۸) الامیر الاحل العبد اوحید الدس محمد من محمد الاموری،

ابوری که ار یزید نور صمیر او جهان فضایل مُسر بود و شاگردِ مکتبِ
فضایل او محبتِ حواس و رای پیر پیر بر آسمان در پیش طبع راست او
کمال بوده و ار عایت دکا چون تیر در سنبله و جوس مشتری در سرطان،
۲ فضایل افاضل در پیش تمایل او فطری ار بحری و بطیم تریا [در پیش
نظم] و اثر او ار سورهِ سطری، در علم مطلق عطار در پیش خدمت او
چون حورا مطلقه تعلّم سستی و در هیأت افلاک افلاطون ارو افساس
مواند کردی، در حل اشکال اقلیدس ار اقران و امتال خود در گذشته
۴ و در معرفت درج و دقایق محوم ار جهان بر سر آمده و سا اس انواع

گنبد که کرده بکوهش ، آرا که ستوده جهانست
 و اس فعل نه فعل این صیغست ، و این قول نه قول این ربانست
 این قصید کدام رن مردست ، و این فعل کدام قلماست
 هم اوراست در حق عمادی گوید،
 قطعه

• عمادی دی بردک من آمد ، تسنم ساعتی دی با عمادی
 ر دیدار عمادی دی ندیدم ، مراد دل بوقت بی مرادی
 چه گوئی دید خواهد دیدک من ، عمادے کرده امروز مرادی
 هم اوراست در مرتبه معسوق ،
 قطعه

دلبر بنان جهان شد با سگرد که هست
 خورآ برو بحس برار بنان جهان
 رضوانش بار داشت اریا بود حور
 چون او بسته رلف و بمن بر بنان جهان
 رخ و عتاب هر دو جهان بر دل مست
 تا من بدس جهام و دلبر بنان جهان

۱۰ هم اوراست،
 دوات ای یسر آلت دولتست ، بدو دولت نمدرا رام کن
 جو حواهی که دولت کی اردوات ، الف را ریوید تا لام کن
 دوات ار فلر نامداری گرفت ، قلم گیر و نام ار قلم وام کن
 هم اوراست،
 قطعه

۲۰ پیوسته ار حدای جهان واجب الوجود
 دسدار حور حوام اس در محمود خویش
 گوئی که خود نار عدم شد که کس نماد
 کو تربیت کند چو می را محمود خویش
 چون از وجود هیچ کس نیست راحی
 در رخ مانده ام همه رورار وجود خویش
 ۲۵

بارها ار شرم رایت آسمان حوریتیدرا
 ریز سیلاب غرق در موج طوفان یافته
 پیش جوگان مرادت گوی گردا را فصب
 بی تصرف سالها چون گوی میدان یافته
 کرده موروں حلّ و عقد آفریش را قدر
 تا رعدی ساملت معیار و مپران یافته
 میهای رنج مسکون ر آب روی عدل تو
 فسر را بچاه ساله بان در اسان یافته
 رلف وارش سر ر تن سربك حلالد اجل
 بر دل هر کر خلافت حال عصیان یافته
 هم ر یم طعنه تیغ تو حاسوس اجل
 مرگدرا در چشمه تیغ تو بیابان یافته
 با نوان کتن هی با خسرو سارگان
 کای ز کیوان پاسان ورمه دربان یافته
 ناد یا رب خسرو سیاره ار موج حتم
 ای مہ محرق چترت قدر کیوان یافته
 و اس قصصک ار عرر قصاصک اوست،

قصیدہ

اگر محوّل حال جہانبات بہ قصاست
 چرا محارر احوال بر خلاف رضاست
 بلی قصاست مہربك و بد عار کتن خلق
 بدان دلیل کہ تدبیرهای حمله خطاست
 هرا رقت بر آرد رماسه و سود
 یکی چانک در آئیسہ تصوّر ماست
 کسی ر چون و چرا دمر هی بیارد رد
 کہ بش بد حوادث مروں ر چون و جراست

فضایل سخن سُخَّرَ بان او بود و مرکب فصاحت زبیران او، در آخر
دَوْرِ سلطان جهان سحر تعبّد الله بر حرمه شهرتی یافت و قصیده که چند
بیت برهان فصاحت اوست در مدح او پرداخت،

سبصد و سپرده بهامبر مرسل بودند

که فرستاد بهر وقت یکی را بردان

نام سلطان بعدد جون عدد ابتناست

پس بود قاعده نظم جهان چون ایشان

ور کسی گوید که ماها همه سحر نامیم

گویش یی جو مکم اولی الامر بر حوان

را آنکه مکر رتبا باشد از روی لغت

بارار روی حساب ار تو بحوانی سلطان

و معنی آنست که بحساب حمل سن شست بود و یون ببحاه و جیم سه

و را دویست مجموع آن سبصد و سپرده باشد بر عدد اسیا و آفریدگار

تعالی فرموده است که أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ

اولو الامر را بآدمیان حواله فرموده بلفظ منکم یعنی آن اولو الامر را شما

باشد و میم چهل بُود و یون ببحاه و کاف نشت و میم چهل و مجموع

این عدد صد و ببحاه بود و سلطان هم بحساب حمل صد و ببحاه بود و

این دقیقه دقیق است و خاطر او در بحر فکرت غواصی کرده است و این

ایات از قصیده ایست که میگوید،

ای ز بردان با اند ملک سلیمان یافته

هرچه حسنی حر نظیر از فصل بردان یافته

ملک از بادت حاب خطبه عالی داشته

دولت از نامت دهان سکه حدان یافته

احترار را شوکت بر سمیت طاعت رانده

آسمان را هبنت در زبیر فرمان یافته

ر رورگار خوشست این همه حرّ آنکه لم
 ر دست موس خداوند رورگار خداست
 خدايگاب و دربان مشرق و مغرب
 که در وزارت صاحب شریعت و رراست
 سیه‌ر فصل ابو الفخ طاهر آب صاحب
 که بر سیه‌ر کمالش سیه‌ر کم ر سُه‌است
 رماه ملکی کر مهر حامش در ملک
 هرا ر سد و کساد و هرا ر برگ و نواست
 ر سار حامش در حرر خالک اسسلاّم
 ر نف قهرش در طبع آب اسسقااست
 ر قهر اوست که تار سیه‌ر با بودست
 ر عدل اوست که حار رماه با حرماست
 قصاش گفست بدست دهم رما ر جهان
 رماه گفست که او خود جهان مستوقاست
 اما سیه‌ر نوالی که پیش صدق و سخا
 سخا ابر دروع و نوا رعد خطاست
 بدرگه نو فلک را گدر بیاے ادب
 بحا بوفصارا نظر نعی رصاست
 عیار قدر نو آن اوحها که مرگردون
 عیال دست تو آن ابرها که در دریاست
 ز شوق مجلس نست آن طرب که در رهراست
 ر بهر خدمت نست آن کمر که بر حورااست
 نان دست برا موج بحر و آب سخا
 نسیم اسر ترا سال برق و پایے صباست

- بدست ما چو ارس حلّ و عهد چیری بیست
 بعش ناحوش و حوش گر رضا دهم سراسر است
 که ریر گند حصرا چار بنان بودن
 که اقبصای قصاهای گند حصراست
 جو در ولایت طعم ارو گر برے نیست
 که بر طماع و موالید وائی والا است
 کسی چه داد کین کور یست میا رنگ
 جگونه مولع آزار مردم دانا است
 به هیچ عقل بر اسکالِ دَوْر او واقف
 به هیچ دلد بر اسرارِ حکیم او بیاست
 مرا رگرددس اس چرخ آن شکایت بیست
 که شرح آن بهمه عمر ممکنست و رواست
 رمانه را خود اگر اس حماسه بسیارست
 بجای من اگرش صد هزار گونه وفاست
 چو عزم خدمت آن سارگاه دید مرا
 که سخن و سقش بهعاره رمین و سیاست
 بدست حادثه سدی بهاد بر پام
 که همچو حادثه گاهی بهاں و گه پیداست
 سک بصورت و چو باکران نفوت طمع
 که پشت طاقم اربار او همیشه دوناست
 نظر بجله راعصا حدای کندش
 کراست سد بر اعصا که آن هم از اعصاست
 اگرچه دل هدف تیر محنت و غمت
 و گرچه اس سپر بیخ آفتست و الاست

چان میدان کہ بغافل نموده باسم ار آب
 کہ بر تماشایِ حاکمِ ہمیں قصصہ گواست
 یکی گناہ مررگست اگرچہ عذری هست
 کہ گر نگویم گوئند بر نو حاضے دعاست
 و لیکن این بدن مردرنگ بہست جان
 کہ خدمت تو کند حان رار مانده کجاست
 سوالگی است درسِ حالتہم بغایت لطف
 گہاں سہ چہااست کجاں سہ ما ریہاست
 رعایتِ کرم بہست ما رعایتِ من
 کہ ما گناہ چہیں مکرر امید عطاست
 بدینِ دقیقہ کہ راندم گہاں گرہ مر
 بہ سہہ گرچہ گدائی شریعتِ شعراست
 سرورِ نطلِ رعایتِ بیوش بس شاید
 کہ عمرہاست کہ در تہ آفتاب عیاست
 ہمہ نا بچہاں اندروب ر دورِ فلک
 تسلست و رور و رہں ہر دو طلعتست و صیاست
 بہست ہمیشہ ر اقبالِ رور روشن ساد
 کہ رور روشن اقبالِ نو بہت اعداست
 در قصیدہ میگوید در مدح صاحبِ اہل افتخار الدین ابو الفخ طاہر، نظم
 آفرس بر حضرت دستور بر دستور ساد
 حاوداں چشمِ بد ار چاہ و جمالش دور باد
 آسمان ار سبک و سد ہر آئی کائنات کد
 شاں آن بر افتضاءِ رای او مقصور ساد
 ار برای یاسانِ قصر او یعنی رُحل
 در نہ اولیم فلک یا رور ہر شب سور باد

- ر اعدال هوائی که دولت دارد
 حماد را چو نبات انتهاء نشو و نماست
 کف حواد ترا دهر خواست گفت سخی
 سپهر گشت محوایش سخی که حمله سخاست
 وجود خوف و رجا فرع حتم و حلم تواند
 که ختم و حلم بواصل مزاج خوف و رصاصت
 فلک ر خود تو سارد لطیفاء وجود
 مگر که مع خود تو مصدر اشتیاست
 اگر فضا دَر هستی نیل بر انداید
 ترا چه ناک به ذات تو مستعد فاست
 و گرنه بود در جهان را چه ریاں
 بقا بذات تو باقی به ذات تو بقاست
 تبارک الله از آن آب سیر آتش فعل
 که با رکاب بوحاکست و با عات هواست
 بوقت رفتن و طی کردن مسالک ارض
 هواش فرعر و دریا سحاب و گه صحراست
 نشیب و بالا یکسان شمارد از پی آلت
 نکام او بجهان به نشیب و به بالا است
 جهان بوردی کامرورش از بر انگیزی
 تعالیت رساند که اندرو فرداست
 به صاحب ملک از آروزی خدمت تو
 دلبر قرین عداست و دیکر حمت نکاست
 ولیک آمدنم بیست ممکن از پی آن
 که رفتم سرین و شستم بقفاست

هست پیگای گل و حجر برق ار پی آن
 تا سازند کعب و سنگالد حدل
 بر محیط فلک ار هاله سپر سارد ماه
 بر محیط گره ار خوسد زره پوشد تل
 هر کرا فصل دی ار شعل ما عزلی داد
 شعبه فصل ربیعش در آرد بعمل
 میل اطمالی سات ار جهت قوت و قوت
 کرده يك دند در اعلی و دگر در اسفل
 هر ماری دگری بر افق ار فوس قرح
 در گهی بی افراشته با اوج رُحل
 تنالی که مجبرش مثل نتوان کرد
 حر تعالی در دسمور جهاب صدر احل
 آنک راش دهد احرام کواکرا نور
 و آنکه کلکش کند اشکال حوادث را حل
 نطق پیش قلبش لال بود چون احرس
 عمل پیش بطرش کتر رنگرد جوں احول
 ای باحساس سرف در همه اطراف سمر
 وی با انواع هر در همه آفاق مثل
 حر در آیه و آت نتوان دسد بطیر
 جر در اندیشه و حواست نتوان یافت بدل
 به خلایق و بود کف نو ورق مقدور
 به رسولی و بود نطق تو وحی مهرل
 هست با خود بو این همه عالم و تمام
 هست با عدل بو حالی همه گیتی رحال

بت قضاید او مصوعست و مطوع و هیچ کس انگشت بر یکی ار

مشعری را از شرف دولت سرای طالعش
 چون کلیم الله را خلوت سرای طور ساد
 بر کنار سارگاهش در صعبِ خُجَّابِ سار
 والی عمرت کمر بر بسته چون رسور ساد
 ره ره گر در مجلس برمش باشد برطی
 در میان اخباران چون راده طمور ساد
 منشی کلک فلك در هر چه مشعوری است
 کلکش اسدر عهد توقیع آن منشور ساد
 گر ور بر آفتاب از حدمش گردن کشد
 از جمالی کافش می دهد مهجور ساد
 شاعران از دهنش ممدوح چون دگری کند
 رسم را گوشت کر قهر اجل مفعور ساد
 ساد میگوید مبادش مرگ بل عمری درار
 همین معرول این دار العرور دور ساد
 لیکن از راه نوهر دمر بر بار عصه
 کاندران راحت شمارد مرگ را رجور ساد
 و این قصید هم اوراست،

حرم حورشید چو از حوت در آمد بحمل
 اشتهب دور کند از هم شب را ارحل
 سره چون دست مهم بر رسد اندر صحرا
 لاله را پای نگل در شود اسدر مهمل
 کوه را از مدد سایه ابر و سم شب
 پُر طراف شود اطراف چه هامون و چه بل
 ساعد و ساقی عروسان چمن را بیی
 همه بر بسته حلی و همه پوستین حل

رس گروه آنک اهل انعامد * همه ار نعت تو جان دارند
 ز آن گروه آنچه اهل اقطاعد * همه ار دست تو جهان دارند
 خود می گمت با کرم روری * که کسی که آن مکان دارند
 گر جهاننداری بشرط کسد * چه بکور که بر چه سان دارند
 مکرّم ار سوی تو اشارت کرد * که کریان جهان چنان دارند
 کیسه پردار بحر و کان کعبست * که بر و حرج حار و داب دارند
 طاعت آموراس و جان در نست * کش همه سر بر آستان دارند
 همه در مهر حارست سادا * هر چه اصافت بحر و کان دارند
 همه با داع طاعت نادسد * هر که نست ناس و جان دارند
 ۱ پای بر حاک هر رمی که نمی * می با ناستان دارند
 چون این قطعه بر خواندند صاحب احل فرمود که هر که نست ناس
 و جان دارند چگونه راست آید هر رمی اشارت بیک رمی است و
 دارند عبارت ار جمع این لفظ مناسب نست، اس قطعه در جواب آن
 بنص فرستاد،
 قطعه

۱۵ تو آن کرمی کر التماس خاطر تو
 بیار نا ناسد در نغم و سار افتد
 خرد سراس تو تا معنی نظم آرد
 هراس سال در اندیشه درار افتد

۲ نیست نیت مدح بو در کرم بینی
 چنان فتد که باصلاح آن بیار افتد
 عجب مدار که اسدر نسیم عالم کون
 گهی نشیب فتد کار و گه فرار افتد
 رحرص مدح بو باشد که از درخت سخن
 لطیفه سلا بهم پخته سار افتد

۲۵ و اس قطعه بر دوستی فرساده و اروی یح اقتراح کرد،
 نظم

آن تواند نهاد و برس ایسات اقتصار افتاد و ار غرر مقطعات او
قطعه چند تخریر خواهد افتاد، اس قطعه در وقتی که رایت دولت
سلطان سحر نعمت الله بر حمله بحاس طوس حرکت فرمود بوجه ربارت
مشهد امیر حکیم اوحد الدهر اشنا کرد،
قطعه

ای خداوندی که کمتر سک در فرمان بو
آسمان ابلهست و رورگار آبوس
گشته قدرت راست گردون گردان پایمال
کرده رایت را لب خورشید رحشان دست بوس
حاک طوس ار نعل یکران نو مانند بر هلال
آسمان هر ساعتی گوید که آوج ای فسوس
کاسکی در اسماء آفرس کردگار
سک را فرموده بودی تا که بودی حاک طوس

و در حق صاحب اجل،
قطعه

صاحب دس و ملک بی تو مناد * کر جهان کار اس و آن دارند
۱۵ رآنک اس دو و دبعتند که خلق * ار حدای حدانگان دارند
ملک و دس را رماں رماں تو باد * کتاب روقی درس زماں دارند
تویی آن کس که در ممت تست * تا که گوید کآن رماں دارند
امتی در وفاء خدمت بو * کبر عهد بر میان دارند
عالی در پناه نعمت بو * شکر شکر در دهان دارند
۲ دامن عرصه ایست حاه ترا * این که اس چار قهرمان دارند
گوشه طار بست قدر ترا * این که اس همت پاسان دارند
دوستان ار توانگری کرم * حانه چون راه کهکشان دارند
دشمنان ترا کبر سخطست * فقه در مغر استخوان دارند
ضبط عالم ز بیخ و کلک کند * که ابرهء بی کران دارند
۲۵ کلک فرزانگان کمار گذار * تیغ ترکان کاردان دارند

چو خدا این سه سنگ گرسه را حاشا کم
 بار کرد از سرمی سبّه عاقر اکرم
 غزل و مدح و هجا گویم سار و زهار
 نس که با نفس چنا کردم و بر عقل ستم
 ابوری لاف زدن پیشه مردان بود
 چون ردی ناری نو مردانه بگه دار قدم
 گوشه گیر و سر راه بجای طلب
 که نه نس دیر سر آمد شو بر این دوسه دم
 و له، قطعه

ای سرّوری که کوکبه کبریا را
 کهنر حمله اسلاف ایام سرکش است
 راسه نو در نظام مهالک ر راستی
 تیری که جیب گند گردوس ترکش است
 امروز گر کشاد فلک بر سنام اس
 پهلوان سادرا گذر نیر آتش است
 ور بر لب ریزه گوشه هر کوه باره
 تعسست گوئی که بگوهر منش است
 در حسب حال مطلع شعری گریه ام
 و آورده ام بصورت بصیرت و آن خوش است
 گویم هر آنکه چهره روری چپن بدید
 حاصه کون که طره شبها متوش است
 بر خاطرش هر آئینه اس بیت نگردد
 کامرور رور باده و خرگاه و آتش است
 چندان شات ساد ر تأثیر نه سیه
 کاند ر ماه طبع چهار و جهت شش است

ای خداوندی کہ ہرگز خدمتت گردن کشید
 ار رہ حیث فلک در گردش افگد مخ
 ہم بکو خواہاست را دایم بروے نو نشاط
 ہر بد اسدشاست را دایم بکوب من رخ
 ۵ ساحت آفاق را اکون کہ قزاق سپہر
 ار حریرا صدر گسترد ار نوراب آب بخ
 میوہا سر در کشد ار حدت گرما نشاط
 ماہیاں بیرون فتد ار شدت گرما نشاط
 وحش را گردد زبان در کام چون یشت کشف
 ۱ طیرا گردد بس در حلق چوب یاسے ملح
 اندرس گرما رنم ہیچ سردی کدہ نیست
 حر یکی کآن نستی دارد من یعنی کہ یخ
 ہم اوراست،

دے مرا عاشق کی گنت غزل میگوئی
 ۱۵ گفتم از مدح و ثنا دست بپہشاندہم ہر
 گنت چون گفتہش آن حالت گہراہی بود
 حالت رفیعہ دگر بار نیاید ر عدم
 غزل و مدح و ثنا ہر سہ از آن میگویم
 کہ مرا تہوت و حرص و غصبی بود ۴۰
 ۲ آن یکی شب ہمہ شب در غم و اندیشہ آن
 کہ کد وصف لی چون شکر و رلف بہر
 و آن دگر رور ہمہ رور در آن محبت و غم
 کہ کجا ار کہ و چون کسب کد ہیچ درم
 و آن سہ دیگر چو سگ خستہ سلبش بدان
 کہ ربوی نیک آرد کہ ارو آید کم ۲۵

یابد اورا نکال گرداند و امیر عمید فخر الدین را از آن حال علم بود و صورت حال نزدیک او می توانست بدست چه از سطوت قهر سلطان علاء الدین می اندیشد و مصادقت و دوستی ماهمال رضا بن داد نزدیک او نامه بدست مطلع آن نامه این که

هـ هـی الدنبا تقول بیل فیها ۱ حذار حذار من تطشی و فتکی
 قلا یغزک طول انتسای ۲ فقولی مضحک و الیل مکی
 هـ الدنبا اشیها شهید ۳ نس و حیفة ۴ لیت سیک

انوری ارس بیت استدلال نمود که در صحن آن ملاطمت ناکامی هست و شهد آن لطف حال بر هر عقوبت مآل آلوده است، شیعان انگیزت نا ۱ ملک طوطی را از سر آن دور کردند و چون ملک علاء الدین را از آن حال معلوم شد رسولی دیگر فرستاد و گفت هرار سرگوسید میدم اگر اورا نزدیک من فرستی، ملک طوطی انوری را موکل کرد که ناکام ساخته باید شد و غور رفت چه هرار گوسید مقابل تو میدهد، انوری گفت ای ملک اسلام چون من مردی اورا بهرار سرگوسید می ارزد پادشاه را ۱۰ برانگاز می ارزد، نگذار تا باقی عمر در سلک خدم تو محبط باشم و بدست سان در مباحج دریای تو باشم، ملک طوطی را خوش آمد اورا نگاه داشت و عرص از تفریر اس حکایت لطف طبع فخر الدین بود که تمامت صورت حال را در دو بیت نصیب کرد و اگرچه شعر دیگران بود فاما عرص او از ایراد آن موافا رسد و حسن عهد را رعایت کرد و ذات انوری که ۲ نور حدقه فصل و نور حدقه هر بود سالم ماند و اکنون طرفی از لطایف اشعار او در قلم آورده خواهد شد، در صحت حوص میگوید، قطعه

حوصی چو حوص کونر و آئی درو خک
 همچون گلاب بر رخ رخشان حور عین
 سیمین بران و حور و شان بر کار حوص
 چو نالک در میان صدف لؤلؤ نین

وله، قطعه

بردم بكدوى بر بدو حاجت * انگشت نهاد پیش من بر سر
گفتا بكدوى خشتك من گر هست * اندر همه ساع من كدوى تر

وله،

گویند که چیست حاصل تو * ای بی حاصل ر رندگانی
گویم خطکی و بیتکی چند * از دولهای این جهانی
حقی به چنان چنان که آید * شعری به چنان چنانکه دانی

وله،

حواجه بوالفتح ارکال حرص و بخل * سیم حاصل میکند بی فایده
۱ و برای نان هم گویند ریش * رَسْنَا اَنْزِلْ عَلَیْهَا مَائِدَه

(۶۹) الامیر العبد العالم محمد الدس ناح الافاضل خالد بن الربیع

المکی الطولانی،

ار افاضل جهان و اعیان خراسان بود بکفایت و تهمت یگانه جهانی و
در فصاحت و بلاغت نشانه عالی، الفاظ بدیع او از بحر با طراوت تر
۱۵ و اشعار ربیع او از شهد سا حلاوت تر شعرش را نثره بر دل مستنه
برش را شعری نداده نهاده و میان او و اوحد الدهر انوری مکاسات و
مساعراست و این بك پست برهان این دعوی است كه وقتی اَوَّل
رساله را بدین موشخ گردانید،
شعر

سَلَامٌ عَلَیْكَ انوری كَبَفَ حَالُكَ ، مرا حال بی تو به بیگست باری

۲ و گویند سماع سلطان علاء الدس ملك الجبال رسانیدند كه انوری ترا
همانگونه است و پای از حد فراتر نهاده و زبان متالب تو بر
كشاده نزدك ملك طوطی نشست تا آن لعل لستان فصاحت را بخدمت
او فرستد و لطف محاملت در میان آورد و چنان می نمود كه او را بجهت
۲۴ نهاده و تَلَطَّف استعدا میکند و در صمیر داشت كه چون بر وی دست

حان بدم و بدم حالك درت ر دست
 هر چند باد دست بود مرد لستری
 عشقت بدست ناری سبب بر تو کرد
 دست مرا چو سوزن رزس ر لاعری
 یعنی ردست کارے هجر سنبه کار
 معلوم گرددست که بدین دست بگری
 دست من است و دامن تو را نك بو مرا
 چون دست بوس شاه جهان روح بروری
 سلطان دست گیر محمد که آمد است
 حورشید پیش ساسه دستش بجاگری
 سیف الله دگر شد کز فر دست او
 سببی بدست راند او رز جعفری
 درویشی حرا به ر دست حواد اوست
 هم ر آن حمسته دست چهارا بوانگری
 دستست دست او را در کار برم و برم
 برتر ر دستها که فرا دست او بری
 ای تیغ او که فتح رنو دست موزه ساخت
 یا رب بدست او چه درفشه پیکری
 آمد عروس ملك بدست طهر برور
 دادیش دست یسما کردیش شوهری
 ای کرده با محالفتش [دست] در کمر
 ار دست برد خنجر او برده کپره
 دریای طاعش بردی دست لا حرم
 هم پای در گلی رد و هم دست بر سری

و این قصیده که از قلایند قصایدست او گنجه است و در هر مصرع
دستی لازم داشته،
قصیده

ای دست برده از همه خوانان بدتری
ساوردمت بدست و نمادم ردل بری
کارم ر دست رفت چو بردی دایر تمام
دستی تمام داری در کار دلبره
ای در صف جمال بر دست بیکوای
در حسن بر دست تو هم حور و هم پری
بر خاسه بدست مراعات با تو من
ار من بو تشنه دست و اشسته بناوری
حام بدست نیست خوش آمد برا بر
دست خوش بوم که ز حام تو خوشتری
جانی مهاده بر کف دست از پی توام
دشمن بسنه ساز منه از سبک سری
هر درار دست تو در کوه عاشقی
کوتاه کرد دست و دل من ر صاری
ماند اس دل ضعیف ز هجرت بدست عم
دستی فویست هر ترا در سبگره
بر دست مانده بود مرا جان و دل و لیک
بر هر دوان بود مرا دست قادری
بردی دل فگار بیک دست برد عشق
جان ماند و دست حور شد و این هم بوی بری
چون دست رس نماد مرا لشکری شدم
دینا بدست نامد و دس رفت بر سری

چون دست بر کشاد بر لب نظم فارسی
طعم بدست خویش برد جان عصری
دشمن درد میخورد از دست حادثات
ور دست دوست تو می روش می خوری
فرجه باد عیدت و دست بدان بدور
رس دست گاه ملکوت کبر را بود در خوری
با ذکر دست موسی نافست در جهان
می باش چون سلیمان در دست سروری

عزل

در خواب از آن من ساگوش * شریف خیال یافتن دوش
بی آنکه ز من کشید رحمت * با روز کشیدمش در آغوش
گه بوسه می ردم بر آن چشم * گه حلقه می شدم در آن گوش
شد محبت مهر او مرا خوش * شد ره فراق او مرا بوش
دوش از قبل خیال آن مه * مه عاصیهام کشید بر دوش
حقا که حق خیال او بود * هرگز نبود مرا فراموش

عزل

دوستا بر دلم نه نالایی * که بکوتر ز ماه نالایی
عشق را آیتست من آم * حسن را عایتست تو آئی
بوستایست عرص عارض تو * همه ریجانش راج روحایی
مردی کن ببرد چشمت * بار فرمای بوستان نایی
یک عمت صد هزار حال آورد * در دل من بوقت ارزایی
حال بگیر و برارم بسپ * که مرا تو برابر حالی
گر فرستی خیال مهمام * درهم آر برای مهمایی
کم از خون دل تکلف می * کم از دل چه چیز بر نایی
بنای چو جان می با کس * کر لطافت بجان می مانی

شاهان بلاد کفر بدستت شود حراب
 کاسلام را بصرت هم دست حیدری
 دست هزار رستم بر بافتی که تو
 در باب دست مردی سهراب دیگری
 ساعر بدست در چمن لُهو مُعْطِی
 حجر بدست در صف هجاء مطری
 دستی برد مخالف ملک که رد هی
 با سو بدست ساری لاف براری
 يك کارمیک روت بدست وی اسک او
 خود را بدست و بارو روری بد احتری
 مریج با عدوت بدو دست نبع رد
 با طالع تو دست یکی کرد مشتری
 حصی که می یافت برو دست آسمان
 حق با تو بد بدست بو آمد که حق وری
 فانی ردم که دست تو پیش است زیهار
 کین فال را ز دست دگر فال نشهری
 بك مدح گوی بدست مبی دست از آنکه تو
 بر دست مال میدهی و مدح میبری
 دست عنایت تو فلك بر سرم نهاد
 نا دست ساره کردم در مدح گستری
 شعرم بدست گیر و مرا حواش سر بر
 و من دست بین که هست مرا در سخن وری
 در نظم نازیبان چو گرفتیم قلم بدست
 بر دست بوسه داد مرا دست قادری

اسدر هوس خاك سر كوی تو صد سال
چون رلف توار ساد پراگند توان بود
با عشقی حط و رلف تو حقا كه قلم وار
بر سای همه عمر سر افگند توان بود
در مجلس ار حان ورد دل بی دهن و لب
چون حامی لعل همه حنك توان بود

(۷) الحکیم محمود اس علی السّائی المروزی،

حکیم سائی که سپای فضل در حبیب او میں بود و سخن او عظیم محکم
و متین آسمان نتره را بتار بند او میکرد و سلك مطوم برآرا از رشك
۱ نظم او از هم می کشاد و غرلهاء آنداز او تاب در دل عشاق می آورد
و نظم آنداز او آتش در دل ارباب صعّت می زد و شعر او چون ریزد
اصغر و باقوت احمر عرب و کم ناست اس غزل از نتایج طبع اوست،
نظم میگوید
دل از کار خود آنگه برگزینم ، که با تو عشق باری در گزینم
۱۰ راح خویش دست آنگاه شستم ، که مهتر را جو حال در برگزینم
ساعت شب کر تو گفتم رو تمام ، چو روز آمد عمت از برگزینم
چو دانسم که با تو در بگردد ، حدّتم رود راه در برگزینم
ساع عشق شاح وصل گشتم ، و لیک هر ارو برز برگزینم
مرا گفتم دل از ما برگزینی ، گرافست نَعْلَمُ الله گر برگزینم
وله ،

معشوقه سرو پا ندارد ، سرمایه بحر حنا ندارد
گر در بگری روی رساش ، آن سرو رواں روا ندارد
گوم سحان عشق و پاسخ ، حز توبه و حرّ دعا ندارد
۲۱ فوّج رح آن که هست عاشق ، معشوقه پارسا ندارد

کرده ار حما دلم وبران ، آشکارست اس به بهانی
 گنج ریح تو در دل من به * که بود حال گنج و برای
 می بدانی مرا که پیش کسان ، نام من بر زبان چرا زانی
 می بخوانی مرا و طرفه تر آنک * سامه با بهشته میخوانی
 سست بیانی چو نو بیدام * سحت جان تر ر من کرا دانی •
 بر من و بر تو خشم شد گوئی * سحت حالی و سست بیانی
 عارض من چو زر کی تواند * گر تو در عرص بوسه ستانی
 من چو در مدح شه ذرافشانم * بر من ار عارضم در افشانی
 شه حس آنکه ار جلالت یافت * ناح شاهی و نعت سلطانی
 و اس غزل هم اوراست،

مهرت بدل و بحان دریغست * عشق تو ناس و آن دریغست
 وصل تو بدان جهان توان یافت * کان ملک بدین جهان دریغست
 ناکس نگو که نام تو چیست * کاس نام بهر زبان دریغست
 کس را کمر وفا مهرمائی * کان طوق بهر میان دریغست
 ۱۵ قدر قدمت زمیں چه دادند * کاب بحر ناسان دریغست
 سروی نو و بوسان تو عقل * سروی که بوستان دریغست
 مرغیست عمت دل آشیان * مرغی که نآشیان دریغست
 در کوی وفاء بو باصاف * نک غم بهرار جان دریغست
 خالد سگ نست عم بدوده * هر چند باسخوان دریغست
 ۲ وله،

امروز چنانی که مرا سک توان بود
 در وصل بو با دولت پاسک توان بود
 بی عقل بنور ریح تو راه توان یافت
 بی روح بهاد لب تو رنگ توان بود

دوست داری که مرا عصّه دهی ، رآن من راه رها می کنی
صد کرتبه کنی در هر کام ، و آن حرار رعم مرا می کنی
نا کنی وعده دیدار دهی ، چون بداد هیچ وفا می کنی
می توانی که کنی وعده وفا ، می ندانم که چرا می کنی
• با سامانی رسم هرجه کنی ، حر سلیم سبای می کنی
رآن سب هچو سما هر حرکت ، که کنی حر سلا می کنی
وله ،

با که گویم رار چون محرم نماد ، می ریم با درد جون مرهم نماد
توبه اولیتر ر عسوی شاهدان ، در حهاں چون شاهدی همدم نماد
۱۰ دوستان رفتند و رانسان برد ما ، نادگاری بهترن حر عم نماد
سار معنی دار اگر باناب تند ، دوست دعوی دار آخر هم نماد
مانده بود اندر گل شادی می ، اندرس ایام ما آن هم نماد
ای دریا کر حباء رورگار ، هیچ عاقل را دلی خرّم نماد
واس رباعی هم اوراست ،
۱۵ ار کار من ای رماه نکشای گره ، ما بو که شود درد دلم يك دم به
رس نش مرا بدست عم نار من ، چون افتادم ربای دسقی بر سه
وله ،

ار درد جشیدن و کشیدن حواری ، جان حوید هر دی رس بهراری
ای کاش سبزدی که مژدن بهتر ، رس رسن لصد هراں حواری
وله ،

به بار شی بکوی من می آید ، به رو خبری نسوی من می آید
شرم آید روی او آوردن ، آنچه ار عم او بروی من می آید
وله ،

چون یار دلا میاں نارار نو بست ، گفتم که مگر دل همه در کار نو بست
۲۵ آن عشوه که در حهاں اروکس بخرد ، آورد و درج بیک در بار نو بست

بوسی محرم ارو بجائی ، دام که سر عطا ندارد
 زو بوسه بخان خرید باید ، که بوسه کم بها ندارد
 وله،

ای دل وفا رخود حوی ار باری چه حوی
 بری ز برگ گل حوی ار باری چه حوی
 در عشق آل سنگر آرام جون بجوای
 در چنگ شیر شره زبانی چه حوی
 چو هست سنگ باری در طبع او سرشته
 هر ساعتی بجوایش رو باری چه حوی
 خوش مانگ ار سرایش چون کن ترائی آمد
 رو هر دی براری دلداری چه حوی
 حون گشتی و بددی در کار او کنایش
 آخر مرا نگویی ریب کاری چه حوی
 وله،

۱۵ برا در دلاری دستی بامر است * مرا در عاشق ددری مدامست
 اگر ارم بری صد حال حالاست * و گر بیتو رم ملک دهر حرامست
 بدم تو جهانی شد گرفتار ، مرا بر کوی کآخراش چه دامست
 هانا کآسمان و روزگاری * که خور و آفت تو بر دامست
 ر عشق تو که حاویدان بنامد ، بسوی دل بیامر اسدر پیماست
 ۲ سعادت بر سر کویت میبست ، مرا رآن بر سر کویت مقامست
 سائی بشکد عهد تو هرگز * اگرچه ار تو کارش بی نظامست
 در بیا کر پی سود وصال ، هر آن سودا که بخت او حمله دامست
 وله،

همه حر قصد جنای یکی * حاجتم هیچ روا می یکی
 یکی بر من بچاره سلام * و یکی جز بر پای یکی ۲۵

عزل

رفارا تاب هی سار دھی ، سا دل سوختگان سار دھی
 سار دھی یکی و صد سری ، مهر آب تاب کرو سار دھی
 آن هی خواهی که تا حال مرا ، کعب عمره عمار دھی
 سار دھی هر دو سه ماهی یک نوس ، و آن یکی بیر قصد سار دھی
 طبر و افسوس بود هر وعده ، که سدان برگس طنار دھی
 هر شی تا سحر ی بوشی ، بر مرا ار رح و لب سار دھی
 ار سر بند نیاری چه شود ، گر مرا یک شی آوار دھی

عزل

ر روسته بو نصی گر پیام ، چه یرداری که روی ار بو تمام
 مهر نا خوش دلی بر گردم ار تو ، چه خوش باشد که اس من بار پیام
 مرا گوئی که آب ار کار بردی ، مردم خود ر سر تیره است آم
 مکن شادی کر آن رلین پر تاب ، برد هر رور تا تب صبر و نام
 تمامست این که چشم بیم حواست ، بسدد هر شی تا رور حوام
 سوا لی دارم اسدر تاب امید ، که خون شد دل ریم آن حوام
 مرا گوئی که خواهی کرد رحمت ، بر بی با هی داری عدم

عزل

ار عشق لشکر امروز ار ره در آمدست
 ور عشق نار در دل موب لشکر آمدست
 هر چند ره ردست نه پیش کر آفخ رفت
 چون وجه ما به خونتر و خوشتر آمدست
 در چشم عاشق امروز آن دل فریب یار
 یا رب چگونه شاهد و چون دلبر آمدست
 بر عارضش جو دیدم سابه فگده رلب
 در خاطر م گذشت که خطش بر آمدست

(۷۱) انیر الدین شرف الحکماء الفتوحی المروزی،

انیر فتوحی که آتش طبع او ایبر را لی اری می گذاشت و دکاء خاطر او
 این دکارا در افاضت نور محلی می داشت نیر او مصباح قُوج فتوح بود و
 اشعار آیدار او ماده رُوج رُوح، ار معارف و مشاهیر مَرُو بود خیال
 فضل او راسخ و لطایف فکر او صحایف دکر عصری و معری را ناسخ و
 نظم با نظام او در عانت دوق و حرالت و مهابت رفعت و سلاست و
 این جید عرل که ار رور حوالی و عهد کامرانی حکایت میکند اوراست،
 میگوید
 عرل

سار کی گِرم اندر آعوشت * تا کی آم بیگک جون دوش
 هرگر آبا بحواب خواهم دد، بک شب دیگر اندر آعوشت
 ایست عسرب که دوش بود مرا * سالب بوش بخش می بوش
 چون بدیدم بربر حلقه رلف، حلقه کوش بر ساگوش
 گشت نکارگی دل رستم * حلقه در گوش حلقه کوش
 ما شکسته دلم چه کرد می * تا رت آن بر شکسته سب بوش
 وله، غزل،

۱۵

بر وعده مرا هر شب در سد روا داری
 ای ماه جبین آخر سا چید روا داری
 از سنگ دلی جانان بر جان و دلم هر شب
 اس واقعه پیمیدی وس شد روا داری
 حورث که رواں دارد بر عقل و دلم فرمان
 بر نا سرد حام هر چید روا داری
 عشق تو که او سا جان پیوند ما دارد
 گر بگسلد از حام پیوند روا داری
 مزگان حکر دوزت کشد فتوحی را
 لی حرر چوئی را نکشد روا دارے

۲۵

قُطْعَه

ای مابه هر تقة الدین بحیب ملک
 آئی که چوں کف تو سلساب سحاب بیست
 چوں نظم و نثر حلق تو یاک و لطیف و حوش
 دُرّ تمیز و آب گل و مشک ناب بیست
 تا گشت رور و شب ر تو بیدار بخت تو
 در چشم شور بخت تدوی بو حواب بیست
 مهمان بده اند گروهی که در هر
 برد ملک سوال یکی را حواب بیست
 از شاعر و مخمّر خود ده ریادت اند
 راوی و مطرب و ریحی را حساب بیست
 بردند آب روی و شد از شرم هر یکی
 رویم بر آب دهن که در کیسه آب بیست
 حرجی که بود خواهد نورج کرده اند
 برام خواجه پیش سوسه شراب بیست

قُطْعَه

اما راست گشته ز تو کار ملک ، رعم پشت بد حواه تو کور باد
 اپا رور و شب مکتب رسم و راه ، شب سد سگالات بی رور باد
 بهر آمدی شریع را بیک حواه ، ر بد حواه تو جرح کین نور باد
 کسی را که تا بو رند حوون گمان ، تن و روی او جوں ره و نور باد
 هزار آفرین جهان آفرین ، بر آن طلعت عالم افروز باد
 گو برم کلک تو حال بخش باد ، گو رزم تیر تو دل دور باد
 می و آتش لطف و قهرت مدام ، ولی ساز باد و عدو سور باد
 سورور کرده نشاط شراب ، همه روزگار تو سورور باد

نمساند زلف مشکین و انداخت ساریس
 یعنی که دایم چه بمخاطر در آمدست
 این شکر ناکه گویم کآن شکرین نگار
 حالی ر گزید راه بر چاکر آمدست
 با من چه گت گنت ره آورد مر مرا
 از من همه عم دل و درد سر آمدست
 گنم جیب مگوی که دسار نو مرا
 چون دل موافق و چورواں درخور آمدست
 گنم که آمدست تو سامهء من
 گنما بجا ب حسرو مشرف گر آمدست

عزل

نکدم مراعات دلم گزم نداری ، لك ذره مرا رحمت و آرام نداری
 هر که که کم ناد برا ما بس سرد ، گوئی نسوسم که دم کرم نداری
 ار مصحف ندی و درستی به هانا ، لك سوره بر آید که او آن برم نداری
 ۱۵ من دوست ندارم که برادوست ندارم ، تو شرم نداری که ر من شرم نداری
 و اس چند قطعه ار مضامعات غزاء او تحریر افتاد در استحصار دوستی ار
 سادات که مجمع سعادات بود اس قطعه یرداخته است میگوید ، قطعه

در چین روری برستان را ، گر صبح آرو کند شاید
 سر بیرون شدن ندارد کس ، ر آلك سرق ر سر هی آند
 قدری ارمی شانه هم باقیست ، هست هم وجه آنچه در باید
 قبله بش روی ساخته ایم ، در رسید ایلک و می آساید
 کس فرستاده ایم باررو اسب ، مطری را که جان سزاید
 مادحت شعر کی هی خواند ، بدر دین زار کی هی حاید
 هیچ همکن بود که سید شرق ، لك زمانك جمال فرماید

نگهبانِ عمرتِ هی این جماعت ، چه از سر بریدن چه از کون دریدن

(۷۲) الاحلّ تهاب الدین ابو الحسن طلحه،

که در لطف طبع بگانه و در وفور هر نادره زمانه نآداب و فصائل
 قِدْوَه سَخَّانِ و ایل دات او بحرِ بَراعت بود اما موج آن بحر لآلی معانی
 . بنس و قصر قدر او رتیک اوج کیلان و رحس حِطّه مَرَو بِمَکال او
 مباحرو وفور فصل او بر اقراں او طاهر چون سمای سخن بروری از
 حورشید دات سمائی حالی شد و آن یگانه معوار رحمت آفرندگان رفت
 ابو الحسن او را مریقی گفتم،
 قطعه

۱ ر بهر آنکه ستم همی ستمائی را

کنار من جو ستمائی شد از ستاره اشک

بترف دریا ماسد ر بچِ درفت او

کار من که به سی درو کاره اشک

جو اشک من ر صبا رنگ لطف او دارد

کم ر بهر ستمی دل بطاره اشک

۱ ر اشک حاره همی حویم و همی دام

که هم ر عایت بجمارگی است جاره اشک

و اشعار او آخِ قصائد و مقطعات است نادر و کم ناست اما اکثر اعظم

او رباعیات بوده است و این رباعی چند از گفتار او در قلم آمد، رباعی

آن دل که بدی فارغ و ساکن پیوست ، بر حاست جو اندرو هوای تو نشست

۲ آن دست که بد چرخ را بکشدای ، بد سر رلف تو بیک موی بست

رباعی

گیرم که ر رلف حلقه ها بافته ، و آنکه برخ جو ماه بر تافته

۲ الماس لطافت از کجا بافته ، کآن لعل چنان بخیله اسگافته

وله،

هر مهت ساد فتح و فیروزی ، قزخت ساد حش فیروزی
 ار همه حسروان برا رسد ، سر فراری و عالم فیروزی
 چاکر رورگار نست طهر ، سده عمر بست فیروزی
 ای شب و روز بر هوا و مراد ، کرده فیروزی ایردت روری ،
 تا بود روز و شب بیخه چرخ ، ساد سادی چنانک امروزی

قطعه

سیاهپایان روی کوچ اگر نه شانده هیچ ، چهار نعل حماره رسد بر مرکب
 و هر راه موجی ردست بر میخی ، چهار یاره محکم نشانده کوکب

قطعه

بچای رفعه مرا حواحه ، چه عجب گر شراب نرسند
 عجب نیست کز بکتر و چهل ، رفعه را هم حواب نرسند
 با بگویم که نان ترستی نیست ، هم شراب و هم آب نرسند

قطعه

۱۵ گرمی نان نرم پیش حریفان ، بردگران حواں ران گرم بناری
 دین حیره روی که هیچ ندارم ، ای رن تو کبر خواره شرم بناری
 و امیر اجل شهاب الدین صابر اس دو بیت خدمت او فرستاد

ابیات

فتوحی ر دینار جان برورت ، فروں شد یکی جان تو در دم
 ۲ اگر سه فتوحی نوئی در جهان ، چو روی تو دندم فتوحی دم
 انیر الدین فتوحی حواب گفت ،

قطعه

رفی نظم و اثر تو کرده فروں ، خرد در دماغ روان در تم
 چو بسکیم از خدمت تو هی ، تو صابر س بل که صابر مم

قطعه

۲۵ هی پیش ارباب دیناں سلطان ، گرمند عبرت ر یک رخ دین

وله،

گر در دل من مدانی اسلاره درد
ای دوست سرشک سرح بین و رح درد
ور دستی آگه که من هجر چه کرد
بر حیر و بیا کرم پیرس ار دم سرد
وله،

دوش ار تو دلم ساد شد ای جسته بوش
و امشب ار عم فراقت آمد بحروش
چبری که قیاس آن نشاید کرد
با محبت امشب است ما راحت دوش

وله،

آن دل که کلید کج هر شادی داشت ، در هر کاری هزار اسادی داشت
شد سئ تو بدان بمانست که او ، هرگز روری نشان آرادی داشت
رباعی،

چون صبر رنده شد پیام تو چه سود
حان رفت ر برش و سلام تو چه سود
در آتش هجران تو ای حان جهان
دل سوخته شد وعده حام تو چه سود
رباعی

که کور چو رلف دستان بومم ، که بیست شد هیجو دهان بومم
ای فد تو هیجو تیر آخر روری ، بر من گذری کی که کمال تو مم
رباعی

ار هجر تو کر نکوتمال تو درم ، گوئی ر حیات بوصول تو درم
بر من سیه هجر ترا دستی نیست ، نا من بجماعت حبال تو درم

رباعی

ای عشق پر آتوب گاهم بو سی * وی چهره سار عذر حواهم بو سی
بر رور حوالی که سیه شد ر فراق * ای موی سید من گواهم بو سی

رباعی

گنم خوب بر سر ای سائی * ما سا که ریاں مهر من نکسائی
آن خون رو دله سالودم یاک * تا دست بچوں جوں می آلائی
وله،

هر چند غم من ار حنا کردن تست
حون من ازس حدت در گردن تست
سا اس همه ار مهر تو بردن ره
کاری که مهم درست عم خوردن تست

وله،

تا از دل یکدگر خبر یافته ام * ار کینه و مهر هر دو دل یافته ام
من در طلب رضا و او در پی حتم * انصاف بده که موی بشکافته ام
وله،

روری نگلستان که حرامیدی مست
ار رنگ رخ تو گل سفید ر دست
نظاره روے تو بود کل بهوست
گل را تو چاں خوشی که مارا کل هست
وله،

سا درد شب درار هم سار مم * تا سوخته دل ساحه هم رار مم
هر جانوری که در شب آوار دهد * سا او سیار دل هم آوار مم
وله،

نام لب تو نقش بگن ناسد کرد * بر قدمت دهن رمس باید کرد
گو گنی که سر بو دارم ار عالم و اس * برسم که سر اندر سر اس باید کرد

چشم بدارم برورکار وصال ، بخت من اس رور و رورگار ساد
ار بو و هخر سو ربهار بخوام ، کرتو و هخر سو ربهار بباد
عرل

نا بکوی توره کدر دارم ، کافر مگر خود خیر دارم
دل ربودی و قصد جان داری ، رسم و آئین نور بر دارم
غمت از جان من بخواهد برد ، غمت از جان عزیز بر دارم
حر عم عاشقی و بهائی ، صد هزاران عم دگر دارم
ایلی بی که با صحنی حوش ، دست نا جرح در کمر دارم
به بر انداز سر که مراست ، سر بو که درد سر دارم
من بیچاره و بیمار کفتم ، آنچه رس جرح چاره کردارم
در هر کرجه عالی دگر ، عالی حصم بی هر دارم
و اس قطعه در حق کران کشته است ،
قطعه

چوبت بخوام بیانی ایست حاجت ، چوبت بخوام بیانی ایست گزانی
دعوی داشت کی همیشه و لکن ، هیچ بدانی هی که هیچ بدانی
قطعه

چو روی خوب ترا بید این دو چشم ره
بر آب گردد کوئی هی سحاب شود
که هست روی بو خورسید و هر که در خورسید
بکه کد بر ما ب چشم او بر آب شود
۲ و این جید رباعی از کارگاه صمیر او سازگاه نریر رسیده است که
رباعی
میگوید،

ای دوست اگر داد کی ور بیداد
من در همه کارهات در حوام داد
حام نشود مگر بدستار بو شاد
روری که ترا بیم آن رور مساد

رباعی

در عشق تو دل نکرد ساد از دگری
 دیده ر وفا نشان ساد از دگری
 گرچه ستم از تو دید و داد از دگری
 عینک هم از بوسه که ساد از دگری

رباعی

ر اندیشه تو دل بر بخت فرسود ، دهن ر تو ای دوست من بر بخشود
 گوئی که دلم بکس ای حال جهان ، آخاکه وراعت دلی بود بود

رباعی

چون هر کیم بست چنگ دل من
 در دامن صبر دست چنگ دل من
 هان ناچه کی تو ما من ای صبر آرا
 در گردن بست نام و سنگ دل من

(۷۳) (احل) تاج الدین اسماعیل الباهری،

۱۰ که از آکار و اعیان باحرر بود و ذات او مجمع فضایل و معاخر هر
 جوهر مادی که از فخر بجز خاطر جوهری صبر او در سلك كلك كنیدی
 عبرت لولؤ لالا بودی و هر معنی یکر که نفعی بات فکر او بودی تا بکشت
 احصار در دهن آکار حال و دلبران جهان ردی اس عرل از لطف لب
 او نمونه ایست و ار گل جس فضل او گوئی، میگوید غزل

۲ با خبر وصل آن نگار بیاید * گس اُمید من سار بیاید
 تا که بیاید نگار من بکارم * حسرت و درد مرا کار بیاید
 تا سر آن رلف بی قرار بگیرم * در دل بی صبر من قرار بیاید
 تا که مرا در بر استوار بگیرم * رسیدگی حوسم استوار بیاید
 ۲۱ حال و جوانی مرا ر بهر تو ناپست ، بی تو کون هر دوم بکار بیاید

رباعی

چون دست اجل جان شکر آید غم نو
چون بای قضا در سدر آید غم نو
و آن روز که گویم سر آید غم نو
سر بر رسد از زمین بر آید غم نو

رباعی

جان کر رخت چو اسب پس گرید * وز رخ صد هزار شوی گرید
کو دهن من نماند اندر نکرد، پس بشید سدر و بر من گرید

رباعی

۱. ردیک من آی راحت حاتم که بوئی * نو آمد و من بدام که بوئی
آخر بر من سوخته ساخته دل * چندان بشین که من بدام که بوئی
و چون تهاب الدس ابو الحسن طلحه لعالم بقا روت این رباعی در مرتب
او گفته است،

حانی که مرا بی تو به مرگ ارزاییست
کر همت درین تم ری درمانیست
دانی که مرا پس از تو ای راجب جان
با درد تو ریختن ری درمانیست

(۷۴) الحکیم علو، اس احمد السبی الشافوری،

سنی که سیف بیان او را کلاب بود و عقل را از اسماع لطیف انط او
۲. ملالت بی نظم با نظام و برش با قوام و بایی ساخته است صد
عشق نامه که عاشق معشوق بوسد در معانی و احوال که میان عاشق و
معشوق افتد در عایت اطاف آمد است و مقبول فصلا و پسندیده
امثال است و این عرل که از حصول امل خوشتر است اوراست
۳. میگوید، غزل

رباعی

در عسی تو حوس خوردن و غم سود داشت
در صبر گریختیم هم سود داشت
هر حله که آدمی تواند کردن
من با تو نکردم ای صم سود داشت

رباعی

چاکر چو همه نقش خیال تو نگاشت ، این فرقت دردناک را جستم داشت
آسوده بدم با تو فلک پسندید * خوش بود مرا با تو رمانه نگذاشت

رباعی

دل را چه دهر فرس حدس نسیم
چون کار مرا به سر پدیدست و به من
در سال بوار رفته قیاسی میبخش
سال تو و صد هزار اندوه کیش

رباعی

نا جد ر بیکوئی بحای چو توئی * و آنکه چو می کسد حنای چو توئی
بر نازک دل خاک بالا یخه ساد ، گر بیر کسد قصد هوای چو توئی

رباعی

چون دسد مرا بار سراسیمه و سست
ور جان و جهان هر دو برون آمده جست
گفتا به ر من شنیده بودی ر محبت
کاندیشه چون منی به انداره نست

رباعی

ایرست که حز بلا سارد غم تو ، ره ریست که تریاک ندارد غم تو
در هر بسی هزار محبت زده را ، بیدل کند و ر جان بر آرد غم تو

همه عیها گساردم سا تو، عم عشق تو سا که نگسارم
 گه گه ار عم فراعتی حوم، بخت حدد نظر بر کارم
 چون فراعت بیافرد جدای، من بجهد ار کجا بدست آرم
 وله،

آخرت شرم ساید که هم ار اوّل کار
 ما من اس حس کی بی سب ای ریا یار
 من چه گویم تو خود انصاف ده بیک بود
 که همی حرم و دهی عسوه و گیری آزار
 هر زمانی بدروغی دگر بر سدی سار
 من درس کار نددم عاخر یا رب رهبار
 هیچ بیسدی بر من بحر آنکه ار عم نو
 ار سر عمر به پیچارگی آرم افراد
 به برا برگ وصال و به مرا طاقت هر
 احسن الله حراك ایت برونی سر و کار
 رباعی

رآن سر که بخواستم بحر وصل بوجیر * بودی بر ما همچو دل و دین عریر
 رفتیم و نترک تو نگفتم و سرت * در کون رن آنک ترا خواهد بر
 رباعی

رحساره تو درد شد ای مائه مار * ار محبت آنکه میکند ریش آزار
 لا حول کی جو ریش بی هر روز * آن دبو بلا حول کجا گردد سار

(۷۵) ربیع مروری

که در رفعت سخن ار حورا در گذشته بود و حسن جمال کلام وی
 بساط حسن حورا در نوشته، اس چند رباعی که ار مساعی کریمان حمیل
 رباعی ترست، اوراست، میگوید

ای کرده بی گاهی از دوستان کناره
 از بست حور بر من ور دوستان بطاره
 گر دوستی حرمست آن حرم کرده آمد
 از بهر اس بگیرد از دوستان کناره
 حری که از تو آمد بر خوشتن گرفتم
 بسیار جهد کردم ناحواست را چه چاره
 در ماتم فراقت در آم گاه و بیگه
 هم دیده کرده حوی هم حالمه کرده پاره
 بر دوست گفتم دهن هر ساعتی شنیدن
 در مذهب طربان حرمیست آشکاره
 و له،

حیرت هست که تا دور فادی ر برم
 دل ز من دور فتادست و محال در حطرم
 دل و حاتم چو هی بی تو نخواهد مرا
 پس توئی حال و دل من چو هی در بگرم
 چو چین است مرا بی تو نمائی بود
 بد بود گر بروم رود کرای برم
 دل حیرت است که رفتی و بیامد ریست
 حال بدو گفتم که رفتی و منت بر انرم
 با بیکارگی ای حال جهاب دار ره
 من ارب محنت و تیار بو ار درد سرم
 و له،

طافتم شهر تو میبارم * رور و شب خون زدند بی مارم
 حر غمت بیست موسم بی تو * رآن عمت را بجان خریدارم
 عمگسارم تو بودی اسدر دهر، رونف داشت با تو نارارم

(۷۶) حکیم غزالی مروری،

آنکه بدام لطف طبع عزال لطائف صید کردی و جان را ارادت شعر
و عرل او کعب العرال تکام رسدی اس یک عرل ار مشتات اوست
که میگوید عرل

[عشق تو مرا] ملا و شر دارد ، در عشق تو جان کجا خطر دارد
هر تو بکس من مسکن ، هر روز بهانه دگر دارد
در صحبت تو کسی که دل سدد ، بسیاری را که از تو بر دارد
از صحبت تو کجا بهره برد ، آن کس که ز درد جان خبر دارد
اسدر عمر تو عزائی عاشق ، حنا که ز حالت دوستر دارد

(۷۷) الامام الاحل فخر الدین مسعودی،

مسعودی که سعود آسمان از مطالع خود حوشه چین خرمن صمیر بر نور
او بودندی و حوراء حسان حلّی و حلال خود را از لائی معانی او حالی
کردندی از معارف و بررگاب مرو بود و دین آں دولت و عزة آں
جهت امام شرف الدین مسعودی که در بحارا از اکابر علما و امانت
۱۰ فصلا بود و داعی دولت او را دین و حنمت او در یافته اگرچه سکه
کودک حرد و او پیر بررگ بود اما بحکم جوار گاه گاه اتفاق ملاقات
او امبادی و پیوسته داعی را مطور نظر خود گردابیدی و امام فخر الدین
اگرچه از معارف و مشاهیر علماء بررگ بود فاما شعر بلند و مطبوع
داشت و چون دکر او از دفتر اوّل بحکم بسیار اماده ایجا ایراد کرده
۲ آمد و اس دو عرل از گمهای او نوشته شد ، عرل

ای وصال تو مایه سادی * وی فراق بو اصل سادی
من سدام که تا پیامد ، عافیت را کجا فرسادی
حق بدست تو بود در حولی * ماه را گر کلاه بهادی
ای جبار گر جو رورگار مگرد ، همه خود طالع مرا زادی

هردم که قرار ار دل پیدا برود ، آهَم ر ترے تا بتو برود
 حال بر سر بایست ر دست ستمت ، هاں گر لطری ہی کی تا برود

رباعی

در عشق اگر نه ار سر افسر بهی ، نرم که سوی وصل پری بر بهی
 شرطست که خون در حرم عشق آئی * زآن پیش که یای در بهی سر بهی

رباعی

گفتم که نکاحست شادی و تنها من * عهای تو گیت کان یابی ما من
 در بگ دل بو ما کمالی که مراسم * یا رحمت شادی تو گنج ما من

رباعی

۱ بار آمدم ای حالِ جهان ما دل ریش
 و آورده بندد یک بو درد سر خوش
 من ار پس و حاجت و بیمار اندر پیش
 وین درد که کم مباد هر ساعت بیش

و این عرل او گفته است و این دُرّ او سفته
 ۱۰ ای روی خوب تو سب رند گایم * یک روزه وصل تو طرب جاودایم
 هر با جمال تو بود شادمایم * جز ما وصال تو بود کامرایم
 بی نادگار روی تو گر یک بس رم * محسوب هست آن بس ار رند گایم
 درد بهانست مرا از فراق بو * ای شادی و سلامت و درد نهانیم
 یک ره بگو که عاشقم ار سداگان ماست * تا من کسی تنوم جو بدس نام حوایم

وله

دایم گل رخسار تو بر سار مباد * وین دل تنه در حسرت و بیمار مباد
 چیدس چه کی بکیه بر اقبال زمانه * کآن رور روال آید و بسیار مباد
 چیدس چه کی بار که ما چشم کنی باز * ار عشق من و حسن بو آثار مباد
 ۲۴ آزار مکن پشته و نارار مکن تیر * کب پری نارار بو بسیار مباد

و مطمع آن لیاقت و طراقت، یکی از معارف را هجو میکند،
 حواحه در برده راز اسالی، هست از روی ناحوتی کسی
 خاسه کو بود درو نهها، خاسه باشد اندرو کس نی
 وله، قطعه

• میهنی بوقت عشرت بردا، جو اسباب مهیا دارم امروز
 باستعمال اسده رفه ساتی، جو در دل رخ فردا داری امروز

(۸) الحکیم الحلیل دو الحمد و الهزل روحی و لاهی،

حکیم روحی که روح سخن روح را آسایش دادی و مطالعه اعتبار او دل
 بسته را کنشایش هر رتی و حرل که در حد و هرل ایراد کردی دلهای
 لطیف طبعان را بدان از مدغم آراد کردی و او را معروف کون مردم
 حوایدندی و سبب آن بود که قطعه گفت در حق مکرری از مکرمان بریں
 مسال، قطعه

ای همت تو سپهر و انجم، احسان تو ماسه تقم
 سه جبر همی کم نچکم، سیلی و کباب و کون مردم
 ۱۵ بدان سبب او را کون مردم حوایدند و بیر هرل بر الفاظ او غالب بود
 و آنچه او در صنعت هرل آورد جمله لطیف طبعان از معارضه او مسع
 شداد و لطافت حد او هم از لطیف طبع و صنعت شعر حالی نیست که
 میگوید، قطعه

معدائی که هستی اندر ملک، آسمان کنز سه ابوالی
 ۲ گو رشادئ نامه نو مرا، در تن آمد نتارگی حای
 و وقتی یکی از معارف ما وی عتاب کرد که مرا هجو کرده و بد گفته و
 او این قطعه برستاد، قطعه

معدائی که در حق بد و بیک، عدل او رهرو عبو نرباک اسب
 ۳ که رسد گفتن تو بیک حصال، سک چون آب و آسمان یاک است

وے عم عاشقی می دام ، کر جہانی من چه افتادی
هر کجا محبت عروس برید ، دلم آخا شود دامادی
وله،

ای چو من صد هزار پیچاره ، در ساسان عسرت آواره
عم هر یک رعسقی صد گونه ، حال هر یک رعم بصد یاره
دردشان را حمال نو دریاں ، کارشان را وصال تو چاره
گرشان وصل تو بگردد دست ، حال چو دل رفته گیر صد باره
بر سر کوی پییارے سو ، هست نک برج رهد و ساره
پیر اهل حرد شود جو خورد ، شیر لطف نو طفل کھواره

(۷۸) الاصل حمال الدین ابو بکر حال الترمذی،

شعر مو بکر حال چو خال حمال جوان مرش رخسار بیاضست مہار ار
لطف طبع او لسی بود و رلال ار لطافت نظم او موداری، میگوید شعر
سیہ می حسرت با کد قلبہ ، آنکہ زو سیہ معنی دارم
گفتیش سوی من کہ در عم نو ، سیہ قلبہ کردہ من دارم

قطعه

۱۵

عقل پیرست مرد داسارا ، کہ بدو بیک و بد در آمورد
کنشہ آب چهل کی گردد ، آشی را کہ عقل سرورد
مرد عاقل سان شمع بود ، کہ ہی خمد و ہی سورد
وله،

هر کہ بر مردمان ستم نکند ، کس رو نیز لا حرم نکند
و آنکہ دین دارد و حردمدی ، جوستف حیرہ مہم نکند
و آنکہ نکد شکایت رستی ، شکر نعمت بدانکہ ہم نکند

(۷۹) امام فقیہی مروزی،

۲۴ ار لطیف طبعان خراسان بوده است و شعر او با ذوق و لطافت و مطلع

گرم بی تن و رطاب رنک ، شعر عالی حوش را مانم
 سالها شد که سال عالم را ، بدم و دل دی و حریرام
 ترشهای چرخ با شیرین ، گند کردست تیر دسام
 رس چو گردون و اختر گردون ، دست حواب و فرار و امکام
 گه بدریا و گه بهاموم ، گه ناراب و گه شورام
 گه بولوالحم ولایت حوش ، گه بوحش و بکج و خیلانم
 گه بدشت هرات و بیشانور ، گه بکوه طروق و طورام
 گه به باحرر و گه به ناوردن ، گه به کرکاخ و گه بگرگام
 گه بلاهین بلخ سامیم ، گه عمر آگین مرو شهام
 حاصل الامر هجیو دولت بر ، یکی های گه بی مام
 با چنین حال حاسدند هور ، تاز جانان شاه گهمام
 من خود اندر حهاں کیم که بود ، حاسدی جون فلان و بهامام
 به بلسکر چو قنصر و معصور ، به بکسور جو رای و حاقام
 به تهر را سپهبد و دستور ، به دهر را رئیس و دهقام
 به بکوک مقدم درگاه ، به بمنصب مشیر دیوام
 به بدولت سیره کاوس ، به بدانش فرید عیلام
 بهش ارس بیست کرسحا و سح ، خواحه مسعود سعد سلنام
 بدهر در یکی رمان سوال ، گر دو گیتی مدح نستم
 پاك نايد رعلت افلاس ، با عطاءے طیب سلطنام
 بخل صحاك و من فریدوم ، مكرمت ملك و من سلنام
 با امامت جو حسن با حسن ، با خیانت چو اس با حام
 بدست بیگانی محمد الله ، با هر در میان اقوام
 خواحه باش مست فصل که من ، سده افضل حراسام
 لعم روحست و چون روحست ، شعر پرداخته بدیوام
 مطلع و مقطع قصاصدرا ، سوم فرجی و قطرام

وله،

امروز که محبت از در دولت * چون خرر کینه مرا هی راند
فوی رگهان بد دل انشان * هر مدح مرا شاهی داد
در ریر لب از حدای را حوام * گوید شای ماهی حواد
و اس قصید از عرر قصاید و درر مواند اوسب، شعر

من که از دیده ابر بسمام * بر سر آب دیده بسمام
ورنه ابرم چرا که ناشد پیر * بر حوائج خوش گریام
عمر بوج است مدت غم من * رآن کشاد از دودنک طوفام
شبه طوسیم بقدر و باشك * غیرت گوهر سد حشام
چون رجوی که نام او اشکست * گشت رحسار لعل و مرحام
نا سیمهای آب دار حهان * چون فروشد چو حاك اررام
گرچه آبی نشد ر آسادی * اندرین حاك داب و برام
ورچه از رورگار رنگ آمیز * بست حاصل گذشت حرمام
شگفت امر ر آتش خاطر * بچنه گردد تعافیت سام
که بدردیک مصر جامع سار * داروی درد پیر کعام
نا نماید رمانه خود یابی * بو بهاری پس ر مستام
بی نهد خارها کون ساری * سامبد گل و گلستانم
چرخ بیدادگر که پیکارتی * ننگ دارد فراح میدام
نکشاد مرا در عیدی * ناسد بدد برای قرام
دهر بکت رسان کر آسمنش * گاه چون گوی و گه چو چوگام
رحم خایسک اکست او را * تَعْلَمُ اللَّهُ که تحت سدام
گر بجان کسان کسی رسد * من ربحور ساتوان آم
بیش چشم خود از نجفئی تب * چون مزه آشکار و پهام
گر برد فی المثل صا چو صدا * از پی و رب هر دو وزام
سود در رماسه وزان را * سه ر میراب و شعر میرام

گرچه بودم نالکی باقل * کرد مدحش فصیح سَنَام
 در بهار و نور و تیرودی است * مجلس او شگفته سَنَام
 ر آن مدح هزارگانی او * دوسا را هزار دَسَنَام
 دفتر مدح او که در خواندن * جان فراند جو روح و ریحَام
 خواندن او همی بهر ساری * لذتی نو دهد چو قُرَام
 ای کربیی که در کار کرم * پرورای هی جو رِدام
 گر حق نعمت گرای نیست * بر دل و جان ساس ایام
 در خدا و رسول و چار کتاب * کافر و گد و با سَلَام
 هر که اندر فصای فکرت من * صف رسد با وفات عَصَام
 با بدتری و شرم دامن گیر * بر بیاید سر از گریسام
 پس از آن کرد در نو کرد شهر * پای کوه دست خذلانم
 داد حرمان خدمت تو مرا * گوش مالی که گفتم نتوام
 آم از حد بهزل کاندلر شعر * هست اس حوا و آن مکنام
 در دیاری که بی رو و سیمست * حاشه حوا و کیر عِرَام
 سنگ اندوز را بد سیرم * و آتش عمرا سیدام
 لحد فافه را تهگاهر * مس یی دادرا ریحام
 گرچه چون کیر در حور صدرم * هیچو حایه نکوی درسام
 ورنه نیم هی بصددر سراب * ران که شعر است کش و قیرام
 نو بواسم بدهد و گنه گای * کف دست است کون صسام
 هست هگام گرم هگامه * مسد کون کودکان رام
 کر گروگان ریمان ترکیب * سورب حایه گایه آسام
 ننگ و حشک است حال گائیدن * در کس سعتره گروگام
 رآنکه چون شکل آدمی در آب * هست سر بر رسد انام
 حر نتواندگی خواب هی * شاهدی را فُشرد نتوام
 عوسک رنگ شد لباس و دست * در صابون و سیم اشام

در محور معالی دشوار، حد و هرل اسب گنتی آسانم
 رس مهرشاده و مهر حشی، بر خداوند مدحتی حوام
 مدیح کرم و طبع لثیم * سعد برحس و بحس کیوام
 مرده را از مدیح رسیده کنم * رسیده را از شفا ببرانم
 چوب سخن بر گریه نام سخن * خواجہ رآن بر کشید از آن سام
 بی علی که دست گرفت * سر و دانش فراوام
 آن طیب بی حصال که من * مرد بعش نظیر حسام
 دم عیسی شود نعلت مرگ * هر سخن کر علاج او دام
 علم طب کتیره علم و بست * شاد از اس ورق بگردام
 طوف کردم ساع دانش او * با درو میوه دل بر افشام
 از نعت چو بر زمین سیاه * خاطر جمع شد پریشام
 رس سرخ ستوده سیرت او * مختصر چوب رمانه عوام
 عربی گوهرش باهل عمر * گوید از عقل نسل اعیام
 در شعار شبح معدوم * احتیاج نژاد عدنام
 آنکه ایمان بدو درست شود * پدران وید حدام
 فلم او که از حطاب شریف * بسته پیشش میان برمام
 گوید اندر بیاض دعوی را * جوی خرد راه بر سه برهام
 بر ران راکب پیاده روم * سده سار از طع سارام
 دوستان را شگفته شاخ گل * دشمنان را خالده پیگام
 هرچه مشکل مرا بود حاصل * حاصل است از گذشت طعیام
 بی دلم هیچو عاشق و مرقم * غیرت رلف و عهد حامام
 چون رزم رد و در برید رم * کرکف حواحه بر سر کام
 مادحتش گوید از مکارم اوست * کار دنیا و دس اسلام
 دل و دست خوش و کشاده اوست * بحر فصل و سحاب احسام
 در و دهلیر بر کسند اوست * طاق کسری و طارم حام

اسگمت پسه رار فلک بر فلک چابک
 ره ره ر عشق دوك هم در شکست ساز
 همچون کلاه گوشت نوشید روان مع
 بر رد هلال سر ر یس کوه پیدوار
 دباب شوخ دیک سوی حخته شد روان
 ناکشک بخته کوبد در گوشتین حوار
 من چون چنان دیدم حستم رخای حواب
 ماهو بدست کرده ناآشتی شدم فرار
 بگرفتمش مهار و شدم بر فرار او
 چوبانکه تاره تاره شود بر فرار تار
 ده روز راه بش گرفتم جو مردمان
 ماهیت هشت گرده و ده یارده پیار
 راهی که برد عاصی قواد روی حشر
 در حب او حقیقت دورح بود محار
 کوهش سان هره در آورده سر هم
 دشتش سان شله نهاده رهار سار
 خرسنگهای او همه چون کون گاو گرد
 فرسنگهای او همه چون کیر خر دراز
 در مرعرا رهاس هراهر کان هرر
 بر چشمه سار هاش عراعر کان گزار
 عولان عوجه گیر رخار و رخس درو
 گهراه گشته خون رسته منش بی بهار
 شگونی همون من که مباداش دور سنگ
 مانده درو ر یاردم سست حوش سار

عالم شاخ شاح قصّادست ، حامه جالك جالك حلام
 پوشتم انجيس حورش جوانك ، شَنِ حام است مرغ درسام
 در مشاور آخر سگيب ، ریده ار ساد خواب سگام
 مان بر مست و جرم حشك ار آنك ، بر اهل درفش مهنام
 مير مأنوب محمد عاشو ، كه سراي و بست رسنام
 آنكه گوید هي بربر دول ، يكي ار سرکشان ايرام
 ماهه شاعري حویش اورا ، وقت بيكار بود دستام
 ما بلانش كه گادهام ههرا ، سرگسل سام بر برنام
 گر كند قصد حگ من بود ، هنج حاجت مكر و دستام
 رحم تسع جو آفانش را ، نس بود سایه خود و دستام
 پك شي گيت كاي فلاں بر حير ، حارش پشت پای دستام
 گفتش حلقه در حاصت ، كُند كردست نير سوهام
 گيت ساري رناره بر معي ، ورن كن رحمت های دگام
 گمشت بر بياورد سا رب ، پاره و دانگ سگ كهام
 جون ، بكردم قصا در انباش ، برم بهاد بان در اسام
 كرد او حواری و كاسه كش بيست ، دست كوته جو ياسه حوام
 گر چين بيست تا حجات گاه ، كوپ دولش بر يش حمدانم
 بكيم بر ذكر آب ناكس ، كه خود ار كردها شيام
 ار دل و جان ترا دعا گويم ، كه نوئی وقت درد درسام
 ناكی سا حداي خود گوید ، حر در تو دره مسدام
 سار سادا در تو در دولت ، بسه سادا درو دل و حام
 گشه تاره ساع خدمت نو ، چون گل و لاله عهد و پيام
 و اس قصيدك ار قصايد مشهور اوست ،

قصيدك

ای کرده سوی رور شب نار برکنار
 در خس کسید روز سراسم شب جو رار

ای دیده را روی و رای تو روشی
 و سیه را نظم و رنر تو اهترار
 کلک ترا صاعث صورت گر خطا
 خط مرا حکایت خط است طرار
 ستابد حاک حضرت تو نادمک و نا
 نسکست بار بعب تو پشت حرص و آ
 رده اسوی دفتر و دیوای عروس طع
 از مهر فجر مدح برا بر سر چهار
 معطی و اهل فصلی و مرا اهل فصل را
 از خط خدمتت بود هرگز اجتنار
 هر سالی که سوی تو نابد عیان خویش
 شکرانه را فدای رکاش کی لیکار
 جوان فرستیش اسوی حاسه بار کو
 در عمر خود رشمر اساند بر تو بار
 روحی که در فراق دلاور خدمتت
 روحش همی ر جسم کند قصد امسار
 چون تند رگشت چرخ چو پروانه و چو شمع
 در عالم حوادث نب سوز و جان گذار
 در خدمتت طمع میاں است چون لگن
 نا چرخ در بندش بکشد چهار چو گار
 نا دهمی بگیرد در بر مکاب دوست
 نا تبهوئی بگیرد بر دست های باز
 بر دشمنان بصرت دادار کامران
 با دوستان بدولت سدار عشق سار

آن اسب با رواں کہ ری طاقی جو آب
 تا بامی شیب برقی سوے فرار
 بردے مہر فرار و شیبی ہزار ہار
 ار دست و پای لنگ رہن را سر ہمار
 لگ ایچیں و آب دریدی مرحلہ
 بی دلو و بی رس رُسن چاہ شست ہار
 خوردی مک رمان دو حوال او رکہ و ایک
 کردی رک حوال تہی برد احتزار
 جون خواندی حداث [و]ا رحر خوش بیامدی
 ربراک بود رادب او بیش ار بحار
 حاصل جو اسب لنگ جو ترک ہریبی
 ہر دو ہی سدیم درس راہ دور ہار
 او حسست و حسست و من اورا بیہوب و سنگ
 سوی عزیز دولت و دیں ہار و ہار و تار
 بحر علوم افضل دولت علی کرو
 دارد چو عمل گوہر فصل اللہ اعتبار
 طعرائی کہ هست بر خلق شرف و غرب
 فرمان شاہ حامہ و طعراے او طرار
 آن سروم حواد کہ برد بیمارمد
 با خود او بیمار من گشت بی بیمار
 اندر خلاف اوست غدورا بلا و رخ
 و اندر وفاق اوست ولرا نعم و ہار
 نا حسر روے روز بہ بند شب سیاہ
 گر نور خاطرش سدھد صبح را حوار

مانک در بلخ من اسیر غُران ، سا یکی سار سحت معروطی
وای اگر من مباریاب رسم ، کیر حر در کس حر طوطی
و هر لبات او سیارست اما درس محبوبه تعریض سا آن سواں کرد بدس
قدر اقتضار افتاد،

(۸۲) ابو حنیفه اسکاف،

از شعرای مَرُو بود و در عهد دولت سحری والی ولایت سخن بروری
شد، اگرچه کمشگر بود اما طبعی لطیف داشت و ابیات و اشعار او
سیارست، میگوید

ار اس که شب و رور کشم بیدادت
چون موم شدم ر آن دل چون بودلادت
ای ار در آنکه دل سارد یادت
چندانکه مرا غمست شادے سادت

هم اوراست،
نه گمه ندی غم نو حوام خوردن ، عههائے برا طبع سبم گردن
۱۰ من خود بمیان عهد گفتم آن رور « بر گمت تو اعتماد ستوان کردن
وله،

گر کرد خلاف و نآمد امشب یارم « من بیر شراب دیدگان پیش آرم
سایومدی عم کهن بگسارم « خود فردارا دو صد عم نو دارم
و اس قطعه هم او گفته است،
۲۰ گرچه اوراست کسوت ربا « و رچه ماراست حرفه رسول
ما جو مغرم در ماسه حوز « او چو حسته است در دل خرما
وله،

بحورای سیدی شادی و سار « هر کجا یعنی پچگ آره
۲۴ دهر در بردس شتاب کد « گر تو در حوردش درنگ آری

چون سرو و چون صنوبر با دلبران نشین
چون آفتاب و چون مه با سروران گران
با بوش و نار و بصیرت و نعمت پرور و شب
ی حور نشاط کن عدو افگن ولی یار

(۸۱) الحکیم شرف الشعراء الکونکی الفانی،

حکیم کونشکی که قصر هرل او ربيع العباد بود و اساس حدّ او بی اعماد
مدح او همه قدح و اطراء او همه شفا و آنچه گفته است همه مطبوع و
لطیف است و اکثر اهاجی او در حق جماعتی است که نعمت سجری را
نکهران مقابله کردند و در مواقف مردی و مردی نماند تا حورشید
دولت معری بکسوف مسلا شد چون اورا نفوات این دولت دلسوری
هرج مکامل تر بود و در حق انجاعت اشعار لطیف و نحوهای مطبوع
گفت یکی از آن جمله اینست،

ایا شمسپر رن ترکان بر دل ، نه هست از فی و باسار کاشان
نکایک در حراسان پرور شده ، سار و نعمت و دولت تن آسان
سمارا پادشاه همت کسور * رسایده بیری از نغاسان
پرور کودکی حفته که و مه * سی در پیش دوکان رواسان
بهر شهری ر سام غر شود * شک چون دیو از آهی هراسان
فلک کمران نغمهای سحر * طلب کرد از تما ناحق تناسان
رهی درماندگان بی حمیت * رهی حرصدگان با سیاسان
کسی خود راد و بود و ملک و اقطاع * جبین بیرون دهد از دست آسان
مسلم من که چون بیرون کشیدند ، شمشیر از کس زبان حراسان
ایضا له

دی مرا گف مردکی در بلخ ، من ترا دهنام به از قوطی
گفته ام بی زحام و باخرم ، مردکی شاعر و به از لوطی

قطعه

شاه اعظم خسرو ترك و عجم بحر اُتم
 يادشاه چين قَدَر حال و خداوند جهان
 بو المعالي حزئيل آن شاه كورا حزئيل
 ما ملايك مدح گويد هر زمان ار آسمان
 ار زمين ما حرم كيوان صد مسافت جمع كن
 همت او برترست ار حرم كيوان صد چنان
 ار حديث دولت صاحب قراب در عهد او
 هر كسي گفست و بر هر گونه داده نشان
 من سيد سيم كه آن صاحب قراب مردى بود
 تير دولت صعب هيت بيك سيرت خوب سان
 پاك اصل و راد دست و شرمگين و بيك حوى
 ما نواضع ما دنات ما مروت ما امان
 گر بدن آئين بود صاحب قران ميدان كه بيست
 مر جهان را حر خداوند جهان صاحب قران
 گه بسوده يامى او در اول مسرق ركاب
 گه گرفته دست او در اول معرب عثمان

و اس قطعه برديك حواجه عميد مسعود سعد فرستاد و ار وى اشعار
 او القما كرد، قطعه

حواجه مسعود سعد اگر بيد ، كه مساد ار حوادث گرد
 آن نيجه كمال شعر ورر ، فرستد محامى راه آورد
 دام آكون كه خواهد انديسيد ، كاست شوح و گدا و مطمع مرد
 باره عود كديه كرد و بيافت ، طمع صد طويله گوهر كرد

حواص رسيد شعر بو اى ناح شاعران بر من
 چو نو شگفته گل اندر بهار گرد چمن

وله،

گویند مرا که حواحه فریه شد ، اسپش بکشد همی نرسگی
گوم که ار آنچه او خورد هر شب ، مردی کد ایرد ار درم سگی

فصل دوم،

در ذکر شعراء ما وراء النهر،

(۱۲۴) استاد ابو محمد بن محمد الرشیدی السمرقندی،

رشیدی استاد شعرای مقدم و بهشوی اس طبعه بود و در فصاحت سخن
و براعت عبارت بر زمره سخن ساران سفت یافته و در علم شعر چند
نصیف ساخته است و چند نالیف پرداخته و ریت نامه یکی از نتایج
حاطر عاظر اوست و شعر او همه مصوعست و استادانه و ار حشو و ایضا
و شاکان مصول و اس قصید در مدح سلطان معظم ملک شاه سقی الله
تراه گهست،
قصید

شاه ابو الفخ آسمان فتح و تائید و طهر
و آفتاب ملک و شمع دولت دیا و دس
و آسمان آمد ملکناش لب ریا که هست
طالعش فی آسمان با ملک و با شاهی فرین
یادشاهی هست کسور هست بر وی گشته راست
راست باشد گر بجویی یادشاه راستین
قیصر رومش ریکسو خدمت آراشد همی
ور دگر سو طاعتش دارد همی مغفور چین
آسمان مرتحت آن شه را تبارک بر مهد
گر بخدمت پیش این سه بر زمین مهد چین

۲۲ و در مدح حافظان قدر حال ابو المعالی جریر بن احمد رحمه الله گویند،

شب است حطش و معشش رور و طرعه بود
 میان بیره شب اندر گرفته رور وطن
 دهاش او افق شرق نیست ای غمی
 چرا هی شب و رور آیدش برون ردهش
 وله، قطعه،

نووربری و مت مدحت گوی ، دست من بی عطا روا سی
 نو و رارت من سیار و مرا ، مدحی گوئی تا عطا بی
 وله،

آن به رلمست آنکه او بر عارض رحسان نهاد
 صورت خورست کو بر عدل بوشروا نهاد
 نوبه و سوگند مارا تاب از هم سار کرد
 رلفرا تا تاب داد و بر رخ بان نهاد
 از دل من و ز سر رلین او اساره کرد
 آنکه در میدان مدار گوی در جوگان نهاد
 گر رسد بر سگ بوسه سگ گردد چون شکر
 یا رب این جلدش خلاوت در لی توان نهاد
 دندمش بك رور شادان و حرامان در کنی
 همچو مه کورا جدای اندر فلک دوران نهاد
 گمت مسم حوائی و بر وعده من دل نهی
 ساده دل مردی که دل بر وعده مسان نهاد
 وله،

مارا دل ارچه حسنه تیر ملامنست ، اندك مر ترا هم حیر و سلامنست
 مارا ملامنست بحران تو مدم ، رحم آر بر کسی که بدیش ملامنست
 تنهائ من چورور شد اندر فراق تو ، و آن رور گر بدای رور قیامت
 گر شرط وصل من قیامت بدای نگار ، بر من قیامت آمد و بر تو غرامنست

سه گل که باغ بهنگام بو بهار آورد
 سمنه و گل و شمشاد و ارغوان و سمن
 چو دولتی که نسوی کمال دارد روی
 که محبتش نتواند شدن بیهرام
 چو صورتی که کد حکم فیلسوف بدانک
 ر عقل دارد روح و ز روح دارد نب
 به مشک و می را گنجه نسیم او خوش بوی
 سه مهر و مهرا خوانده فروغ او روشن
 من ار فروغ و اسپیش ملوک وار تدمر
 دو حس او ز نسیم دگر شده گلشن
 نشستهگاه من ار رنگ و بوی او دایم
 جو کارگاه عدن گشت و بارگاه ختن
 اسا جو اصل سررگی بررگ در همه اصل
 اسا چو عقل بامی تمام در هر فن
 سپاه علم ترا هست صد هزار عَلم
 درختِ من ترا هست صد هزار فن
 تو آن بررگ و برری که ار بلاغت نست
 بسد قرقِ معالی و راست قید سخن
 چه ساحرست گو کار کلک تو که کد
 ر مشکِ ست بر نسیم بجه دُرِ عدن
 تیر ماسد و رخمش درون شود نعدو
 و گر ر مرکز عالم کسد عدوش مین
 طابل ماسد کلکش صریر او ر دوات
 سماء خلق جهان گشته از لباس لب

۵

۱

۱۵

۲۰

۲۴

رباعی

اس چرخ که او آب حردمند برد ، در آتش اندیشه مرا چند برد
ایا تکلام حاك در حواهم حسنت ، نادی که مرا سوی سمرقند برد

(۸۴) الاحل تهاب الدین عمیق البخاری،

استاد شعراء عصر خود عمیق بود و در دعوی ساجری در شاعری بر
حق، آنچه از شعر او عذب و مطبوعست در عایت سلاست و لطافت
است و آنچه مصبوعست جمله استادان را در حیرت افکند است و اتفاق
جمهور شعرا است که چند بیت که در مطلع این قصیده گنجه است پیش
از وی کس میل آن نگفته است و بعد از وی هم بواسطه است گفتن،
میگوید

اگر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد
من آن مور سخن گویم من آن موم که جان دارد
تم چون سایه مویت و دل چون دانه موران
ر هجر عالیه موئی که چون موران میان دارد
اگر مر آب و آتش را مکان ممکن بود موئی،
من آن موم که [م طوفان و] دویج در میان دارد
اگر سا مور و سا موئی شاوروری شومر همراه
به مورار من خبر نماند به موی ار من نشان دارد
بجتم مور در گنج راس راری و اس سستی
اگر خواهد مرا موری عوا سدر بهاب دارد
من آن موم که از راری مرا موئی بهوشاند
من آن موم که از سستی کم از موری توان دارد
من چون مورار اندوه از هر موی حور افشان
به موئی کو گره گردد به موری کو روان دارد

تا مسقیم داری کنار مرا همی ، شکری که کاره‌اء تو بر استقامتست
 بر حوں من کسی که ملامت کند مرا ، ردیک من سرای هزاران ملامتست
 هرچه از تو بر من آید تسلیم کرده‌ام ، عشق حقیقی را اس یک علامتست
 قطعه

• قبول ورد تو سود و ریای سک بود ، رمدح سک به سودست مر ترا به ریان
 مرا رگفتن مدح تو حاه باشد و عترت ترا تشنه هاست و با تشنه هان
 قطعه

یار با انگور پنداری که خصایا بوده اند
 هر دوای بر حوں نکد بگر تسده هداستان
 دیک اس نا پیر حسبت اندرون گریان شده
 آن همی بر خند نکشاید بدس شادی دهان
 قطعه

بر یاد بونی تو اس جهان گذران « نگذاشتم ای ماه و یواری حیران
 دست از همه شستم و نشستم بکران » چون بی تو گذشت نگردد بی دگران
 وله، ۱۵

چشمی دارم همه پر از صورت دوست
 با دیک مرا خوشست چون دوست دروست
 از دیکه و دوست فرق کردن به نکوست
 یا اوست بجای دیک با دیک خود اوست
 رباعی ۲

ای چون گل سرخ دسمال هرکس ، چون دیک برگس بگران در هر خس
 ماسد نقشه سرنگونی ر هوس * چون لاله ر تو رنگ بکار آید و اس
 رباعی

کس را طبع لب جوتهد تو مساد * حر فرقد و مه مرقد و مهد تو مباد
 ۲۵ تو جهد کی انحر و من حد بوصال * چون نیست بحد من بجهد تو مباد

بجد و جہد بگردد رنابت و نصاب
 ہر آنچه بر من و بر تو ز کردگار قصاست
 کمال جوئی و دانی کہ مرد راست کمال
 ز راستی و درستی چین کی آبد راست
 صفات خاص خداوند بندہ را بسرد
 بیخ حال حدائی و سدگی بہ رواست
 طریق آر در راست و بار حرص گران
 بر ہر ہر نفسی صد ہزار گوہ بلاست
 اگر بدندان درہ کمی ہزاران کوہ
 ہر آنہ سود حر ہر آئینہ ایرد خواست
 قصا قصاست و شاهد درست قاصی عدل
 ترا بدایچہ قصا اقتضا نمود رصاست
 بیخ حال من ار رہر سد [تو نھم]
 بہر صفت کہ ندارد مرا خدای سراسر
 حر آنکہ طعمہ و تعریض دوستان نشاط
 بر من دلم نتر از صد ہزار تیر حساست
 بہ پیرم ہمہ کس سررش کسد ہی
 گناہ من چہ درس ار خدای باید خواست
 بہ اختیار مست اس چہ اختیار کسی است
 کہ ہر چہ بر من و تو حکم کرد حکم رواست
 ہمار شام شب عید جوں طلایہ ماہ
 برآمد ار فلک و نور سمع رور نکاست
 سپہر ترہ بیماراست رخ برورارد
 چنانکہ گہتی در بامے لؤلؤ لالاست

يك چرو ار هزاران حرو بك دره نسيم من
 كه ار اررير وار آهس تن من استخوان دارد
 فراي دوست بر عارض هي سگاردمر گوئي
 هر آن نفتي كه رور ساد راهي آيات دارد
 ر حو^۵ دبدگاب كه كه محطط ميكم عارض
 چان پيراهن گلگون كه سال و مه كان دارد
 كه ار عارض بر امرورد هر آنچه اندر حكر دارم
 كه ار دينك فرو نام هر آنچه اندر دهان دارد
 حال ترك من هر شب شنيچون آورد بر من
 چو چتم حسگان چشم هم شب حو^۱ فشان دارد
 سحر كه چوب حبال او مرا پيرايه بر سدد
 ار آن گوهر كه نور رنگ و رنگ نارواں دارد
 مرا گويد بحر مارا اگر رز و گهر دارم
 گهر نسان ارس چتم كه رزم رحان دارد
 ار آن گوهر كه من دارم درس دين ندارد كس
 مگر سمشير گوهر دار شاه خسروان دارد
 و اس قصيد^{۱۰}ه ار امهات فصائد ويست كه مطلع آن در حد توحيد است،

قصيده

عيان هبت مخلوق اگر بدست قضاست
 چرا دل تو چراگاه جه و جوں و چراست
 گر اعتقاد درستست اعتراض محال
 و اعتقاد صوابست اضطراب خطاست
 بلاست حسن بشي و پيش دستي و مار
 همته هبت ما مبتلاء اس دو بلاست
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲

جو پردہٴ حریم حرمت از میان بر حاست
 دهن بستیم چو بانگِ عادت حکماست
 ر راه این سخن تلخ او نمود بر بوش
 از آنکه در سخن راست راستی پیداست
 علامتِ پیر شاهی امر که صد هزاران پیر
 سرِ تحتِ حواشِ حواشِ دل و برناست
 و هم درسِ قصیدہ میگوید

شبنم ام که سده سال حور و ظلم ملوک
 به اردو روره شرعام و فتنه [و] عواعت
 کون شد اس مل ای بادشا مرا معلوم
 نامتی که هلاکت و ملکیتی که هاست
 مهفته که ممال و خطاب تو نگست
 از آن طرف که حد اوش و اورحد و ساست
 ماهر قبله بر از کافران رسد آن ظلم
 کر آتش و نف حورشید روی اسه گاست
 محبت هنج کس الا اسیر با محروح
 ماسد هنج رن الا قصصیت و رسواست
 سواد ساحت فرعانهٴ مهشت آئین
 جو کر بلا همه آثار مسهد شهناست
 کر آب چتم اسیران و موج حور شهید
 ماهاش طرخون و خاکهاش حناست
 هزار مسجد و محراب حالست و حراب
 هزار میر اسلام بی دعا و ناست

۲ و این قصیدہ از امتهات قصاید و است

بہ وثاق من ار بہر دیدن مہ نو
 گرم نموده سر رلف ار برر بر حاست
 دودیدہ خون دو گھر بر رخ فلک بر دوح
 رح سپہر بشمع رخاب ہی آراست
 بچتم بیک بدید آخر آن مہ جلدان
 مہی کہ سائہ مویست با سہیل و سہاست
 جو دید ماہ نعاذت نگفت آنک ماہ
 سرم گشیش ای ماہ چہرہ ماہ کحاست
 سواک آن قلمر سیم کسد اشارت کرد
 نگفت آنک در بر رہرہ رھراست
 نگاہ کردم بی ماہ دیدم و بہ فلک
 برں چہ گشم و گویم ہی حدای گواست
 نگار من ر سر کودکی و بیک دلی
 چہ گفت گفت کہ سائ ار حدای عطاست
 حقیقت ایست کہ پیری رسول عاقبت است
 ہمیشہ ار بر پیری سہاست و فاست
 شمع چشہی نگذاشتی حوائی و عمر
 کیوں کہ بہر شدی در دلت ہاں سوداست
 برا چہ وقت تماشا و عشرست و سہر
 ترا نہ یابہ آسایش و ہمار و دعاست
 ر حویشتن تو بریں ہی و ما ر عا
 نصیب ما ہمہ ار دولت تو رخ و عباست
 حٹاں ہاں بھواناں و درد سر بگسل
 کہ کار عالم تا ہست خار با حرماست

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

و آن لوحہاء موسیٰ بین گرد گرد دشت
و آن صحفہاء مائی بین بر سر چار
ار زالہ نفس آن ہم پر گوہر مدیح
ور لالہ فرش آب ہمہ باقوت آسار
رنگست رنگ رنگ ہمہ کوهسار و کوه
طبر است طرفہ طرفہ ہمہ طرف حوسار
نک کوهسار نعرہ تحیر حسرت حوسہ
نک مرعرار نالہ و الحناں مرغ رار
ہاموں ستارہ رخ شد و گردوں ستارہ محش
صحرا ستارہ بر شد و گلن ستارہ سار
ای تو بہار عاشق آمد بہار تو
من سک دور مانم ار آن روی چوں بہار
گرد و داعیگاہ تو ای دوست زور و شب
داودوار ماندہ حروشان و سوگوار
پیراہم ر آب دو دہدہ چو آبگیر
پیراہم ر خوب دلمر ہمچو لالہ رار
نی بر وصال روی تو ای دوست دست رس
نی بر دربع و حسرت ہجران تو قرار
گہ لالہ بر دمد بر رخم بر ر خون دل
گہ سہرہ بر دمد رم دیکہ بر کمار
ہر قطرہ کر آب دو چشم فرو چکد
گردد ز آتش دلمر اسدر رمان تزار
روزی ہزار بار بہ پیش خیال تو
دہدہ کم بجائے سرشک اسے صم تزار

حیرای ست بهستی و آن حامی یسار،
 گارزد بهشت کرد جهان را بهشت و ار
 فرشی و گد دشت یر از نقش آفرین
 ناحی نهاد ناع یر از دُر افتخار
 نقش خورق است همه ناع و بوستان
 فرش سترق است همه دشت و کوهسار
 این چون بهار خانه چمن پر ر نقش چین
 و آن چون نگارخانه مالی پر ار نگار
 آن افسر مُرّصع شاح من نگر
 و آن یرده موشع گلها کامکار
 اس چون عذار حور یر از عدرس شک
 و آن چون نساط دلد یر از عدرس نگار
 گلن عروس و ار ساراست حوشن
 و ارش مشاطه و ار هی شود ار عمار
 گاهی طویل آردش ار گوهرین سرشک
 گاهی نصاب سازش از پرده بحار
 آن لاله من بهفته درو آب چشم اس
 گوئی که حماماء عقیق است پر عقار
 با شعلها آتش تیراست اندر آب
 یا موحها لعل مدحنی است در بحار
 يك ناع اعتنان بهشتی شد بد سار
 آراسته سُدّر و گهر گوس و گوشوار
 اس ار رداء رضوان پوشیده پیرهن
 و آن ار یر مریشگان دوحنه ارار

چہ جیری کہ نہ جسم داری و نہ جان ، چہ مرغی کہ نہ مال داری و نہ بر
 الا باخشنہ تربید سلیمان ، یکی بر سر کوی معشوق بگذر
 یکی صورت انگیز بر خاکش آرد حوں ، برار و جگر حسہ و درد و لاعز
 یکی صورتی چوں هلالی مرد ، یکی صورتی جوں خیال مرور
 و لہ ، قصیدہ

ای نگار ار س کہ اندر دلبری دسماں کی
 ہر رماں مارا معشوق حویش سرگرداں کی
 عاشقی با تو خطر کردن بود بر جان حویش
 رآنکہ پسندی تو دل بہا کہ قصد جان کی
 ررق و افسوں تو ای حادوسب تک روہ نیست
 روزگاری تو کہ ہر روزی دگر دسماں کی
 گہ ر گرد مشک بر حورشید نفاشی کی
 کہ ر عمر بر کل صد برگ بر حولاں کی
 گاہ سبل را حجاب بودہ سرب کی
 کاہ میدان را نفاہ حرم مرہاں کی
 سد دلہا بکسی جوں رلف بر سد افگی
 برج لولو شکی جوں آن دولاب حنہاں کی
 دینہ روید مجلس ار تو یای در مجلس نہی
 کل دمد میدان اگر تو روی ری میدان کی
 بخت خدمتگار گشت آرا کہ تو خدمت کی
 جرج فرماں بر بود آرا کہ تو فرماں کی
 رلف شہر آشوب تو بر گل ہی حولاں کد
 نو ہی گرد رواں و جان و دل حولاں کی
 آبت حسنی کہ ہر کہ روی سہائی مخلوق
 دسدہاء خلق را یکسر نگارستان کی

ای مادگار مایه مرا باد روی خویش
 یاد رهی نوشته تو بر پشت یادگار
 ار تو بیاد روی تو حرسد گشته ام
 رآن یس که ی نداشتیم در دل استوار
 گر نیک بس فراق تو اندیشه کردم
 گشتی ز بیم نهر سن و جان من فگار
 اکنون تو دوری از من و من زان ماند ام
 سخن که آدمیست بر احداث روزگار
 شرطیست مرا که بگیرم بحر تو دوست
 عهدیست مرا که بخواهم بحر تو بار
 گر کالد بحاک رساید مرا فراق
 در رر حاک نایبم ای دوست دوستدار
 ما بدگان شاه جهانیم و بیک عهد
 حر نیک عهد بود بدست شهریار
 ساه جهان سپهر هر آفتاب خود
 سلطان شرق ناصر دس تسمه تبار
 گنج محاسن و سر احسان ابو الحسن
 نصر آب نصیر دولت منصور کردگار

و در قصید میگوید و صفت چهار میکند

۱۲ ایبا متعود شمال معبر، بحار بحوری تو با گرد عذر
 به روحی و لکن جو روحی مصفا، به نوری و لکن جو نوری مؤثر
 جو آرام گیری هوای تو بی جان، جو جیش پدری قصا بر تو جانور
 نسیهه روحانیان محفلت، روانهه فردوسیای نگوهر
 همی پویی و پای تو در نوپنهان، همی پری و پری تو در تو مضمر
 ۲۰ رسول هستی ر عالم بعالم، تربید بهارے ر کشور کشور

ای خداوندی که ارد مر ترا رآن بر گرید
تا همه دشوارها بر بدگاب آسان کی

(۸۵) المحکم تاج الشعراء محمد بن علی السوری،

سوری که در حدّ و هرل و رفیق و حرل نادره رمان و اعونه گیهاں
بود و مولد او سب بود و روح عنصری ار رشک او در اسف بچارا
تفصیل علم آمد و مدتی در مدرسه بود و در تعلّم حوص نمود و طبعی
لطیف داشت چنانکه در هرچه نصرف کردی آرا نامام رسانیدی، روری
بر در دوکان سورن گری بگدشت، آن سورن گر شاگردی داشت که آفتاب
جاگر آن پسر بود و ماه علامه رحساره حون حواری او، حکیم سوری در
۱ نظر اوّل دل ساد داد و ار عشق سورن گر سر رشته تدبیر ار دست نداد
و آخر بحیه عشق او بر روی آمد، بزدلک آن اسناد سورن گر رفت
و گشت این حرمت مرا نامور و تعلیم آن صعت مشغول شد و
سورن گری ناموحت و درآن حرمت بر جمله استادان تقدّم یافت و عسی
که خاطرها بلید کدرا در نظری آرد اورا بر شعر محرض کرد و
۱۵ قصاید پرداخت و اگرچه هرل بر حدّ او غلبست قائماً دو سه قصیده
نوحید که گفته است و عدد آن خواسته آمد ناسد که بدان سب خداوند
عزّ و حلّ بر وی رحمت کد، این قصیده اوراست در نوحید باری عزّ
اسمه،

قصیده

ز هر سدی که نو دای هزار جدام
مرا بداد رآن گوته کس که من دام
آشکار تدم در بهان ر کد تدم
حدای داد و من ر آشکار و پهام
ن منست چو سلطان معصیت فرماست
من ار فیاں غلام و مطیع سلطام

- ای صوبہ قد بدائی نو جگوسہ فتہ
یا ہی دانی بعدا حوشن باداں کی
گہ کنار دلبراب چون حالمہ گوہر کی
گاہ جتم بدلاں چون چشمہ طوقاں کی
ہر رماں در دلیری سد دگر گون افگی
ہر رماں در حادثی رنگی بدگر ساں کی
حسنگہاء سر رلف نو سا بہ گستہ نو
خط فرود آری ہی نا درد لی درماں کی
خوش بدی خوشتر شدی ریں پس سی خوشتر شوی
حوب روا جہد کن نا سیرتی حواں کی
دل فشام پیش رلفت طاب فشام پیش خط
ہرچہ حواہی کن کہ نو ہرچہ بحواہی آن کی
خدمت خاک کف یای تو ار دیدہ کم
ر آنک امرور ای صم نو خدمت سلطان کی
شاہ تہمس الملک: بصر آن ناصر دین رسول
آن امبی کر اماش عہدہ ایماب کی
حافظ اسلام و سلطان رمیں شرق و جیب
نو المحس بصر آنک احساس رکف برماں کی
آن سرگی کر سرگی یستن آسہ پیش چشم
گر تو قدرش را قرس گند گردان کی
ور دیال تارباہ اشرا رلی بر شاح خشک
در رماں آنرا عصاء موسیٰ عمران کی
ور بروی آسمان دارے نو گرر شیر سار
شیر گردوں را مطیع شیر شادرواں کی

تَرَکِ شَرِّ وِ یَا یَابِ حَبِیرِ دَارِ مَرَا
 هُمَ مَخَالِفِ اَمَرَسْتَ تَرَکِ وِ اِثْمَامِ
 شَرَحِ وِ تَبَابِ حَاحَتِ یَا بَدَمِ بَدِی
 اَرِ اَنکَہِ مِ بَدِی شَرَحِ شَرَحِ وِ تَبَامِ
 گَہِ بَسِیَابِ اَرِ بَدِ سَدِ گَایِ عَرِیرِ
 مِ اَرِ گَہِ بَیَا مِ بَدِ رِ بَسَامِ
 سِیَاہِ کَرْدَمِ دِیَوَانِ عَمْرِ حَوْدِ نِگَہِ
 اَرِ اَنکِ بَرِ رُوِ دِیَوِ سِیَاہِ دِیَوَامِ
 نِشَاہِ کَرْدَمِ حَوْدِ رَا نِگَہِ گَہِ گَہِ
 نِشَاہِ جَہِ کَہِ بَرِ حَاشِ بَرِ حَدَلَامِ
 رِ سِ گَہِ کَہِ کَرْدَمِ کَرَامِ رَا اِمْلَا
 مَخَالِیْسَتِ کَہِ بَرِ کَرِیمِ بَرِ حَوَامِ
 رِیَابِ بَرِیرِ دَمِ اَنِ رُوِ دُوسَرِ دَا مِ
 کَرِ اَنجَہِ کَرْدَہِ بَدَمِ بَرِ رِیَا بَرِ گَرْدَامِ
 کِسی کَہِ بُوَدِ مَرِ اَوْرَا اَرِ بَدِ کَلَّہِ اَسْتِ
 وِ بَا مِ کَہِ بَدِی سِیرَتِ وِ بَرِ سَامِ
 بَحْقِ دِیِ مَسْلَمَانِ اِیْ مَسْلَمَانِ
 کَہِ جَوْنِ مَحُوْدِ نِگَرَمِ بَیْکِ بَدِ مَسْلَمِ
 مَصِلِ حَقِ نِگَرَمِ بَا بَدِی شُوَدِ بَیْکِ
 بَدَانِکِ اَرِ جَہِ بَدَمِ بَیْکِ بَدِ یَشِیْمَامِ
 رِسُوْلِ گَفْتِ یَشِیْمَانِ اَرِ بَدِی تَوْبَہِ اَسْتِ
 بَرِیِ حَدِیْثِ اَکْرِ تَابِ اَسْتِ مِ اَنَمِ
 فَلَانِ وِ مِہْمَانِ گَوْنِ کَہِ تَوْبَہِ یَا فْتَہِ اَسْتِ
 چَہِ مَالِیْ اَسْتِ مَرَا مِ فَلَانِ وِ مِہْمَامِ

علام هست فرمان حواحه رام جانك
 من اس بهره تن خوش را فرمان
 مرا نماد روری هوای دامن گیر
 که بی گاه بر آید سر ار گریسم
 يك صغیره مرا رهمای شطاب بود
 صد کبیره کنون راه بمای شیطام
 هواست دانه و من دانه جبین و هاووه دام
 اگر که دانه عمام بدام در مام
 هوا نماد که نا بر رسم ر غفل که من
 کیم جیم چه کسم بر جیم کرا مام
 هوا نماد تا ساعی محضرت هو
 هو اللهی برم حلقه محنم
 هوا من بر دلال معصیت گسه است
 ار آنکه حواحه نارار فسق و عصیان
 گه من بر دلال وار عرصه دهد
 بدان سب که حریدار آب دمدام
 بدی فروشد و یکی مها سامد و من
 برن تجارت ارو شادمان و حدام
 اگر نسیم خود را ر يك و سد امروز
 بر آن هم که در آن روز حشر میرام
 من یله یکی ر يك سیدان کمر
 پله بده اندر هزار سندانم
 چه مایه سئ سندان دلم ترا ملکا
 که در تراروی یکی کم ار سپندام

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

ار چتم گر بدان ححك نو چكد سرتك
 تركي مكن بكشتن من بر مكش محك
 كان گل بدین سرتك یدید جمال و رب
 چون باع علم شافعی ار طاهر علك
 رس رمانه آنك شد ار اهل اس حطاب
 ای آدی بصورت و با سیرت ملك
 ای ار ملك اسیرت و ار صورت آدی
 هم آدی و هم ملكی با ر هر دو يك
 در دین طاهر ملكی لا شريك له
 چون در مومن فصل و هر لا شريك لك
 دیرست نا ریاست اصحاب را بحق
 اندر كتاب حابه اسلاف بست چك
 بو در چكان رلفط و ارحاب خویش یاش
 گو بر رح اعادی نو حون دیده چك
 گل روی تركی و من اگر ترك بیستم
 دام همی قدر که نركست گل چچك
 آید صواب هرچه نو گوئی و حصم را
 یارا و ره ره یی که كد هیچ گوبه حك
 هر ختی که گمت بدو رد کی و نار
 اندر دهان بهش جو گل مهره در نك
 بسیار علمه است که آن حاص مر تراست
 بیرون علم شرع که با حلق مسترك
 داند هر آنك نار شناسد حق ار یقیی
 کادر بررگواری نو نیست هیچ شك

بدس تی که گه کردم و توانستم
 چو باب توبه سد بسته توبه نتوانم
 بر اسب توبه سواره تنوم مبارر وار
 بس است رحمت ابرد فراح میدام
 ر بعد توبه در آم خدمت علما
 بدایکه اردل و جان دوستدار ایستام
 برهد سلان اندر رساں مرا ملکا
 جو یافتم ر یدر کمر نژاد سلنام
 بفضل خویش مسلمان رباں مرا یا رب
 بری مکن ر مسلمانی ار بری حام
 بحقی آتهد أن لا إله إلا الله
 جان مبران کین قول بر رساں رام
 وله،

معکرم عمره بر دل محروح من مک
 ور من شمله بد مکن ای قله یک
 دام گر آب گرم دو چشم شود رواں
 بگذاری ار همه شکری یا همه مک
 ای ترک ماه چهره چه باشد اگر شی
 آئی محوره من و گوئی قنف گریک
 تا من سور روی تو تبارا برر برور
 ر آن پیش کر سمور همه در کسی یلک
 ما برنویک بیک شودم کام دل روا
 کف کف نکام در مگم حابه بطک
 گر پیش گل کم گله متک بوی نو
 بر من کلک مرر که بیدیتم ار کلک

سپر بیگم ار حصم طاعی و طائر
 کنه حصم سود لی طاعی و طائر
 حوش است عشق تو گر آشکار و گر راز
 خوشبخت با توام از آشکار و از رازی
 چو مشک عشق تو عطار من شد ای دل و جان
 مدبوح بود از مشک و عشق عتاری
 حر مجلس مدوح من رسید که تو
 چگونه بر دل مدح او هی تازی
 سهر فصل علی افتخار دس که بدو
 کند تهاجر دس پیر ناز
 رچرخ صید کند سر طائر و واقع
 عتاب همت او از بلند پروازی
 ایا سرگسر اقرار مهنری کت دست
 به در برگی بار و به در سر اقراری
 نصیب خلق تو از آهوان بامار است
 سومر حتم تو از کزدمان اهواری
 بطح یاک رسادت کسده حردیه
 رکف راد رُس بر کسده آرس
 مهبتتر ر هژیرو سرور درم و بار
 لطیفتر ر عزالی سرم نگمار
 نیاز دیده تو بار دیده گردد از آلمک
 بیمار دیده به پرورده در باری
 سخای حاتم پیش سخای نو ورقست
 نبرد رستم سرد سرد تو ناز

گر بوی لطف تو بحسك بر گذر كسد
 سرس تاره سر رسد ار تیرئ حسك
 و ر سار حلم تو بر میں بر همد جدای
 موی و پشیره ننگد ار گاو و ار سمك
 ساند ر تو حوائی هم سابلِ نعم
 ار پیر سال یافته سا طفل شیر مك
 روی رمیں ر قرّ تو رست پذیر ساد
 جوانك ار محومر و ز شمس و قمر فلك
 قصیدك،

چو نیر عمره سار و گزیده سداری
 بقاسه ار دل مسکین من گئی ای عاری
 محبت سا تو بدل باری اسدر آمده ام
 چو دل نماد تن در دم بحال یاری
 مرا چو حال ساری و دست فرمات
 بود همیشه روان را بحال من ساری
 گهم نعره رهز آب داده حسنه کمی
 گهی سوتیب بجاده مرهی سارے
 چو هیچ رحم نوای دوستی نوارش نیست
 مرا بعده بری نا سوسه سواری
 هزار عاشق داری و من هزار و بکر
 من بیائی تا رآن همه برداری
 یگانه سکوئی یگانه کس را بی
 همی حوریم عم عشق تو ساساری
 مرا ز عشق تو طشت ای پسر ربام ایتاد
 چه رار ماند طشتی برین حوش آوارے

سبحان قادری که کد صف صبرا + فصلش بی ریح دل افروز مرچا
 صحرا شود چو صورت دیوان دم سمور * گردد هوا ر تاش حور کام ازدها
 و رساد سرد تیر مہی برگ بدرا + صنّاع صنّاع محص دهد رنگ کھرا
 سبحان قاهری که کد نبع قہر او * دست چار سرردہ ار بیل کہ خدا
 ہاد دیور بر در تائیر حکمش * با بیج شاحرا کد ار برگ بی ہوا
 ارسم سودہ حکمت او در صہم دی * مرکھرا گلہ دهد و پشته را فنا
 و ہم درین فصیحہ میگوید

احمد اگرچہ سوی تریا بدید راہ + ور چند رقت بوس می سوی برا
 در حضرت حلال الہی محص لطف + قرب دلی محکم بدلی نشد خطا
 رباعی

در عشق تو آب دل پر درد برفت + بر خاک در تو عمر چون گرد برفت
 این درد کہ حال رنجہ ابرو گشت نماد + واس صبر کہ دل تکیہ برو کرد برفت

(۸۷) الاحلّ حمال الحکماء دهقان علی شطرنجی،

علی عالی سخن کہ لطف طبع آب آب کوثر می برد و حقّت سبحش شمال
 ۱۰ با روح را بدست گنات می سپرد دهقان دہ بلاغت لا بل سلطان شہر
 براعت بود و اکثر امتعار او مقطعات است در حکمت و وعظ و در ما
 وراء الہر آن رور کہ حورنید بخت آبد ہاں رور لکلك ہاں دیار
 آبد و خلقی برسیدن او شادی کسد و اورا مشرق دوم مہار حواسد،
 دهقان علی را امتحان کردند کہ فصیحہ لکلك ردیف پرداحت در عایت
 ۲ لطف اما بتی چند بر خاطر بود بسته آمد،
 فصیحہ

نشارت آرد ار مورور مارا ہر رماں لکلك
 کد عمگیں دل ما راں نشارت شادمان لکلك
 شود حالی ر برف و راع بھماء رمیب یکسر
 ر برف و راع چون گردد عباں ار آسمان لکلك

همیشه غالب و فاهر توئی بر اعدا سر
 مگر که اعدا کنکند و موجو شه نازی
 مدح تو سخن من هستی بگردون
 رسیدنی رس ار چاه مقصد ناری
 هراس گنج بیک دست اگر بدست آری
 بدست دیگر هم در زمان برآمداری
 برد تو همه اعرار اهل دانش راست
 که اهل دانستی و مستحق اعراری
 هراس سال را عمر باد در اعرار
 گر از شمار غلط کرد و از سر آعاری
 و اگرچند هرلغات او مطوعست فاما عان بیان از اراد امتثال آن که
 داشتن اولی تر بود،

(۸۶) الحکیم حلال . .

حکیم حلال که نظم او چون شعر حلال و نثر او چون باد شمال
 ۱۵ افرای و دلکسای است اگرچه او را قلاند قصاید بسیار است فاما -
 در زبان سوری افاد و بلاء هجاء او متلا شد تا آخر عمر جمله اهاجر
 هرلغات خود را نشئت و استعمار کرد و قصیده چند حد گنت یکی از
 جمله قصیده معروفست که این ابیات از آنجا انتخاب کرده آمد
 پاکست ملک اَم تَرَکْ از و هم ابتدا * دورست عزت ارل از خوف
 ۲ فرمان دهی که بر ملکوت سما و ارض * وصف صفات او حبروست و
 گوئی نصد هراس زبان بلبل حرد * هردم [فرا] رید رره شوق اس
 سُتَحَانَ مِّنْ لُّسْنِهِ الْتَرَقَّى فِي السَّحَابِ * سُتَحَانَ مِّنْ يَّسْمِعُهُ الرِّعْدُ فِي
 سحار صاعی که نصع بدیع خود * مر اعل لاله را ر برجد دهد
 ۲۴ گوئی سارگاه سلیمان بوستان * بلقیس وار باد صبا آمد از

بیر

ساطر ار نو خدا بستم خداوندا * اگرچه از تو بظاهر هی خدا باشم
 نو خود شبانی تا من ره بخدمت تو * چنین خدا ر برای چه و چرا باشم
 مرا بام تو حواسد هر کجا که روم * مرا علام تو داسد هر کجا باشم
 اگر نش شوام هی ترا بودن * بخان نکوشم باری که مر ترا باشم
 ر روی معنی من ار شما بوم هه حال * جو ار تمام هرچند بی شما بام

بیر

جد گوئی اے امیر من نو ار اقبال من
 در پهای ار تدایم و فارع دل رفوت
 گر تو بدی قوت حای من دهد آنکس که داد
 قوت حای بونس پهبهر اسدر بطی حوت
 ور بداری در پیام داردم آنکس که داشت
 مر محمدرا بعار اسدر پاه عکوت

بیر

رنهار بر مدار سیارث تمهرے
 کر همت و رکبر جو شیر و یلگت بیست
 هر مهتری که ساسد چون گربه حاملوس
 سنگ را در استخوانش چنان دان که رنگ بیست

بیر

در پیش حاسدان مکس ار مهتری سؤال
 ور جد مهتری بود و راد حوش حواب
 ور راویان حاسد پیش سحای او
 خون ار پرده گردد در پیش آفتاب

بیر

۱ دو رن سحای یکی مرد بیستاد هی ، بحکم عقل و شریعت ز اهل هر زمینی

و در انشای آن میگوید

دبیرستانست گوئی آشیان و کودکان گعشک

ستسته چون یکی پیر معلم در میان لکلك

ر مرغان بهاری هست لکلك ماحوش آوارے

که سارد چون گد آوا زبان ار استخوان لکلك

منار ار برای آن کند لکلك هی آوا

که نا حریر دعاء حواحه بکشاید زبان لکلك

وریر ساه صدر الدین که مهر کشتن خصمش

منار و بگردن هست چون پیر و کاب لکلك

بد اندیش ورا حوام که لکلك میران باشد

که مار و جُعر باشد حور جو باشد میران لکلك

گریان ساد لکلك ار مکان حاسدش ربرا

مکانی کان و سا گیرد گربرد زان مکان لکلك

الا نای رس آبد فرود ار آشیان گعشک

الا تا برشود بر آسمان نی بردمان لکلك

حسودش ساد مسضعفتر ار گعشک پر گدّه

گریان دهن از پیشش چوار باد خرا لکلك

بیز

علم ار اسناد حاصل کن که ار روی کاب

توانی نقطی علم حاصل کردن

هیچو مرغی که خرویش سود حابه کند

چوره سواد ار آن حابه برون آوردن

بود آن کس که باستانان ار راه علوم

سهد ار پی شاگردی کردن گردن

مر من سهر ار حصر هست ار جلد * این شد جو نعیم و آن جو آذر شد
س کهنه طبع و انله اسدشته * کو کرد سهر حکیم و مهتر شد
قطعه

بجر بردان در اوراق را کس * نه بستن می تواند بی کساد
یکی سگر که بر مخلوق هرگز * ر بهر ورق نباید دل بهاد
جو نتوانست با چندان تکلف * سلیمان ماهی را ورق داد
قطعه

چو سی خصم را افاده در آب * میگیرس دست و بر به یای بر فرق
هانا غرق فرعون آن زمان بود * که موسی رشته گشت از آفت عرق
قطعه

چه نباید مهر آداب ندیدی * مگر بر حال و دل محبت بهاد
رمان کردن سطم و پتر جاری * ر خاطر بکهاه بکر رادن
که سار آمد همه کار ندیدی * بسلی خوردن و دشنام دادن
قطعه

ای تو با محل هجیو ماس و بریح * ساحبه کبرا چه ساری سار
نا سرون آملک جو ماش از پوست * چه کی چوں بریح پای دراز
قطعه

عمر درار اگرچه ر هر معنی هست * بر نعمتها که عمر درارست در بیار
اسدر بیار عمر درار ای برادران * عمر درار بست که حال کدن درار
قطعه

مرا هوای تو و مهر تو هی دارد * بسته بر در تو ار قیاس درمان
و گره هجیو می هرکجا ببویدد * فرو نماید هرگز ر مان و خلفای
قطعه

۲۴ این وعه ررقی تو فراوان شد و ترسم * رین کار هی آن طلی ای سگ زرق

بحکم عمل کون ر اهل این زمانه ما * دو مرد باید نا ایستد بجای

بیر

میل آنکه او بود احمق * مردمان فیلسوف داشت
میل سگ بود که باشد کور * مردمان حال و چشم خواندش

قطعه

سا جید گوئیم که چه ناری بهر منام
ردیک من چرا که ساسی هی مهیم
گویم حواب اس سخن ار جید ار آن حواب
بر خاطر عربیر تو رنجی رسد عظیم
حویث تو مهتر و من سده بیر هر
تو جاکری هدرور و من مهتر کرم

بیر

جید گوئی سخن ز تحلی حمید * سخن باوه گشت می باید
خود اریں بیشتر چگونه بود * کو بروری که مجلس آرايد
گر می گوشش بری ملان * صد مت دسه صله فرماید

قطعه

خیر کافی چو ناصر خسرو * کرد خود را لب حمید الدین
لفب آن برس چگونه سرد * که گو آن به ار محاسن این

قطعه

نکت جید نکودگی بحب مأنون
می داده جوهرشش بسرش خوش خوش کون
خون پیر شد و حال شدش دیگر گون
آورد ذکاب گس فروسی بیرون

قطعه

این اس شرف سر که در عالم * تاراج ر هجرت پیر شد

قطعه

فلتانی کہ برد او آنست * کہ ہی مردی یسندیک است
نکد هیچ مردی سا من * رمں ارچند مردی دیک است
مگر آن روسپی ری حافل * الّا یادی قروض بستیک است

قطعه

چند گوئی کہ بیست در ہمہ کش * مثل من هیچ خواجہ و دھماں
من گرفتہم کہ نو نکش حانی * نیر در سلت تو ای کش حان

قطعه

ای بردہ علامت برج خوب نیامت
شد ریش نو ماسدہ محوق علامت
چندانکہ پس قامت تو من بدویدم
راہد بدویدست بسجد پس قامت
انصاف ہمہ حافی سدائے نہایت
رآن روی درفشک و رآن بر شد قامت
گر شرط عری کردں آن بد کہ تو کردی
پس بر ہمہ عزاں جہاں هست ملامت
سخنم عجب آید کہ ترا جلدیں آسب
بر کون برسیدست و تو هستی سلامت
بر کون نو زان روی بکو رخ رسیدست
بر روی نو حصی کد آن کون نیامت

قطعه

گر بخواہی کہ حاصل خواجہ شوی * پیشہ کن ظلم و از حدای مٹرس
رشنوں پیش دار و آن گاہ * رشن را پیش او نگاہے مٹرس

قطعه

دل مہ بر ریاں ار آنکہ ریاں * مردرا کورہ مع ساربد

تا کون رسترا لهما چوں سر کافر * بر پیره رده عرصه کم بر همه آفاق

قطعه

یدران نو حاک و گل تنه اند * بیست برد تو دامن اس مشکل
همه حال ها بساید خورد * چو چین باشد ای برادر گل

قطعه

بک سخن نشواری ای گل حواری و آن سخن را بجان درون سگار
گل همه مردمست و مردم گل * نکند کس ندین حدیث انکار
اگر از مردمست بهره ترا * مردی کی ماست مردم حواری

قطعه

۱۰ گر کسی گوید حاکت بدهان ای گل حواری
ر آن سخن گردد جان و دل بونته و ریش
پس دهان را بکف خویش برار گل کردن
سرد از روی ننگ بر بیک اسدیش

قطعه

۱۵ ای چیر جهان پیش بونا چیر فرمای * چیرم در آن چیر بود اندک شاید
و راندکی چیر محور هیچ ناسف * کامرور مرا اندک بسیار بماید

قطعه

سر بحاک کریما رفته رفته رفتن به
که سوی درگاه این مهنران عصر پای
ار آنک هیچ ارس مهنران رئیس درکه
روا نگردد در هیچ حال حاجت و رای
اگر نو جمع کی حال آن کریما را
روا کند همه حال حاجت بوحدا
و گر بماسد اس مهنران برین سیرت
چگونه عمر گذاریم وای بر ما وای

۲۰

۲۴

ار پیر حهاب گشته با گشته مُهذب
ور کودك می خورده با خورده گروگان

(۱۸۸) الاحلّ محمّ الدین نظامی عروضی السمرقندی،

نظم نظامی عروضی که بعد و عروض طبع او نتیجه کار را تغییر کد سلك
دُرّی است که عقد تریارا تربیب و کمر خورارا نخبه کد، اکثر شعر
او مسوی است و جد نالیف کردست در متوی و ار متدما صعت
است، ار اسعار او آنچه در خاطر بود نخبه افتاد، ار دوستی شراب
خواهد

قطعه

ایا بدیع زمانه که در سجا و هر
ترا بطیر بدایم حرّیا و بدر
چو همت هشت حرّیم در یکی حابه
ساخته بحراسان همت هشت هنر
دیر و شاعر و درری طیب و دانشمند
ادیب و نحوی و قوال و گادر آهنگر
سه چار کد بیگو در او فتادستند
ر نادها گران مست گشته حابه دگر
شرامان برسیدست و ما ر اندیشه
ماندایم سر انگشته بدایم در
بک دو دگر هر سه چار گاده شوند
بچ نش می همت هشت مند بحر

وفقی غلامان رضی الدین او را کارد ردید بحروج شد اما وفات نکرد و
صحت یافت، نظامی این دو بیت نگفت، رباعی

ای مُرد کون فراحان و ای مگ دیدگان
وی ار رضی عارض محبت کشیدگان

تا بود بر دهد بوسه برو + چون همی گشت حواری ندارد

قطعه

حمار عرل ساید کشید آنکس را که بوده باشد از ماده عمل سرمست
هر آینه که جو داده گرفت با سر درد * سایدش سر و بر کوفتن چهر دو دست

قطعه

جمال مجلس ناتند مردم دانا * و گرچه باشد حای نشست پایگاهش
چنانک رست هر بیت را ر قافیه است * اگرچه پایگاه بیت هست حایگاهش

قطعه ای حواحه اگر نادره با بو بگوید

این ند ساید بدل از بدن کران داشت

خواهد که بگوید شو بر نادره لیکی

چون عطسه بود نادره کآرا توان داشت

قطعه

ای برادر گر عروس حومت آستین شد است

اندین مذت که بودی عایب از رد عروس

بر عروست ند گهان گشتن ساید مهر آلک

ماکیان چون بیک باشد حایه گیرد لی حروس

قطعه

چنان بود جو کسی ناده گران مخورد * اندانک ماند گر کس دهد مهر صرر

حو داده باشد بر سلت کسی اروع * بود سلت او بو محست کرده گذر

قطعه

همی دست بر کون من میسوی * ربوچه نو ای هم شه و هم عروس

لی چون ربوچه شود ماکیان * مخارد منار کوب خروس

قطعه جیری بر من نست ر دو جیر عشتر

هر چند عجهاء جهان هست فراوان

موقوف که سوری گفته است و پیش از او کس بر آن سوال نوافل
بیافته است رنگالی مجلس مسوق دولت حمید الدین الجوهری تا آخر
قصیده در حق او گفته است و حمید الدین را شعر است عدد در صفت
رباعی پیری گفتست،

« موئی که جوانی لبه نگارند + پیری شه برد و ثر برو نگارند
گردر رسته هست پس چون نارند ، ار غم ر درج آن شه مرورند
رباعی،

زس روی که دیدیش مرا بودی کیش
سیر و ستم جو آمدن پیرے پیش
در دلدن من کرا بود رعیت پیش
من خود جو غمی گرم ار ددن خویش
رباعی،

حاشا غم و سودای جهان نیست مرا
ور عشق تو اسدیته حاش نیست مرا
پیری است که نارار مرا نسکست است
ور نی ر علا چیست که آن نیست مرا
قطعه،

ای غم طره جوهریست شراب ، همه فرحام او نه چون آغار
هیچ آهستگی درو نهاد ، عمر سگین سالهای درار
ساعتی با پیاله صحت داست ، رو بیاموحت فاش کردن رار
قطعه،

چشم یار مرا حمار گرفت ، ر آنک ند مست بود و کارشکن
سینه او دو بار بار آورد ، سا کد شربت حمارشکن
۲۲

رحم انجيب ربيد رهي را چين كشيد
سادا بريد دست تماكون درندگان
قطعه

چگونگی در علی آلی جگونی، که حاکم از خون این زن روسی به
چگونگی در همه عالم که از وی به تناسی در مروت هیچ کس به
سرو رستی بکوه دارد و لیکن به چوبکوی سگری کس نیست در ده
دو فرزند حلف کاورا رسیدند به نامبرد رهی دو گمر سگ ره
چه رسا باشد اندر جتم اس میل به چه بیکو باشد اندر خلق آن ره
برون ربه سرخس از جنگ هر دو به بر آسوده جهان از سگ هر سه
قطعه

ستین و نشو از من سه بیت هجو خویش
با بر جهد ر حتم دو چشمت رکابه
از فعل شلیفه بشیدد در جهان
آنچه از خیال خوش تو دیدی معایه
گوئی که مل خود شناسد درس جهان
اکون جو می باید گفتن هر آیه
در حاکم قتلانی و در روسی رهی
هنای خود به پیی الا در آیه
قطعه

۲ حواجه احمد گهاج من آن بود که مرا دوست در جهان چونو بست
چونک بر سگ انصاحت ردمر به در جهان خام قتلان چونو بست

(۸۹) حمید الدین الموهری المستوفی،

از امانل و اعیان ما وراء النهر بود و منور فصایل و غروب تماثل
۲۴ از اقران مزار و میان او و استاد سوری مشاعر است و آن قصیده

یدرام تر و حوت تر ار سرو بهارید
 بی شرم تر و شوح تر ار حوتے رماسد
 ماسد تدروند چو سا حامر شراسد
 ماسد هریرید چو سابع و ساسد
 ار حسم و رضا هچو رمید و رماسد
 ور بطن و دهن هچو بیس اند و گهامد
 شیرید بسته در چون تبع گرارید
 ماهد بگردون بر چوب اسپ دوامد
 در معرکه سوریده بر ار سار حمید
 در مجلس ساریده تر ار حور حاسد
 ر آن ناست عیشد که شایسته جو عمرید
 ر آن مایه عمرید که نایسته جو حامد
 حر بر گل و بر لاله هی مشک بریرید
 حر بر دل و بر دیده هی اسپ براسد
 ما ناده جو حورشیدی [و] ما آب حیاتد
 بر ساره جو طاروس بر کوه گراسد
 در حده جو باقوت معصم بکشاید
 ور کرد جو ریحیر معبر نقشاید
 صد سسله ار سسل بر لاله بکارید
 سی کوکبه کر کوک بر ماه اشاید
 چون سیم همه پاک تن و پاک حید
 چون سنگ همه سحت دل و سحت کماند
 با قرطه روی همه چون ندر میبرد
 بر مرکب تازی همه چوب باد براسد

فصل سیم، در ذکر شعرای عراق و بواخی آن،

(۹) الاحل الکافی طبر الهمدانی،

کافی طبر الهمدانی که آفریدگار همه دل اورا چون صاحب ری معدن
فصاحت آفرید بود و ملک هزار دین بر روی زمین ریان آوری چون
وی ندیده در عهد ملکشاه بر ساط بیان ملک و شاه بود و بر آسمان
فصل و فصاحت ماه و اس قصیده که حسن صاعقت و لطف قیامت
او آب اسعار غم می برد از نتایج طمع و بستی صفت علامان ترک کند،

قصیده

ابن شوح سواران که دل خلق شناسد
گوئی رکه رادند و بخوی نکه ماسد ۱
ترکد باصل اندر شک بیست و لیکن
ار خوی و رسائی ماسد تناسد
میران سیاهد و عروسان و ناقصد
گردان جهاسد و هربران دماسد
مشکین خط و شیرین سخن و عالیه رلند ۱۵
سیمین سر و رزین کمر و موی مباسد
شیرد سرور و مهر گرچه عرالد
پیرد نعل و محرد گرچه حواسد
گر گویم حاشا که جو ماهد و جو سروید
والله که مطلق به جبین و به جاسد ۲
سروید و لیکن همه جیون ماه نامسد
ماهه و لیکن همه جیون سرو رواسد
جیون راحت و روحد چو نا ساعر راحت
جیون حصص حصین اند چو بر حفتاسد ۲۴

ترکاب بها گرچه گراسد همه کس
 در حسرت ایشان چو مم دایم اراند
 ارجو که باقبال خداوند پیام
 ریشان صبی گر بها بیک گراسد
 سلطان جهان حسرو گیتی که علاماس
 از محشمی هر یک چوب قنصر و خاند
 آن ساه که اندر حال آسد بخدمت
 شاهان و ملوک که در اطراف جهان
 آنها که تیر از شب طلعت برابند
 و آنها که تبع از مه گردون ساسد
 چوب راست محوق ملک شاه به بند
 چون نامه طعراء ملک شاه بخواسد
 تسبیح ملک بر فلک ایرد بیدرد
 تا نام ملک شاه به تسبیح براسد
 عرل

دوش در کوچه حرانات مرا ناگهی
 یار پیش آمد [جو] سروی و سرح چون ماهی
 حلهاء سر را پیش به پیرامی روی
 هر درارے شد از بیج شک کوناهی
 راست گوئی که سیه بوش معاند همه
 سجود آمده پیرامی آتش گاهی
 داشت با حوش می بوشین چون آب حیات
 هر کرا یافت می داد چاب دلخواهی
 گسم ای حان بر من مانی روری مهبان
 گمت سم الله اگر خواهی با تم ماهی

ماسد سهیل میں و آتش برق
 چون ما قدح ناده و ما تبع یاسد
 بی عطر همه مسک خط و مشک عذارند
 بی حتم همه نگ دل و نگ دهاشد
 چون عالیہ دانست دهاں شان و همه سال
 در عالیہ گون باب سر رلف بهاسد
 مانند چرا عالیہ بر رخ که همه خود
 بی عالیہ ما عالیہ و عالیہ داسد
 ما حام و قدح ناست بوسد و کارند
 سا کفش و کمر ناست حوسد و اماسد
 ار حعد و قبا هیچو صیا اند و طلاسد
 سا ورد قبا هیچو مهارند و حراسد
 شاهان جهان در کف سان جمله اسیرند
 شیران عرس ما دل شان جمله حباسد
 در روم بحر تنع ردب رای به بسد
 در روم بحر دل شدن کام نداسد
 مانند انسان که بود در همه عالم
 چون در دو مکان مایه سودسد و رناسد
 هرگاه کرایسان صبی سم ما حویش
 گوم حک آنرا که چوب بوش لماند
 نانا همه را جمله فدا جان و روان
 کابیشان همه خود جمله مرا جان و رواند
 این مذهب آهاست که اس سیم برانرا
 ایسان بر و سیم خریدن نتواند

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

آب چون حوش ر ساد و میج ناران اسدرو
ههچوار حوش ردانان صصل آن رنگ رنگ
داده بود اسدر حراں نارنگ را شوی بوے
تسلید اسدر بهاراب سسد ار نارنگ رنگ
ار صا پر تنگهء عمر آگب گشت دشت
آهوارا گشت دشت ار عمر آگب تنگ تنگ
بلبل اندر ساع دارد گوئی اسدر سای سای
صلصل اندر راع دارد گوئی اندر چنگ چنگ
وله ایصّا

با تمبر گشت ار صا پر چین چو پر نار نار
ماع هرود اسدرو چون لغت طار نار
وله ایصّا

چون نظرف حوی سهادہ گل خودروی روی
حای نا معشوق می خوردن نظرف حوی، حوی
مردہ ار مرحاب بگونه لاله بعباب سنی
مردہ ار مطرب بدستان بلبل حوش گوی گوی
بستد ار یافوت و نسد لاله و گلزار نار
یافت ار کامور و عمر حیری و شوی بوے
ار اسم سوس و گل گشت چون فرقیبر ساع
وردم و رلف بت من گشت چون مشکوی کوی
جتم من چون چشمه آموی گسب ار هجر او
تن بخون در چون میان چشمه آموی موی
وله ایصّا،

کور گردد بر سبهر ار عشق او هر ماه ماه
خون دل هر شب کند ری جسم من صد راه راه

حان من حاك كف يباى فنى ساد كه او
 كرد سبيل دل من دوش بسم اللهى
 و ار اشعار او بش ارس موحود سود بدس اقصار افتاد،

(۹۱) المحكم شرف الرمان قطران العصدى التبريرى،

قطران كه همه شعرا قطره بودند و او بحر و جمله فصلا درّه بودند و
 او حور اشعار او در كمال صعت و اوستادى و لطايف او محص اكرام
 و رادى ار اهل تبرير است و بر افراى سنت كرد و قصايد او همه
 لطيف و اعلى رعايب حاب تحس كردست و اين قصيه ار مشهورات
 قصايد اوست،

يافت ار دريا دگر نار ابر گوهر نار نار
 مانع وستان يافت گوهر رر [و] گوهر نار نار
 گرر ناريدش هر نار اين جهان حرم شود
 در رمين گوهر ر چشم حويز گيرد نار نار
 هر كجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد
 مرغ شگيران سرانان بر سر گلزار رار
 لاله اسدر بوستان جون طوطى همدوستان
 بر سر منار حوت و در س منار نار
 ناد، مشايد همى بر سوس و عهر غير
 ابر برورد همى بر كنه گلزار نار
 وله ايضا

۱۵

۲

ابر بيسانى نار اندر چمن پرورد ورد، گشت حيرى با فراق برگس او ررد ررد
 وله ايضا

كرد ار سيل سپردن پاي ميا رنگ رنگ
 گشت چون مرچال رنگل فرسنگ در فرسنگ سبگ

۲۴

وله،

آسمان سا او ندارد چون رید پرتاب تاب
شیر کرد ار گشتن حصانش چون عُناب تاب

وله،

دوستاست روز برم و رزم چون بهرام رام
دشمن را پر شریک از سیم یو ناکام کام
چون شود چنگِ تو حُفَّتِ ببعِ حوں آسام جُمت
چون شود دستِ تو نار رطل و حان حامر حام
دشمن است را شود چون دام بر اندام موم
دوست است را شود چون حُلّه بر اندام دام
ار سخا سوبام باشد نام گهی برد تو
ور کرم برد تو باشد مدحت سونام نام
گر روش روز اهلِ شام بیعت سگرید
روز روش گردد از هست بر اهلِ شام نام

وله،

گر نگرداند ر مهر تو رمایِ رایِ رای
باشد از عم روز و شب حال وی اندر وی وی

وله،

نا نکردت اندر آورد ایدر از اقبال نال
سایلان را بیش گشت از حرص و از آمال مال
گر خیال ببعِ تو بر بحر قلمر نگردد
گردد اندر بحر قلمر بی رواب ر احوال وال
رال در اندر رال رلرال شمتیر تو دید
در ارل شد حنگ سار از هول آن رلرال رال

وله انصا،

اسے بخون بر تان کابل و کشمیر میر
 مادم ار نس کآوری در وعدها ناجیر حیر
 هست مردم را شب و تنگ موی و روی نو
 موی را شب داں مقام و روی را شکیب گیر
 گر کسی در پیر رلین ترا بند بخواست
 بر غیر و عیش باشد گه تعبیر پیر
 لاله سرحی یافته مهر ار نو هنگام مهر
 آئی ار من یافته رردی نگاه تیر تیر
 عمره تو عاشقارا دل بدورد بر حگر
 هیچو خسرو بر رحل دورد سوک تیر پیر

وله انصا

بو الحلیل آن روی گیتی رو تنک موخود خود
 جعفر آنکس جوب گشت ار طالع مسعود عود

وله ایضا

دشمنش را نگردد ماتم ار در دور دور
 دوستاس را بود گرد سراسر سور سور
 وصف فصل او باشد کرده ار سصد یکی
 گر کند جرح برن ار وصف او مسطور طور
 گر بسد چشم حور عین خیال بیع او
 نار بناسد رنگ ار غالبه کافور فور
 ار رضای او شود جوں قهرمان شوح و شگ
 ور خلاف او شود جوں مردم مسکور حور
 هیچ بوره را برماد خرد پیگار او
 ور برماد بچوں اسدر شود مستور تور

همیشه بود نشاط دلم ر دیدن دوست
برفت بیار و مرا تب گرفت حالم قرار
یری اندیدم همچو پری گرفته سدم
ر درد و فرقت آن لغت یری دیدار
شب ر حسرت آن روی چون ستاره او
ستاره سارد و جستم بود ستاره شمار
مرا براری گوید چه کارت آمد پیش
هر آن کسی که نه بید که من بگریم رار
ر دوست دورم ارس رارتر چه باشد حال
ر یار مردم ارس صعبتر چه باشد کار
میان آتش و آب اندرون گرفتار
که خام آتش گاهست و دیده دریا نار
ر زهر آن رخ رنگین چو نقش بر دیبا
مادهام مخیر چو نقش بر دیوار
گهان بری که ر رخسار او بیافتهام
سرسک دند هی سار بگیرم ار رخسار
ر آب دند ندیدم کنار خویش تهی
ار آن گهی که مرا آن صم گرفت کنار
هی سدام جاره فراق و بست غم
که هیچ ربرك خود کرده را بداند چار
بیک رماں ر دلم عاشقی خدا نشود
چنانک مردمی ار طبع شاه گیتی دار
حدایگان جهان تهرمار بو نصر آن
که اختیار ملوکست و افتخار تار

بد سگال اریم نوچون مال شد مارک و ورد
ورغم و تیار سال و ماه مالاب سال سال
ور شب بباد آورد حدال همد ار بیج تو
مار شبانی برور ار قامت حدال دال

وله،

خان حصانت ر مار عم اطبع سود سود
ور دل حوشتات سود حرّی برودود دود

وله،

با جهان آباد باشند حال و تمّت آباد ساد
کر همه عیب دلت را رورگار آراد راد
دشمنات مانده رور و شب میان خار خار
دوستان سال و مه با لاله و شمشاد شاد
ساد همچون لاله پیش تیغ تو بولاد برم
پیش بیع دشمنات سخت جوب بولاد لاد
ناده گلگون حور و ار بد مپاور هیچ باد
تا کد بلبل فرار شاخ گل فریاد باد
داد نستان ار مهار و عمر حورم نگدراں
کاشمان ار حرّی روے رمیں را داد داد

وله،

ناده ار گلگون رهاں و سیمگون دستان سنان
سا نثار نغو و کام خویش در نستان سنان

و این قصیده دیگر هم ار اشعار عدب اوست که گفته است، قصید

بلای عربت و تیار عشق و فرقت مار
شدید با من دل حسنه این سه آفت یار

غبار باد نصیب محالقات از آب
شعاع باد نصیب موافقات از بار
همیشه سایی و رود و شکار دارد سام
طبع سایی و رود و شکار سادت کار

(۹۲) حسّان العجم حکیم حاقانی المحقق،

آنکه فصاحتِ حسّان با سماحتِ سَنّان مر ویرا جمع بود و صوتِ حَید
با حکمتِ اُنّهان مر ویرا فراهم حاقان ولایت بیان بود از آن سبب حاقانی
لفظ یافت مُسْتَنی کلماتِ حسّان بود بیان روی حسّان العجم سام یافت
چنانک در نَحْمَة العراقین ذکر پدر خود میکند و برانرا میگوید، بیت
چون دید که در هر مام، حسّانِ عجم بهاد سامر

فیس انعام او عام بودی و خود حواد او بدوست و دهن رسیدی و
آفریدگار سجانه و تعالی صیت او را بر باد صبا سمیت داده بود و بهت
بلد او را وسلت بروت و بهت او ساخته تا هر قصیده که بمحضرت
یادشاهی فرستادی هزار دسار عین صلّه آن بودی و شریف و انعام
۱۰ فراخور آن و جماعتی برآمد که شیوه سخن بر حاقانی حتم شده است و بعد
اروکس بر سوال بیان چنان تسبیح نظم نافه و اکثر اشعار او در حدّ
و حکمت و صفت کعبه و بادیه و نعت رسول است علیه السلام و اکنون
نقصی از اشعار او ایراد کرده آمد و مطلع دیوان او این قصیده است که
میکوید

دل من پیر تعلیمست و من طفل ربانداش ۲۰
دمر تسلیم سر عشر و سر راسو دسناش
هورم غفل جوں طعلاں سر باربچه میدارد
که این باربچه گون حقه ساری کرد جیرانش ۲۲

برور شهر کشای و نعلر دشن بد
 به تیغ ملک سان و بدست ملک سپار
 برور برور محمد ر دست او تهمسر
 برور برور نگرید ر دست او دیسار
 شمار جرح و شمار رمب سداد کرد
 برور خواسته دادن سداد ایچ شمار
 شب مخالف اورا هکرد گردور، رور
 گل موافق اورا سداد گیتی حار
 موافقت سدادد لیکر ار بر بحث
 مخالفانش سدادد لیکر ار بر دار
 روی حور بر آورد عدل او تمشیر
 بچشم بحال فرو جست خود او مسبار
 اما حسام تو هنگام جنگ شیر شکن
 و یا سان تو هنگام حرب بر شکار
 برور برور توفی شمع صد هزار ملک
 برور برور توفی پشت صد هزار سوار
 چو مومنان بخلاف تو گر کند سداد
 چه کافران بخلاف حدای بر رنار
 گهی شکار طراری گهی مصاف افروار
 مگر رهر تو کرد آسمان مصاف و شکار
 به دشمنان با سع تو بود امید
 به آهوان را با نور تو بود رهبار
 همیشه تا که بود در میان بار شعاع
 همسه تا بود در میان آب عار

۵

۱

۲

۱۵

۳

۲۴

در بخش و رطل حواء و طرب حوی و عیش کی
 کردست جحر نو عدو دست بر سرست
 بخت قوی و ملک قوم و فلک رش
 تعلی طرب میسر و گردون مسترس
 وقتی مجرّار خدمت سلطان قزل ارسلان تخلص نمود، سلطان فرمود تا
 انیر احسیکتی و جمال اشهری را طلب کردد و ایشان را بعزّی طرّی حود
 مطور گردانید، مجرّار این قطعه محصرت فرستاد،
 شاهان بدان حدای که آنا صعب او
 حان بختی و وجود دخی و سگ پرورست
 در جحر قصّاش اسیرند و مستحق
 هر هستی که در حم این جرح جبرست
 در آرزوی برم نو کر آسمان به است
 اس حسته در شکله صد گویه بربرست
 گر خان او به معکف آستان نیست
 ار رحمت و هدایت حان و نش بربرست
 گفتد کرد شاه جهان ار انیر یاد
 ور اشهری که پیشه او مدح گسترست
 داند خدایگان که سخن ختم شد می
 با در عراق صعب طبع سخن و رست
 حصرم بطق و خاطر من چشمه حیات
 بحری بخود و روضه ملک سکدرست
 هر مکنه رلط من اندر تنای نو
 رتک حدیث قرحی و شعر عنبرست
 در عهد نو معرّی نالی مم ار آنک
 بر درگه نو دمدنه کوس سحرست

نظاره میکنم و بجای درین هنگامه طبلان
 که مسکین مهره آسوده است و بیل حقه گردانش
 بیابان آمد این هنگام کایک رور عالم شد
 بود هرحا که هنگامه است شب هنگام یابانش
 دلیر قصر مشبک داشت همچون جان رسوران
 برون ساده در و بام و درون نعمت فراوانش
 به حانه عنکبوت آسا سراییده رده بیرون
 درون ویرانه و بر حوال مگس بندش بریانش
 به چون ماهی درون سو صبر و بیرون ار درم گشت
 که بیرون چون صدف عور و درون سوار گهر کاش
 فلك هم تنگ چشمی دار که بر خوان دفعه مهیارا
 ررور و شب سگی بسته است حوال سالار دورانش
 تیرسی رس سگ الملق که در بیک است پیش از نو
 سی تیران دینا حای و بی کردست دستانش
 بخرچ گدماگون بر دو مال بی و یک حوشه
 که يك دیگ ترا کشیر با در آن دوتا نانش
 وله ایصا،

در دفترست مدح تو مطوم و رن قبل
 حصصت سیم دست و سیه دل چو دفترست
 دمر حصرنت مجیر بحر مدح نو
 تیرین حدیث و خوش سخن و روح پرورست
 طبعش جو نیع دل شکرست رور روشست
 بطمش شگفت عنصرت مدح گسترست
 خرم نشین که موکب پرور در رسد
 فی حور که بحث بر در و معشوق در برست

قاء الافال حط جمله تن جنگی جماعت فصلا بیسددید و اما بیت
 بگر روتس است که جماعت معیان بریشم سراهگی ار برای جمال را
 بدید و آنچه در وقت صرب ناحی بدان آید آرا ام الاوتار گوسد و
 ین در عایت رقت و لطافت گفته است،
 عرل

اے مرهم هر سه محروح لب نو
 فرسوده قدمهء دلبر در طلب نو
 گم کرد سر رشته ندیر دلبر بار
 در طرزه سرگم شده تلعب نو
 چون نار طراست شب و روز تن من
 تا بر طرف روز پدیدست شب نو
 چون لاله دلم چهره بخون شست که بگرفت
 سره طرف چسبه حیوان لب نو
 من سده نواسد تو سلطان کواکب
 تا خسرو حیوان جهان تدلف نو
 ای حور پری راده برین حسن و طراوت
 ار آدمیان بیست همایا لب نو
 در ساخته ام با عم تو روی هین است
 چون حرر غم من فراید طرب نو
 عرل

شکر ر لعل نو در لؤلؤ حوشاب شکست
 صبا برف نو ناموس مشکاب شکست
 شب شکسته جو در موک مه نو براند
 مه ار کمال کرتمه بر آفتاب شکست
 دو حرع ما چو گهر نار گشت مهر عقیق
 لبست محبت خونی بر دُر حوشاب شکست

مصل کم که بر در دوکانِ رورگار
هستم سخن فروش و مرا شاه مشتریست
بر من گرس مکن که بیاید جو من بدست
ور بای میگویم که حدیثم به سر سربست
گفتم ردور ماندن من دامن که شاهرا
که دل سوی انیر و گهی سوی اتمربست
عسی و خرمنم تو بیری که از چه روی
ای آنکه عکس رای تو خورشید و مشتریست
بعی اگر چه عسی و فتم که سخن
با آمدن خدمت برم نو از حریست
حالی مباد عرصه عالم را تدل نو
تا پینه رمانه حالی ستمگریست

(۹۲) الاحل انیر الاحسیکی،

انیر که بر فروش نظم و نثر حاک آثار فصل او جوں آفتاب ناها بود
۱۰ و فلک که صدوق فلاند کواکب است از عنود نظم دلبرب او حیران
دیوان شعر او چوں نگارخانه چیں پیر انکار دل برید و جاتوان چیں
صبر او اگر چه مرد افگند اما همه دخترید و شعر او آنچه هست
مصوعست و مطوع و معانی او را ملک است و وقتی یکی از فضلا از
داعی معنی این چند ست که در قصیده معروف گفته است سوال کرد،

قطعه

چو طرد و عکس حروف نهی اقبال ، بحفظ دامن اقبال حمله نی چگی
عدو اگر سود گو مناش آن بدرگ ، بریتیبست برین ارعون سراهیگی
نقاء حان تو حوام که ام آونارست ، که گر بلغرد یانش فنا خورد چگی
۲۴ سارا در خاطر آمد که طرد و عکس حروف اقبال لا فنا باشد یعنی لا

دو کمد عبریش م حمر و گره مسلسل
 دو عقیق شگریش م در و گهر مرکب
 قدم بطر شکسته رحش ار فروع لی حدّ
 گذر سخن بسته دهس رنگی لب
 دو هزار حاب سه بگرد درو و اورا
 یُر ار آب رنگانی سده روی و چاه عمیق
 شده کیسه دار دلهای لیش ار طولیه در
 رده کاروان جامها مهش ار میان غفر
 شستیم و رمای رحش نگاه کردیم
 دل اریں بست در حوں م ار آن فتاده در تب
 جو سوالی بوسه کردم بکرشمه گفت با من
 تو به مرد اس حدیثی قَادَا قَرَعْتَ قَانَصَب
 عرل،

یادی دار که ارمات می آید باد
 ای امید من و عهد تو سراسر همه باد
 یکی بک طرف ار قصّه من هرگز گوش
 برم بک نفس ار عصّه تو هرگز تاد
 یآوری بیست که با حصم تو بر دارم تیغ
 دآوری بیست که ار هجر تو بستانم داد
 تو بگویی که وصال برساند بحدوث
 راستی بیک رسانید که چشمت مرصاد
 گویی ار فاش کی عشق پری حاب پری
 برم خود برم حسن تو حاوید ر باد
 گر عرص حوں نیست ار سر اینک سرو طست
 ورده اس طست سه سالست که ار سام افیاد

کتاب دید دل ریش ما بر آتش عم
لب نو هم تنگی ناره بر کتاب شکست
برات دار عذار تو خط هدی ترک
با تساحنه این در دل حراب شکست
علام آن خط مشکم که گوئی ار عدا
کمی خیال خطا در دل صواب شکست
قطعه

بمخانی که روی بند عدم * امزش ار چهره جهان نکشاد
ساد لطفش ساع رحمت در * سد امید را رمان نکشاد
۱۰ عدهاء حواهر و اعراض * ار دل کای گز فکاک نکشاد
هینش عیلا رمان بر است * رحمنش عمر را دهان نکشاد
ساخت میبوی و یح صبح و نال * چشبه مهر ار آسمان نکشاد
کبر کوه را مرصع کرد * چون حواهر رسد کان نکشاد
نریب کرد نفس باطنه را * تا سد و کشور بیاب نکشاد
۱۵ بوی لطفش جو رنگ بط آمیخت * نص خون ار دل روان نکشاد
ار پی ایس و حال بدست احل * سد ترکیب اُس و حال نکشاد
که مرا فرقت تما هر دم * عفدی ار حرج در فغان نکشاد
معرها میرم که سورش آن * چرخ را حور ر دنگال نکشاد
بالها مکیم که خورارا * کبر سیم ار میاب نکشاد
قطعه،

بمخانی که رحمت عزت او * در سرای کهن می گجد
ار عدم ذره بی احارت او * در حم کاف گن می گجد
کالجه اندر صمیر شوق منست * در دهاپ سخن می گجد
عزل، ر میاب برد ناگه دل من بقی شکرل
بدو رخ برادر مه بدو رلف نایب شب

اما اطوع طلب کرده راحت اعدا
 و یا اطع رها کرده صحت اصحاب
 بریدی ار دل من راحت و نشاط سماع
 گسستی ار من لذت طعام و شراب
 همی بخویم لهو و هوی همی بخواهر عش
 همی بدارم صدر و همی پیام حواب
 سرشک من که بسیار نستی دارد
 چو بر چنگ برح زرد من شود زر ناب
 طبعیان را ار اشک جستم و رنگِ زخم
 همی دُرست شود کاصلِ زر بود سیاه
 دیار بپوشد ار گشت زورگار چنان
 که زورگار بماند درو همی بعباب
 گمان برسد که آن جایگاه راحت و امن
 شده ز دوری تو سرسریاب و حراب
 گرفته خار همه معدن گل خود روی
 شده سراب همه حای لاله سیراب
 ز حرمی که بمودی بگزار حابه نو
 بگزار باغ ز شرمش درون شدی بخاب
 سه بمود همی صنعت بخاب ار وی
 برین ستیره همه نقش آتسب بخاب
 بگزارگاه بصورت شکارگاه شدب
 درو بطبع شکاری و طب گرفته کلاب
 هان و خوش نفس اندراب و خود آزاد
 جگر شدب همه حابور چو کشت ابتاب

من بریں مہمت اگر کشہ سوم ناکی بیست
 ہمہ سر سرئی کمتر سگ دریاں نو ساد
 عافیت خواستی ار من خیر اللہ جرّاک
 او ہاں شب یعدم رفت کہ جس نو براد
 گئے وصل نو با ہجر نوی گنم دوش
 کہ سند عمر و رو ہیج بحر عم نکشاد
 در میاب روی من کرد خیالت کہ اتیر
 ریں سخن بگدر و اس واقعہ بگدر ر یاد
 عسفی ما مظلمہ کس نیامت سرد
 کہ ر بو عمر ستد در عوض عشق بداد

(۹۴) ده حدای ابو المعالی الراری،

ار فصلاء عراق و شعرای آفاق بود و نومور فصل و دکاء خاطر اس
 دکارا تعبیری کرد و شعراء آن عصر خوشه جبین حرم فواید و ریرہ
 حواری مائت عواید او بودند و ار غرر قصاید او ایست کہ میگوید، شعر
 حروش من ہمہ ار چست ار تعب غراب
 کہ دور ساحت مرا ار دبار و ار احاب
 کون کہ کرد تعب غراب ہر انگیر
 دلہر بر آتش ہجران آن تدر و کتاب
 سرد کہ رور من ار حوں بود جو روی بدرو
 سرد کہ رور من ار عم بود چویر غراب
 عتاب کرد حرد سا دلہر ر دورئ دوست
 جو دوست نامہ فرستاد برد من نعتاب
 طعنه گفت کہ ای بی وفای بی معی
 کم ار درود و سلام و کم ار رسول و کتاب

ر اولسا نامارت حر او که بود سرا
 ر مصطفی نامامت حر او که یافت خطاب
 اسا همیشه مامید آتک در محشر
 مصطفی برسی تا رسادت بصواب
 مصطفی برسی تا بریضی سوسه
 مثال این نماید ترا مدینه و باب
 آفتاب و مهتاب ره توانی ناف
 حر ار ساره توانی شدن بر مهتاب
 نگاه دار طریق مراتب اسدر دین
 برو چنانک رود حواجه بر طریق بواب
 ستوده که ناسبات دین و دانش و داد
 بیافرید بطیرش مست الاسباب
 رفّ طلعت او رست رباب و رمب
 مهر و منت او قوتِ قلوب و رباب
 سرد که محرکد رسم و عادتش مهر
 سرد که محرکد سام و گیتش رباب
 کز آب دو مر حرد و خود را بُود اجمال
 و رس دو مر طهر و فخر را بُود اِعْتِماد
 ایما ر خلق لواء تو چون ر سال مهار
 و یار لطف کلام تو چون ر عمر شباب
 توئی که گنج علوم تو هست بی پایان
 توئی که بحر سخا تو هست بی پایان
 اگر ر اولوا حوشت ساره گردد روح
 و گر بعد سارا بدن نماید شباب

مثال من که سدوار بر نگاشته
اگر به ار عمر هجران آن ندارد تاب
چرا بر یک شد ار شکل و ار ملاحه و ریب
چرا گسسته شد ار رنگ و ار طراوت و آب

همیشه ریر نقاب اندرست چهره او
رس بسته بر آن صورت بدیع نراب
هی خواست که کس حزنو روی او بسد
نعبت نو ار بهر آب بست نقاب
شگافیه شده دیوار بر پرش گوئی

ر داع هجر نو بر ن دریده کرد بیاب
یکی سامه حیر کن که جد باید بود
مرا مهر نو در وصل حوی و هجران یاب
فذا لکی سهای اس حساب هجران را

بحق آنکه امیدت بدوست رور حساب
وصی و خجّت و داماد و اس عم رسول
ابو الحسن علی آب سید اولو الالباب
فسم حجت و سار آنک مهر و کیسه او
چو دین و کهر کشاند در نواب و عباب

ر شرم او همه آفاق را ر حیر مثال
مبال او همه اسلاف را بچند مآب
درست گشت ر فصلش دسات اسلاف
شرف گرفته نعرش امامت آفتاب

حراو که کرد بوجه اندرون بوجه سوال
حراو که داد نعلم اندرون برسم جواب

اندرو ار غر و خجاق ست سیم ذقن
 و اندرو ار قی و کیاك مَهِ مَسك عذار
 یا رب این بجه برکان چه نماید که هست
 دیده مردم نظاره ار ایشان جو بهار
 همه آمیخته با نوده گل نوده مشک
 همه آمیخته ار دانه در دانه سار
 نظر رهبره و مریج هم سافته اند
 که همه رود بوارند و همه تبع گذار
 بگه برم ندارد بحر اسب و سلاح
 بگه برم سداست مگر بوس و کسار
 حدّا عشرت ایسان که طربعد و لطیف
 حرّما تنوکت ایشان که شگرفت و عیار
 آفرین ناد برین دل که اریں دارد دوست
 آفرین ناد بدان کس که چنین خواهد یار
 مم آن کس که همه ساله در آن اسدوم
 که اریں سان صبی سیم اسدوه گسار
 هر کجا سیم اریں گویند بو آئین پسری
 دهم اورا دم همچون دم حاحی طرار
 اریں صحت او چیست درو سدم دل
 سدر حیمه او رود فرو گیرم سار
 او جرار اشك بیاسد بر من سیم سپید
 او بحر روعه سید بر من رز عیار
 سنگ بر دارد معشوق من و من فریاد
 حنك در گیرد مه روی من و من رهبار

بود چو خلق لطیف نو عر سارا

بود چو لطف مدح تو اولو حوشاد

هی ر نس تو آداب را شرف حیرد

ارس شریف شود نس مردم ار آداب

بعید گشته کریا سلا ر حاب من

نفری که گریدم بدان کرم حاد

همه نصیت من در نشاط سال به بود

محسته خدمت تو کرد سلب را اجمار

همیشه با به برد اندرون سواران را

بود عیان و رکاب آلت درنگ و شتاب

بدست بخت تو اندر ستاره باد عیان

بیایه عر تو اندر سپهر باد رکاب

بعید قربان از سر قرب تو نشاط

متاب دل ر عدو و ر عدو مشو در تاب

کر آن قبل که عدو ترا کد قربان

رماه نفع بلا بر کشد هی ر قربان

قصیده،

حسنا خسرو ایراب و نسیسگه سار

که کد دند او دین برار رنگ و نگار

ار فراوان رر و دسا که درو حمله شدست

طبع گوئی که در آمیخت حرار را بهار

مرعزار است برار سبل با بند فسوس

نوسانست برار برگس با حواب و حمار

سروهای هه را بیج بخرخیر و بیج

گل شانی هه را خم ر بهما و تار

چاکر و سکه‌کها کم بود آرا که بود
 چاکر و سده فخر ام و تمنع سار
 منجر عالم ابو الفخ مطهر که ارو
 طهر و فتح هی تاد چون نور ار سار
 آنکه با حاسد او کار ندارد شادی
 و آنکه ری ناصح او راه نیابد بیمار
 آفتاب سحر را فلک فصل مسیر
 آسمان هوش را ری فخر مدار
 همتش جهد کند با بهد گنج گهر
 سیرتش قصد کند تا نکند بیج عوار
 محمل میل کند گر دمدار مار سات
 و ر و ما دور شود گر بود ار آب عمار
 ای شریقی که جهان هست در آثار تو دوز
 وای عزیز که درم هست نزدیک تو حوار
 عالم ار قدر بلد تو مدار کهست
 گرچه رو پیش مهندس نسیاسد مقدار
 هیچو ماری بود آنکس که بود با تو درست
 که رحمتش نبود حردل او هیچ و گار
 تا ر پیگار فلک س ر عنا آرد مهر
 تا ر پیوید جهان دل بطرب نابد نار
 با ولی تو هی ماد جهان را پیوید
 با عدو تو هی ماد فلک را پیگار
 رور و شب در دل تو مهر تی حور نژاد
 سال و مه بر لب تو حامی نوت گوار

- او من سگ رها کرده ر بیم نهدند
 من بدو کشت رها کرده ر بیم دستار
 ار تمتع شده ضارح نوتاف آم رود
 مرد حوم که بگرامه رد سطل و ارار
 ۵ و ر ناما حگهی در یسرے بیم خوش
 راست گوئی که بد بدست دلم صبر و فرار
 ار کماش سه صفت مهره بگیم چو کسد
 رردی روی و حمید فدی و ناله رار
 راست گوئی که برو عشق هی سارد تیر
 ۱۰ که حروشد رود ار بر او عاشق وار
 ثابت عشرت و عنتم لب رود بود
 که بدامحا میرسد مهره تمام ار دیدار
 ایست عیسی که ده یاسه ارو خوشتر مرگ
 وست فخری که ده مایه ارو مهتر عار
 ۱۵ فرد گردان دل من رین فکرای ارد فرد
 بنگ اس نار عم ار حال من ای واحد نار
 روی نعر شده گر بدهی ترک هی
 یا یکی جا کرکی خوش لب و شیرین گفتار
 ای نفلانی و ریدی شده در عالم فانی
 ۲۰ جوں بو مردی را نا چاکر و نا سه چه کار
 درمی چند سه جوں بهی در س حیب
 ثابت خویش طلب جوں یکی در سارار
 بی نی یکباره سپر مکنی و امید مهر
 ۲۵ دل من تنگ درس فکرت و اندیشه مدار

خداوندی که گریه نامت جهان بر باروت سد
 فلک را دست بر سدی طلسم جرح نکشائی
 صبر خویش را از و هم خود گر حاصیت بخش
 همه محسوس عالم را یک فکرت به یبائی
 ز رشک ستم انوائش فلک سرگشته و خبران
 و گری هم روا بودی فلک را پای بر حائی
 ز حالک سمّ یکرانش حبیب س بود گردی
 اگر خواهی که چون آتش سر اندر آسمان سائی
 خداوند خداوند تو از ارباب این دولت
 نتر و یس و روی و رای چون حورشید یدائی
 صفت طعرا میکند

تو از پیری فلم ساری کالی را که سر دارد
 همه احکام این نیر و کاب چرخ مسائی
 فلک با قدرش بر ره نداند کرد جرحی را
 که هر ساعت کشد آرا سک انگست تهائی
 خطا گفتم کمال چون باشد این خطی که یداری
 خط دلست ترکاست گرد روی ریائی

و این عرل آیدار هم برنو آتش طمع و بست
 دیدها آروست دیدارش * گوش را راحت گفتارش
 ۱ حان و دل حوق حوق هی آید * نمانشای باع رحسارش
 بر لبش لب بی هم که کند * از لطیفی که هست افکارش
 لب او طوطی که می رسد * سگهای سحر ر مفاش
 حان من خواست او سراوارست * کاشکی ناشدی سراوارش
 قطعه

۲۵ بختش رفقه دیدم سفته * که خط بدگی با آن توان داد

ای ز احسان تو ما رامش و ما شادی دل
حلقه را ما شادی و رامش همه ساله گذار

(۹۵) الاحل بدر الدین شرف الشعراء العوامی الرازی رحمه الله

امیر قوامی که قدّ فصل اروی ما قوام و حدّ هر بدو با قوام بود ذات
او در احسان فصاحت هم عنان حسّان و طبع او در تمایل لطافت هم
مراح شمال و ران و آب روان، روان ارگنهاس بر سریر سرور تکیه ران
و دل ار مستات او روح روح نابد و محذوم او قوام الملک طعرائی بود
و او را بوی بسست کرده اند و آن ابیات که طغرای مشهور فصاحتست
در مدح او میگوید برین سوال که قصیده انوری که

- ۱۰ بحر که ناده نوشتان دوش ما صد لطف و ربائی
سالم فرار آمد دو هفته ماه یغائی
کستاده از سرمستی همه سد اعلاقتن
کله کنز کرده بر بارک عیان صد گوهر رعائی
رُحی جوانک از حورشید بر گل کله بدی
۱۵ قدی جوانک از شمشاد شاح بویه پیرائی
هرارای رنگی اندر رلف و آنگه حمله سرگردان
هرارای هدو اندر چشم و آنگه حمله سودائی
ر عمر عارض سیمپ او رنار سرسته
ر سسل رلف متولش نموده صد جلیپائی
۲۰ فلک بر آتش رویش سید حال افگده
ر سم چشم بد گوئی همی ترسید ترسائی
ر رر معرلی بسته کمر یعنی که حورشیدم
که در سالی مهبی دارد کمر آنگاه حورائی
۲۴ در مدح محذوم خود میگوید درین قصیده

فصاحت نگوشت جان مستافان بی هوا رسیدست همه طرب انگیز و دل آویر
بودست و جوی در انقراض دهور و انقضاء سرور با یاداری اناام دولت
و سرعت روال موسم راحت بچشم حقیف نظر کرد ار برای سلیب هجوران
و تنیه مسروران این ابیات لطیف آثار برداحت و این قلاید در و
عز بدست صنعت بیان بساحت، میگوید شعر

عم محور ای دوست کین جهان نماید ، هرچه نوی بی آن جان نماید
راحت و شادیش یابدار باشد ، گریه و راریس حاودان نماید
هر طرب افرای و شادمان که نویی ، از صف اندوه بر کران نماید
برق شکر حد گریه زاله سارد ، ره کرد آب و نك زمان نماید
۱ هیچ گل و لاله را احم رحشان ، سر چمن سر آسمان نماید
درس این خنیا بی سر مینا ، این مه و خورشید مهرسان نماید
هدوی کیوان فرار قلعه هتم ، يك دوستی پیش یاسان نماید
امنعه آور مرد را پس ارن دور ، مشتری در همه جهان نماید
حجر مریخ سست گردد و هر شب ، از شفقن حوس بر آستان نماید
۱۵ صنعت خورشید را که لعل کد سگ ، هیچ ابر در صبر کان نماید
مطرب ناهید را سار طرب سر ، رحمه انگشها روان نماید
نیر زشت سیهر پیر مقوس ، هم نشود رود و در کمال نماید
ماه دوان هم گران رکاب باشد ، باش که جلدان سلك عمان نماید
نایمیه گردد سترون و همه ارکان ، پیر شوید و یکی حوائ نماید
۲۰ ناطفه گردد حموش و عاده ساکن ، وین همه آشوب اس و جان نماید
بیم حو ار کائنات حسنی و علی ، در همه نارار کنی قنکال نماید
چهد کس امورر تا های هواس ، بر سراسر حشك اسخول نماید
جان عزیزت که آب خورده قدس است ، در عم این کهمه حاك دان نماید
۲۵ رحمت نهادت بر سر سینه فرو گیر ، خبر که اس سر سایه بان نماید

عتاش را بمیدام چه گوم، وایکی پیش عدرش حان توان داد

(۹۶) العبد الاحل کافى ابو الفرج الروى،

کافی ما فصلی طای و ذهی صافی بود و در ورع و فصائل اوصاف بر
ولایت بیان قهرمان و در خطه فصاحت نافد فرمان وقتی لطیف الدین
دکی مراعی بردیک او این بیت فرساده، قطعه

صاحب قران عالم کافی توئی که هسب، گلزار دار حلد نمودار شعر نو
و اس قطعه در جواب آن انشاء کرد و فرستاد، قطعه

سلطان نظم و نثر رکی آنک در جهان

داد سخن مداد بمیعار شعر خویش

در دیده افاصل حار و حسک نهاد

ار گلب صمیر و رگلزار شعر خویش

در فصل و در لطافت حقاً که در جهان

نی مل خویش دارد و نی بار شعر خویش

چون دیده ام هزار معانی، کرا و

ببرار شاعری شدم ار عار شعر خویش

گر گل کد بمجلس او عرص از الهی

چون جسبه پیش دریا اسرار شعر خویش

ندان رمین که تو بر مردمانش حوار شوی قطعه

مکن درنگ و ار آنها نشو تو حای دگر

درحت اگر مخترک بدی رحای بحای

نه رخ اژه کشیدی و نی بلاه دگر

(۹۷) الحکیم الکامل رین الشعرا سعید الطائی،

۲۴ شعر سعید طائی مایه در بانی است هر بوائی که اران عبدلیب بستان

فصل چهارم، در ذکر شعرای عرب و لوهور،

(۱) العید الاحلّ الکامل ابو الفرج بن مسعود التروی،

مولد و منشاء او حطّه لوهور بود و اس حطّه بنصل لا تهای او بر سایر
بلاد مفاخر و منای در دولت سلطان رعی ابراهیم نعمت الله بر حمت
دولتها دید و قصاید او اکثر در مدح اوست و ابوری پیوسته تنبع سخن
او کردی و دیوان او همواره در نظر داشتی و در آن قصیده که گفته
است،
مطلع

ويحك اي صورت منصور به داعي به سرای

بل مهستی که بدبایب فرساد حدای

۱. يك بيت تمام نعيه از شعر ابو الفرج بیاورده است بی نصیب اگر توارد
حاطرست نعايت نادرست و در آن قطعه که گفته است
قطعه

اندران مجلس که من داعی شعر بو الفرج

تا شنیدستم ولوعی دانستم نس تمام

دلیل است که او پیوسته در بوستان دیوان ابو الفرج بروج کردی و ابو
۵. الفرج را این دو بیت در تمامت دیوان که در قصیده مدرج کردست
تمامست میگوید
شعر

نعل اسپ تو هلالست و ستامش کوکبست

آفتابست او و اسپش آسمانها را مدار

آسمانی بر کواکب بر زمین هرگز که دسد

کآفتاب او یکی باشد هلال او چهار

و اس قصیده که مطلع دیوان اوست در مدح سلطان رعی الدوله ابراهیم
مسعود نعمت الله بر حمت گفته
شعر

روی بارار ملك همت اقلیم * پشت حق بو المطهر ابراهیم

۹۸) الحکیم الکامل فخر الدین اسعد الحرجانی،

فخر الدین حرجانی که [ار] امانیل شعرائی جهانست خاطر او که بدرر معانی لطیف محیط بود عبرت قلم و محیط بود کمال فصل و جمال هر و عایت دکا و دوق شعر او در تالیف کتاب وس و رامین طاهر و مشکوف ه شده است که حال معنی را در آن قالب چنان مرع گردانیده است که دمنت روال بدامن آن کمال برسد و بلاه بلی بدو راه بیاند و آنچه ارعرا و اوصاف و درر تشبیهات در آنجا ایراد کرده است مؤمنان صمیر افاضل ار نفویم آن عاجزاند و جوهریان صعت ار ترصع معارصه آن قاصر و ار اشعار او حر وس و رای دیگر مطالعه بیفتاد حز این یک قطعه نظم

۱۰ اسبار شعر گفتم و حیالدم برورگار ، يك يك بجهد بر نفة الملك شهریار
تاجی ترار امید نگستم بخدمتش ، آن شاخ حسك گشت و بیاورد هیچ نار
دعوی شعر کرد و بداست تاغری ، و آنگاه کرد بیر سادایی افتخار
روگاوزر بدیدم و بشیدم آدی ، در دولتش عجب عطلی کرد رورگار
امید من دربع بدان حام قلساب ، اشعار من دربع بدان روسپی تار

(۹۹) کوهبازی طبری،

۱۰

او در مسامت بدان مقامت بود که راوی شعر کوهبازی را بصدا کوه باری دادی و اگرچه ساکی آمل بود اما حرایس گوهر بسایر و ساری دادی، اس در بیتی او گفته است که

بی دور وصال را ر نو خژی ، بی بیره شب هجر ترا بی عی
بی برگز و عده تو بچکی ، کس چون تو ندید بی وفا آدی
رباعی

چندان غم و رخ من بیوردد نو ، و اندیشه چه آنک آدی کردن تو
۲۲ کی دالستم که وقت بیوردد تو ، سرگشته شوم ر سر بر آوردن تو

ار حرمهء احمد عمدش راستی

ماند وتر و حرف نخستین احمدست

قطعه

و در حانمت میگوید

تا سر سیهر اعظم نقاش لوح را ، دایم قلم به کد زبان و به ادر دست
ه یابید باد صاحب در طلل عصمتی ، کس دامن مظلّه ر غرّ محالست

بیر قطعه

اے سام تو بختسده بختسده ارواح

آیات رسالت را ر اساس تو الواح

بر نامه دیوان هر فصل تو عنوان

در کشتی دریای سخا رای بو ملاح

انعام بو بر خسته دل سائل مرهم

احسان تو بر قفل در روری مفتاح

چون قطب فلک عرص ترا راحت ساکن

چون جرم قمر دگر ترا سرعت سناح

مهناب بیارد که تنناح دهد رنگ

تا خلق تو اندر بدمد بوی تنناح

در حاه عریض بو مساحت بهدیی

هر جد که با هم مسیح آمد مسناح

با حواسته ارکح عروس نو جو شاهان

با حواسه حیرد هی رابر و مدناح

تا آینه محج نو سارار گروه است

آرار بدادست بدو صیقل امناح

آی که رسیدست بتائید الهی

همی نو و امر تو سافساد و باصلاح

شهریاری که طول و عرض ملک + هفتش را بیآمدست حسین
 کوه سا حله او عایه سلك + بحر سا غیر او نعره سلیم
 پیش سلطان آسمان عاخره بر معروفش آفتاب انیم
 مهر او مهل شراب ظهور کب او حیره عذاب الم
 مفلسا را مالش اندر قسم طالماس را مالش او بم
 گرر خودس مظهر مدد یابد زاله رزس دهد هواء غنیم
 ورحطاش که رفق مذهب اوست در پاسخ رسد عطامر زیم
 ور رقیعش مزاحمت یسد چون دو بیکر شود اسد بدو بم
 راسه او عاطفت نکار آورد هر کجا دید سلك در بیم
 ۱ و در مدح وزیر مملکت حواجه محمد بن مهرور بن احمد رحمه الله
 گفته است

شعر

گر بخت را و جاهت و اقبال را بدست

ار خدمت محمد مهرور احمدست

بحری که مبع ررق بخودش مطیر گشت

صدری که سطح ملک برانش معبدست

۱۰

هر فصله رعرش رحشی است ساد یا

هر بدله رحرش درعی مرزدست

سا بدل طمع مکرم او آفتاب دوی

سا سر ذکر مسرع او ماه مقلدست

گرد سراسه مهلح طوق رعاش

۲

چون پیش چشم افی میل رمزدست

پیش هواے مهسد سد کمانش

چون کرد خوف کوه سای مستبدست

و بچک جه موجب آمد کلکش که سلك او

سر گوهر مسلسل و درع معبدست

۲۵

حش فرحدهٔ فرّورْد نیست * رور بارار گل و سر نیست
 آب چون آتش عود افروست * باد چون خاک غیر آگ نیست
 ساع بهراسته گلزار بهشت * گلس آراسته حور العینست
 برح تور است مگر ساح من * که گلش را شه یروست
 آب چمن یافته در حوض ار باد * همجو پرکار حریر چمنست
 بجه ماند نعروسی عالم * که سک روح و گران کاپنست
 شه او رسد منصور سعید * رآنکه او خسرو این شیرنست
 دو هوش شاهی کاندرفن ملک * بر شاه غمیش مکنست
 به چمن باشد و ماند او * اوشه و هرکه حرا و فر نیست

۱ اس رباعی اوراست رباعی

چون رویر ملک جرح در آورد بره * ار جرح ملک مانگ بر آورد که ره
 حم داد رست نرو برداست گره * بکشد کشاد او مسام دو ره
 رباعی

این ید نگاه دار هوار ای تن * بر گرد کسی که حصیم بو هست من
 ۱۵ عصوی ر بو گر بار شود با دهن * دشمن دوشهر تیغ دوکش رحم دورن
 رباعی چون بار به بوسه دادم سار گرفت
 رغن نگرفتم ار من آزار گرفت
 چون باری من سار هی حوار گرفت
 ر آن خواست بدست من هی سار گرفت

رباعی

تا جوں گل لعل گونه بهروختهام * جوں بیلوفر حامهٔ عم دوحتهام
 بیداری شب ر برگس آموختهام * ربرا که چو لاله با دل سوختهام

قصیده

مال دادن حرمحق اسراف دان * اسک ار قرآن بحواں لَا تُسْرِفُوا
 ۲۵ ار برای دس همه دسا ده * لب تَالُوا آلِیَّ حَتّٰی تُفْقُوا

با روه نگار همد رایت اسلام
 با یشیت نعلاس کد بست ستاح
 اسدر عمل حیر نی نادت کوتاب
 و اسدر اهل حیر دلی نادت مریاح
 دست نو و طبع نومه و سال و شب و رور
 با دسته ریحاب رده و با قدح راح
 هم اوراست اس شعر

ای بهشکار نخت نو کیوان و مستری
 ای بخر شرق و شرق برا گشته مشتری
 در حرم عمل طبعی و در جسم عدل جان
 بر تخصی فصل دستی و بر عرص حق سری
 افسال را مهیت مهنر طلعه
 اسلام را نصرت مهنر سرادری
 آر را که کارزار شود روی راحتی
 و آمحا که کار رار بود دست لشکری
 اسدر بواضع آب روانی شیب حوی
 گرچه بقدر ر آتش رخشنده برزری
 دریا که دید هرگز گوهر مکیا او
 اسک دل نو دریا و اسک نو گوهری
 عسریست ار نو عالم سلی که نو نصل
 سر حمله فواید هفتاد کشور
 پیراهن نو مشرق دیگر شمرده اسد
 کر وی که طلوع نو خورشید دیگری

و هموراست در حق حواجه عمید منصور بن مسعود بن احمد الحس
 المیمدی العارض
 نظم

قطعه

احوال جهان ناد گیر ساد ، وں قصه ز من یاد گیر یاد
چون طبع جهان ناشکوه بود ، کردار همه ناشکوه راد
از روی عریضست نسه بار ، وں حواری باشد کشاده خاد
در حوص بیانش چشم و گوشت ، ماند نشگفتی از آب و ساد
دنباله توریده ساد بود ، ربحر هی آرا بهاد

هم اوراست این قطعه

قطعه

چو من خردۀ اشعار خویش عرصه کم
بخت سام نامر تو سر سر دیوان
سرد که نامر من ای نامدار تست کی
بکک عقلت در متن دفتر بسیار
مرا مدار طمع و مهر گران و سک
که من ساسه سک بسنم طمع گران
هسته تا بجهان حالی و نهی سود
خواهر ار اعراض و عناصر ار الوان
دو حال سک و بد آمد هی رسمت فلک
مهرت کوک و در یخ حسن و چار ارکان
جو سرو و لاله سار و جو صبح و باغ محمد
جو ماه و مهر ثاب و جو عقل و روح بنان
حمسه دولت و فرخنده بخت نو همه سال
جو آفتاب میر و جو نو بهار حوان
مهر مرا و بکوئی بکو مدار که من
مهر بکوئی حقم مهر بها اران

شعر

تا کی دل هسته در کباب بدم ، حری که کم بر این و آن بدم

(۱۱) العبد الاحلّ سعد الدولة والدس مسعود سعد

سلمان رحمه الله،

مسعود سعد که از نوادر انام و افاضل انام بود گاه سال اقبال در
فضای هوای حلال پرواز کردی و گاه در صباح و رواج از حوادث
رمانه معصوم الحاح شدی، گاه چون بی لشکر فصل و اتصال کام
حال جهان را تیرس کردی و گاه در قلعه نای تلخی زهر حادثه شجاع بودی
و در بلاد هند کارها با نام میکرد و رندگانی سبکو نامی و دوستکامی
میکرداید و بر اورنگ ولایت بیان سلطان بود بیک رباعی و بیک قطعه
کاروانها، نعم سابلان محشود و درست که گفته اند

۱ وَ أَسْمَحَ مَهْمَا دَاقَ قَهْوَةً مَدْحِيَّةً ۖ تَعْرِوهُ سَعْرُهُ يَهْتُ الْأَمْوَالُ

و اگرچه مولد او همدان بود اما چون همدانی کار او را در بلاد مشرق
طراوتی داد و ذکر او از فصلاء اس عهد برآمد و در کتب تواریح
او را از جمله شعرای اس بلاد داشته اند بدان سبب ذکر او درین طیفه
آورده شد و بیز حق او آن بود که او را در رمه صدور آورده شدی
۱۰ فاما چون اسعار او از جمله شعرا ریادست و او را سه دیوانست یکی
نثاری و یکی بهاری و یکی مهدوی بدان سبب او را در سلك شعراء اس
طیفه محرط گردانیدند و آنچه از شعرا و استماع افتادست هم استادانه
و مطبوعست و بینی جید از لطایف اشعار او ایراد کرده آمد اس قطعه
در حق بنه الملك گوید وقتی که صدر دیوان وزارت بحال او آراسته
۲ گشت میگوید

تتمة الملك يا بصر نشست ۖ دهر بهشش منان بطوع دست
تا هایون دولت پیش نهاد الفشرا فلك سا بیوست
درد دشمن شد دست و داروی دوست ۱ تاش بسود آب مبارک دست
۲ سگر اکوب تارگی عقی ۱ کاندرو لفظ درد و دارو دست

اس سار مرضع مدبحرا * بر مرک بيرنگ دوان سدم
 هرگاه که بکر معی نام * رودار نامت بوساب سدم
 پيوسته شراع صت حاهرا * بر کشتی بحری کران سدم
 تا در گران های دربارا * در گوهر قیمتی کان سدم
 ه گردون همه مبهات بکشاید * چون هبت خویش در میان سدم
 اس خاطر و دل که متعش گردد * چون خاطر و دل در افتخار سدم
 صد آتش با دحاب بر انگیزم * چون آتش کلك در دحاب سدم
 گرم ر مناقب بو نعودے * بر باروی شرر زباب سدم
 در کرد و خوش من سپس ار آن * سدی سلامت و امام سدم
 ۱ من گوهرم و جو حرج بهوخته * در خدمت تو همی ماب سدم
 دارم گلها و راس پندارے * کردست هوای نوربان سدم
 با چار امبد کز رود جوں من * در گند کز روکیاب سدم
 آن به که براسقی همه بهمت * در صبح حدای کامران سدم
 و اس ایباب در حق سبب الدولة محمد بن مسعود گنجه است و درس
 ۱۰ قصید که بحس صاعت و لطف صیاعف موصوفست با و میم موصوفست
 چنانکه در وقت خواندن او لب بالا بر لب برین ساند و ما بیتی چید
 اریں قصید بیاریم تا که آن صفت او معلوم شود

۲
 اے آدر تو یافته ار غالبه جادر
 اندر دل عسای ردست آدر آدر
 به سرو سہی جوں تو و به لاله خودروی
 به طرفه جیس جوں تو و به صورت آدر
 رلیت بو ریحان دل عشاق تو حبت
 دمدار تو حور دیک عشاق تو حاور
 اسدر دل عشاق بو آست ر عتمت
 کاسدر دل حساد شهشاه ر ححر
 ۲۵

بدها که هی رسد ر من ر من * بر گردش چرخ و بر زمان سدم
 ممکن بود که بوستان گردد * گر آب در اصل خاکدان سدم
 افتاد جسم چرا هوس جدید * در قامت سرو بوستان سدم
 و س لاشه حرصیف نذرورا * اندر دم رفته کاروان سدم
 جدار عم وصل در فراق افتم * و هم اری سود در ریان سدم
 و ر عمر دو گوش نا سیده دم * در نعره و نانگ پاسان سدم
 و س سستی تحت بین که هر ساعت * در قوت خاطر حوان سدم
 چون اشک ر دین بر دو رخ نارم * ناراب بهار در حراب سدم
 حوئی که ر سرح لاله نکسام * اندر دم ررد رعبراب سدم
 ۱ بر جهره جین گرفته ار دنده * هرگاه که لعل ناردان سدم
 گوئی که همه گریده گوهرها * بر چرم درفش کاویان سدم
 اندوه و بیار دل چرا جدید * اندر تن رار ناتوان سدم
 ار کالبد من استخوان ماسدم * امید درس تن ار چه سان سدم
 رس من کمرے اگر بچک آدم * چون کلک کمر بر استخوان سدم
 ۱۰ در صعب چنان شدم که گر حواشی * را اسدام گره جو حیران سدم
 در طبعه جو بهره ام که پیوسه * چون بهره میان برانگان سدم
 کارار سحست ناروان سا کی * دل در سحاب ناروان سدم
 در حور بوتم اگر دهان مدے * ماسد فراسه بر دهان سدم
 یک نیر نماد و من کمال گشتم * تا کی ره جنگ بر کمال سدم
 ۲ به دل نگر شود ار اندیشه * هرگاه که در عم کران سدم
 شاید که دل ار حهان بردارم * در مدح یگانه حهان سدم
 منصور که حرر مدح او دایم * بر گردن عقل و طبع و جان سدم
 ای آنکه ستایش تو در حامه * بر باد همدۀ مراب سدم
 بر درج من آشکاره نکشاند * مدی که رفکرت مهان سدم
 ۲۵ در وصف تو شکل مهران سارم * و ر نعت تو نقش مهران سدم

گر زر ر آفتاب ر بادب شود هی
 نصاب چرا شود رزم ار آفتاب او
 جنگ عقاب رلفش و روی بدرو رح
 ایب رح بدرو ر جنگ عصاب او
 سار سپید روی و عراب سیاه رلف
 ور یم سار او سده لرراب عراب او
 و در مدح میگوید هم درس قصید

تختش سیهر و در وسه حلفش محوم او
 چشمش اتیر و تیری در وی شهاب او
 کفش سجاب و ناره ارو نوسان ملک
 رحمت بدد صاعقه اسدر سجاب او
 ناستد هوا گران جو سیک شد عاب او
 گردد رمین سیک جو گراب شد رکاب او
 آست و آستیت حسامش نگاه رزم
 روی رمین و چرخ پرار موج و تاب او
 صاعقه شد دست آب حالات ر آتش
 و افروخته است آتش هیبت ر آب او

این غزل که گل چمن لطافتست هم گفته است،

اعظم

ای سلسله مشک فگده نقر سر
 حدمده لب بر تشکر تو لشکر سر
 چون قامت تو نیست مہی سرو حرامان
 چون چہرہ تو نیست گل لعل ہر بر
 گل ار سن چہرہ تو تشستہ بخون رح
 سرو ار حسد قامت تو دست نسر سر

سب دول آن شاه که از رای ربیع
گشتست جهان هر و رادے اور
آن شاه سخی دست که در گاه سخاوت
لبطش گهر افساد و دستش زر و گوهر
ای شاه تو خورشیدی ربرا که چو خورشید
بور تو در آفاق رسیدست سراسر
لرزان شده از برس سر تیغ تو معبور
نرسان شده از هول سرگرز تو قبصر
ای جگر برا نصرت و تأیید شده یار
وی نیج ترا فخر و سعادت شده باور
حیران شد از وصف تو و صاف سخن گوی
عاجز شد از نعمت تو داسای سخن ور

و هم او میگوید

نظم

ما من تفاوت سار و تمام ز باب او
طاقت نماید بیش مرا با عتاب او
از رشک آن باب که بر روی او رسد
گشت اس سم ضعیف چو تار باب او
چون بونم آید اریچه چو رهم دهد جواب
ربرا که هست بر لب راه جواب او
داند که هست بسته بر لب لب او دلم
هر ساعتی فروں کند آن بیج ناب او
خوردم شراب عشقش نك حام و ران همور
اندک سر منسب حمار شراب او
چون زر بخته شد رخ و چون مشک حام تن
ز آن آفتاب ناب و مشکاب او

۱۵

۲

۱۵

مصطفی اندر جهان آنکه کسی گوید که عمل
آفتاب اندر فلک آنکه کسی گوید سها
طوق داراب الهی ار کمال شوق و دوق
عقل را در شرع او حواسد عم حوار کیا
در شریعت دوق دس نای نه اندر عقل رآک
قشر عالم عقل دارد معر روح اسبا
در خدا آساده نای امر و ہی و دس و کبر
و احمد مرسل خدای آساده نای یادسا
چون نباتی خاک درگاه سرای او که هست
یاسان نام روح القدس و درباب مرصا
دی همه او بوده امروز چون دوری ارو
با حوامردی بود دی دوست و آکون ما شبا
رحمة للعاطب آمد طیبی رو طلب
چه اریں آسی و راب آسی هی حوئی دول
کان بحات و کان شبا کارباب ست حسته اند
• بوعلی سیبا بیارد در بحات و در سبا
باشتا بردنک او تورانکه سود سر طیب
معتی دوق و دلیل نص حر در ناشتا
مسجد حاجت روا حوئی محو احاکه نیست
راه ست گیر و آکاک مسجد حاجت روا
جنگ در فتراک او رن نایحی نای ره
سگ بر قنبل خود رن نای خود گردی رها
کالک رست ار رسم و عادت گوید اورا ستش
کای قفس شکسته استک شاح طوی مرحسا

نا در سر من گشت که در بر کشت تنگ
 گه دست بسر بر رم و گاه بر سر
 جلدان عم و اندوه فرار آمد در دل
 نا نوده شد دست انده و عم يك بدگر بر
 دل شد سیر حال ر بهیب مزه نو
 سا چون مزه رحمی رسد آید بسر بر
 تا هجر نشستیست بر ديك تو ساكن
 آن وصل سراسیمه بماندست بدر بر
 من بر تو هی هرچه کم دست سام
 ای رتک فقر دست که نآید فقر بر

(۱۲) اساد الحكماء حتم الشعراء محمد الدین آدم السائی العربی،

سائی که در دیده حکمت روتسائی بود و در حدقه سائی چون قلب او
 همه اس بود قلب اُس مسوب شد از فقر بحر خاطر خود گنجهها مهاد و
 بدست بیان بر جهانیاں گوهر یافتید محققان را از نصاب تحقیق خود انصافی
 داد و مذکران را از لطائف الفاظ خود خطی بخشید و راویان را از حراة
 لطف خود مستظهر گردانید و حکما را از بیان خود در حوی جملت عرق
 کرد و اشعار او مشهورست و بر زبانها فصلاء مذکور و بحکم شهرت از
 ابراد اکبر آن امتناع نموده آمد با ماطالت یحamad و اس قصید در نعت
 مصطفی صلی الله علیه و سلم گفته

ای سائی گر هی از لطف حق حوئی سا
 عمل را قربان کن اسدر بارگاه مصطفی
 هیچ مدیش از چنین عیاری ایرا بس بود
 عاقله عمل ترا ایمان و ست حو ها

حاک آدم را آفتاب خود او زرگشت رآتک
حاک آدم را چنان بود او که مس را کیمیا
بار چون خود را آفتاب علم رزین رح شدی
عارف زرگشت خواندی برده دار کمرها
عارف و زرگری گوئی ارو آموختست
حواحه و حاحی و صدر و مهر و اسناد ما
شکرها با بدل او چون پیش موسی حادوی
شعرها با فصل او چون پیش عیسی بوتیا
مختش خود را بشکر کس نمالاید که هست
در زره آزاد مردان شکر حروی ار حرا
اس همه تانش رروی و رای او لشکرت رآتک
بدر گردد مه جو با خورشید گردد ملتا
مفتدا عالم آمد مفتدی در راه دس
م علام مفتدی و حالت یاس مفتدا
فصل یحیی صاعد آن قاصی که خود بیرون فصل
صد هزاران فصل یحیی بر مکست اندر سخا
قاصی مکرم که چون فوت صلاحش برد او
هست اندر شرع مر فوت صلاحش را قصا
روح او بر عیب واقف هیچو لوح آسمان
کلك او در شرع منصب هیچو خط استوا
مربع علمش چرا خواران صورت را ربع
مربع علمش چرا گویان معی را حرا
ای مرا بمدوح و مادی ای مرا پیر و مرید
ای مرا قاصی و معصی ای مرا حصم و گویا

- در حرم مصطفیٰ نو نکر وار اندر حرام
 تا سیه روی حنا گردی و حوش روی وفا
 عشق را بیی عَلم بر کرده در میدان صدق
 عقل را بیی قلم شکسته در صدر رضا
 اس مکی گویان بر ماں کاشَیْخِیوْا لِلرَّسُولِ
 و آن دگر حوایان با ماں یَفْعَلُ اللَّهُ مَا تَشَاءُ
 با بر آن حالت فرود آرد که مانند اندرو
 باوَلْک اندازانش قهر و خنجر آهنگار بلا
 رهرو مردان چو بر رنگار یابی ناردان
 گزیده گردان جو در شگرف مالی لوبیا
 حربۀ مہرام را شکسته لطفش فمصہ گاہ
 بر لب ساهید را شکسته قہرش گردان
 بازگاہ او دو در دارد کہ مردان در روند
 بَلْک در اندر کوفہ نالی و دگر در کر بلا
 با وفاداران دس جندان بیر در راه او
 تا بہ مال خوف ماند تا تو بہ پڑ رجا
 دور کی نوی ربا از خود کہ تا آرادوار
 مسخد و میجانہ را محرم شوی چون بوری
 تو چہ دیدستی ہور از طول و عرص ملک او
 کالک در سدرہ است آرا ہم نداند منہا
 گر دو عالم را بہ بند ما ولایہای او
 ہفت گلشن دیدہ باشد رآن ہمہ ہشت آسیا
 صورت احمد را آدم بود لیک اندر صفت
 آدم از احمد بدید آمد چو ر آصف مریحیا

عور سر بی معررا صبرا شورید و بگفت
کای بموبه ناشگوبه باوه گوی و هرره لا
ریش تو داد که تیری بی نمکمان در مره
کم بیاید آحرار تیر بمک سود شما
اشعار حکیم سائی تهرتی دارد برین سقی جد اقتصار کرده آمد،

(۱۴) استاد الائمه عماد الدین العربی،

عمادی که عماد سراییده فصل و عمید ولایت دانش بود استاد شعرای
عصر و مقتدای فصلای دهر، رسیاه دانش شاه بر آسمان بیان ماه و بر
ولایت حقیقت امیر و بر کشور هر قهرمان و دیوان اشعار او دیکرا نور
افراید و دل نسه مطالعه آن نکشاید و اشعار او عدب و دل آور و
سلیس و طرب انگیز است و از قلاید قصاید او این چند بیت اثبات
شعر افتاد،

گند مشکین شدست چرخ روی بهار
عالیه پیوید گفت ناد ر رحسار بار
حدول تقویم باع کرد هوا بر منت
فلسه رزین گل کرد صا بر کنار
نرک فرست برگ از کله بوسان
حرف نشاطست سرو بر ورق حویار
رآش لاله شمال سوخت سحرگه محور
قرصه حوریتدرا خلله کرد از بحار
دی ینبهاء دوست حیمه باعی ردم
نا نصف آرم گلی از ریج او بادگار
ار سر دل سورگی فاخته آمد من
داد مرا از ستم شربت اسده گسار

گرد تو گزدم هی ریرا مرا هنگام سعی
 ار مروّت و ر صبا هم مروّ و هم صبا
 اندرین عرّت مرا همچون عصای موسوی
 دوستانم را عصاء و دشمنان را ازدها
 ار تو بودم آستان حواجه عارف معرفت
 و ر تو کردم در قرات نعمت او آسا
 ما بو حوام شعر آن شعری شعار جرح قدر
 ما بو گویم شکر آن شکر شکار خوش لقا
 یار سا خواندستم اندر شعر و من در صدر او
 هر که در فردوس باشد چون بود ما یار سا
 ما حیا گشت او مرا و چشم من روشن شد
 هر که روشن دینک تر شد پیشوا دارد حیا
 چون عصای موسی و برهان عسی گشت او
 ساحران را ازدها و شاعران را مکتا
 خاصه اندر حق من خادم که هست ار مکرمت
 دیگران را ملک ولی نعمت مرا خود اولیا
 هم ولی اکرام و نعمت هم ولی کتب و علوم
 هم ولی درد و درمان هم ولی شکر و ثنا
 هست کار او و من جوان که وفقی پیش ارس
 ده حدائی گشت ما عوری فصولی در سا
 کای فصولی کو حراحت عور گشتا بر گرفت
 شاه و پیغمبر رکوة ار عور و احلال ار سا
 ده حدائی گشت ار ملک راری سود اسار گرر
 کورهای بی ملک پر اسد اهل روستا

گل ز سر طمر گشت چیسٹ سداس ترا
 گفتم رزست گشت بیست بدین اختصار
 بو العجب آمد مجتم شکل بعسه مرا
 گفتم اس چیسٹ گشت حلقه زلف نگار
 گرد رج شنلید داشت نسیم ار بهشت
 گفتم مشکست گشت حاک در تهریار
 خسرو گردون کند تاه جهان بهلوان
 آنکه کبد کوهر ا هیست او اشکار
 مرم کمالی مرد بهتر ارو کامران
 رزیر شالی مداد برتر ارو کامکار
 ای در میون نو هیچو خرد حق شاس
 وی کف رحمتان بو هیچو هر حق گذار
 کبیر تو آورد راه یافت موی لیل
 مهر تو آورد رسم شستن روی بهار
 چاشنگی کر خروش حاک بخوشد جو آب
 ور علم رنگ رنگ باد نماد چو مار
 دوش فلک را رگرد نعل دهد طلیسار
 گوش یلاسرا ر مفر گرر دهد گوشوار
 سر کف کستگان دام نماید رره
 باوک پر حون درو گشته توان مرع دار
 تیر کسد عمر راه ار پی رسم وداع
 قامت اورا کباب آورد اسدر کنار
 حامه و جان خرد تیر نشوید ر حون
 موی سمع و بصیر تیج بر مرد ر بار

گفتم باحوال خویش سحت فرو ماسده
 گفتم تدبیر گفتم سُست بودی مکار
 گفتم در اندوه عشق تنه کار نو کیست
 گفتم صبرست گفتم صبر کد زر سار
 گفتم بیداشتم کار ترا با حلال
 گفتم شکرست گفتم شکر سی گشت رار
 گفتم بگوئی که چیست با نو دلارام را
 گفتم عهدست گفتم هست نهد استوار
 گفتم فراوان عیست نامرد عشق نو
 گفتم جدست گفتم عاشق و غمرا شمار
 پیش تنگوفه شدم ریختن آثار کرد
 گفتم این چیست گفتم فاعده رورگار
 یاسین اندر عرق راند بر آهنگ او
 گفتم مقتاب گفتم قافله بر بست سار
 سره میان سرشک موج نمایسته بود
 گفتم دریاست گفتم جوی عمر تو بی کار
 لاله بدیدار شد رنگ قبا چون عقیق
 گفتم چو بست گفتم ریخته انتظار
 برگس چون چمن دوست عمره من سر گانست
 گفتم رهسار گفتم شرط بود ربهار
 بر جیب اریای لط بود فراوان زفر
 گفتم مهرست گفتم قالب دست چار
 بلبل رنگین سخن راند بر آهنگ او
 گفتم مقصود گفتم یافتم عمگسار

باد و گل و آب و نار هیچ برآید نش
 گر سود بخت تو قائله هر چهار
 استلم آسمان نام تو بود آن زمان
 کر حگر دو الحمار یافت تش دو الفار
 یاد ریال تو کرد جرح چو کردید دست
 در کمر یکدگر رستم و اسددار
 گر بشدی در پیام تیغ تو از سنگ وقت
 کی رودی در چهار سه حلیع العدار
 دست شکست از ترا سنگ شریکان دو
 گشت دریعی مکن ملک چهار خواستار
 گر طلی راه آنک ملک چهار بر کی
 دست در افک برور در کمر کوهسار
 از بس عرض سحاهت تو بر نکرد
 در شب روی و ریا مشعله اعتبار
 با شود اسوه تر درگفت از بدگان
 مرغ سقفور گشت در چگل و قدهار
 از در تو نگذرم چون گذرم کر هوا
 حر شاء تو دست بک بسم را گذار
 کس نتواند گرفت چون تو عیار سخن
 دامن و دانی که نیست گنه من کم عیار
 گشت معین مرا از کرم خون بها
 را آنک درین سحر کرد خاطر من حان سیار
 در هوس مدح تو حان نیست این سخن
 کرده بدست زبان بر سر عالم تبار

ساحه آرد بچشم رور دل افرورا
 خوش باخ نمای در کف حور و عیار
 رای جهان دیدگان هر گز را جدا
 در در هر مصلحت پند دهد صد هزار
 ای داناتان او الفصول کار مدارید خرد
 وای سریان پر حمار حصم مدارد حوار
 کوس چو افسونگری درس عنایت کند
 بر خط بیان او نیر نهد سر چو مار
 بر سر برق رلاف پرچم گوید مسم
 طَرَّة حانون فتح در تُقِ کاکرار
 تا شود اندر زمین صورت حصمت نهان
 در سر پیکان کی صورت مرگ آشکار
 صعب محالی بود رهبر سد حواه تو
 گر سپر آهیب پیش تو گیرد حصار
 در کف او گر سیر قلعه تهلان بود
 هم بشود گاه رحم باروی تو شرمسار
 بجه برط شود بجه تیر عریب
 چون تو گورن افگی تیروش اندر شکار
 ای اتر کبب تو بشت شکس تر ر وام
 وی نظر قهر تو مرد فگ تر ر عار
 ور سر نعظیم کرد قدر تو ترتیب آنک
 ماه پیاده شود چوب تو باشی سوار
 گر بو مائیب لطف سوی گل آری نظر
 بار رهد تا اند رنگ گل از سنگ حار

چرخ نهادش بدان گرچه حورار دست اوست
 را آنکه بقیم که چرخ سوی بالا مایلست
 تا رقم ملک او یافت گل تیره رنگ
 سنگ جو به سگری حاورے عاقلست
 گنج و سپاهش سی است بر قل روز غر
 روست بمانی او گنج و سیه فاصلست
 آنکه بدرگاه او سده شدش بود
 آروزی تحت شاه در دل او جون سلست
 حجت خسرو برو تیغ نکوید بدانک
 حق که به با محبت مستثنی و باطل است
 درگاه او فصله ایست گر هوس ملک خواست
 مایه آن فصل را گزیر گراب مُسئل است
 گرچه برون افتاد چرخ ر پرگار غفل
 در خط فرمان شاه خارج او داخل است
 رای متنبش بدان گر تنالی تساحت
 کانک درین دولتست تا بجه حد مقبلست
 عنو درین مملکت بار یدرد ر حرر
 را آنک دل شهریار با کریم شامل است
 ظلم سیاه آستین دست بیداختست
 بیست بدیدار از آنک حجر او حائلست
 چرخ حوادث سگال در سند و داد خویش
 بر سر کوئے قضا ارکب او سائلست
 بحر بماند بدو را آنکه بحر کفش
 گند احصر چوکف در طلب ساحل است

شعر بدین چاشنی حواء ر گویدگان
گفته سده سیاد بهر مودار دار
بر در نو میروود عمر عیادے خوشست
گرچه یقین داند آنک عمر مانند دو سار
گرچه قوی دتمی قصد تو دارد چه ناک
گو نمکه علام نا کندش تار سار
چون بود امر ار حداس طیر انایل را
بر در بیت الحرام پهل شود سنگار
تا طلب عیش تو فرص ندیدد آفتاب
نوده گل را سداد سر در نو رور سار
چون بهد هیچ و هم مدح ترا حاتم
حاطر من شد نعر حامله احتصار

و هم او میگوید اس شعر

کار حرد ساختست کامر هر حاصلست
هیچ بهانه نماد شاه جهان طعلست
بیست زمانه ر نقص حنك اب و تر مژه
ر آنك تر و حنك او ملك شه کاملست
حاك محمد ر ساد ملك جهان ناشست
آب نكاهد ر بار شاه جهان عیادست
حسرو گردون ر کاب طعل عرش آستان
کر بیش حصم او نوش جو سم قابلست
مدحت او را چه حد کر شرف قدر او
غفل و شریعت پدیر صیقل آب و گلست
کار فلک يك دلست در صف پیمان او
رور بدان مدهست ار پی آن يك دلاست

گئی سان دتمن شه رور کور شد
 ار س که بونک ماوک در چتم حور شکست
 در ماه کاست کرده گان مردم آن زمان
 کر گرر تهریار بعرض سیر شکست
 دست سعادت ار بی آرایش جهان
 بر روی یع حسرو رلف ظفر شکست
 شاه بهشت محاسن طغرل که رور روم
 ار بل یاره گند کوک حذر شکست
 آن بی بیته شه اندیشه کر غرور
 در کین شاه قاعده خواب و حور شکست
 قوی چو حوشتن ۴۳ آورد حلد و جست
 مالک پیامد و همه را در سفر شکست
 سرگشته قدر شد و در و هم آدمی
 کی گنجد آن منون که طلسم قدر شکست
 ان طبل را ترکه ر شوی کار او
 در آنخل امید سر بستر شکست
 بر حال او نرس چو کارش چین کند
 بر حوهری سال چو نادان گهر شکست
 در مدح شاه عالم نقصان بود که من
 گویم صب علام علام نو بر شکست
 اندر شکسته بسته چه مایه شنایش است
 آرا که ار بهیش سیمع بر شکست
 چوب گویم او که شاه بهنگام تبع او
 ار بهر چوب خشی محاسن بر شکست

تا ر سر حصم ساحت آتش تیغش سپید
 چنم سد روزگار از سد آن رابلی است
 خسرو کسری علام داد کر شرق و غرب
 سده عاده شعر حوتین قایل است
 شعر بلند آورد لیلک درین سارگاه
 عذر صعود شهست ز آن سخن بارل است
 سرخی معرب حر داد بهنگام شام
 کر سر تمشیر شاه خَلق زُحل سهل است
 ما گذران شد جهان چون بدر او رسید
 رانکه رس نام و مانگ ره گذرش مشکل است
 راده چرخش مدای داده او داب حرد
 تا شود از تو آنک فعل کم از فاعل است
 مدحت شاه جهان هست قرون رب و لیلک
 در ره و هم اس سخن مار یسین مرل است

وله

دیدی چه رره بود که از تیغ در شکست
 کرده گلو حراث دم اسدر جگر شکست
 تیر از خم کمان صد سیه بر کساد
 رخ از نف سان ورق عمر در شکست
 گر بر برد حمله اسوه سپهر برد
 چون دم مار طرف کلاه و کمر شکست
 مانگ دهل کلید سرای هلاک شد
 فریاد مای قفل در گوش کر شکست
 حورشید گشتی از قبل طعمه اجل
 خود را نرسدوار بجوابه در شکست

ایستاد بنیر و بیرہ شکستد مهر آلت
 صدر جهان محامه ار آن بیشتر شکست
 هر چند شاه بیست برای کی گرو
 ار رای حواحه دتمن لی حد و مر شکست
 گرچه محمد آلت دعوی تمام داشت
 ناموس کفر دره سهم عمر شکست
 ای خسروی که تا تو دادند ناج و تحت
 ظلم آن محل بیافت که آهن حجر شکست
 دانسته که سده عمادی مدح تو
 در کام روزگار یعنی شکر شکست
 اسدر سحر دعاء بچیرار پی تو ساد
 کادرس چرخ را بدعاء سحر شکست

(٤١) السید الاحلّ جمال الدین اکمل السعراء محمد بن ناصر العلوی،

محمد ناصر ریاض فصایل هر مکان او ناصر بود و دین اقبال بحمال^۱
 او باطر، برادر بزرگ سید حسن که در حسن کلام و لطف بیان و
 عدوست لطف و رفقت معی از افراد اتحاد عصر بر سر آمدن بود و در
 خدمت سلطان تحت و گاه و رست ناح و کلاه مهرام شاه محلی عالی و
 ریتی سالی یافته و نعر او بحکم قوت مدون بیست فلما هر فردی از افراد
 آن در حسن ترصیع و لطف تسبیح و مراعات نظیر ستان بنامه صبر
 ۲ فصلاست و این چند بیت از قصیده که ایراد کرده آمد عنوان صحیفه
 و برهان لطیفه فصاحت اوست در مدح سلطان علاء الدوله گنت

شعر

جو خاک و باد کد نور و م در آتش و آب
 شکوه آب عرصی ساد و جوهر آتش و آب

ار بدگان خسرو گویم که رور حرب
 عمر درستان دل آن بخطر شکست
 بَرَنُو جو گرم گشت بر آن شوح دندگان
 آن تیر حمله را نظر اسدر نصر شکست
 جوں حال شان بدسد گذرگاه آفتاب
 با فوقی که سد کمر در کمر شکست
 بی شهنی سان فرا سفر سترگ
 آن رور سد جرح حوادث شهر شکست
 در ساع عمر دتین شاه چهار طرار
 نورا سولک پیره نهیت شحر شکست
 عمر شکسته اند طبیعت درست شد
 آنکه که میر بار صف آن بر شکست
 تب همچو بشم سوخته رآن آشکاره شد
 کمر قاف مایه سر گرر در شکست
 باروے منکر رده بد سگال را
 ارماف خاک در افق ساحر شکست
 ار ستمکین که مهلو گیسست آگهم
 کر حمله دو کشور در یکدگر شکست
 در پیش آن ستیره کشان فریب دوست
 دیوار آهیب چیب نامور شکست
 ار سنگ سفت کاتش حدلان ارو جهد
 بر حم خنجر طفر . . . شکست
 آواره رسید پپایی بر آسمان
 بارار آق سفر آشوب حر شکست

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

چه جوهرست که داربدس از عریزی و بار
 جو دین در سروجون حانش در بر آتش و آب
 طایعی جو درو بگرد گهاس افند
 که کرده ابد هیدون مصور آتش و آب
 اما بهار سعادت بهار باره دمید
 باعتدال جهان تند محبّر آتش و آب
 ما سموت آمد بدانک بار دهد
 بود و لاله و سرو و صبور آتش و آب
 نماد اکوب هر جا ر عطف دامن برف
 جو حبیب و جهره موسی مژور آتش و آب
 جولعل و مسا اندر لباس ستره و گل
 بدید گردد بر حوی و بر حر آتش و آب
 سرد تنها که نمائی سو بهار بدیع
 ر عکس صها ور نور ساعر آتش و آب
 ساط حوئی رامش کی که بر دشمن
 شکوه بست جو بر عود و شکر آتش و آب
 و هم او میگوید اس

ای بیک جمله گرفته ملکوت روی رمیب
 ر آسمان بر دست و تبعیت آفرین ناد آفرین
 حوار کرده پیلک تو بوست بر پیل دمان
 خار کرده بیره تو موسی بر شیر عرس
 حلقه کرده . بهار بر اعدا هجو میم
 رجه کرده کالدها تناب ساجح هجو شن
 دو ملک را بر شکسته سهم تو در یک مصاف
 هست کشور بر کشاده تبع تو بر یک کس

چو در مصاف باطل حرب روسته نمود
 ارو بخبرد اسدر دو لسكر آتش و آب
 می ماند از عکس لون گوهر او
 هوای فسه جو گردون و اختر آتش و آب
 مرصعست همه حریم او نگوهر و نور
 حاکم کما بحباب و ماحگر آتش و آب
 سار و صاعقه ماند اراں قبل که درو
 بود همیشه جو در ابر مصر آتش و آب
 تبارک الله از آب صعب ساعتی که بود
 عروس تافه را زر و ربور آتش و آب
 سیرده یاسه بریدان سل حالک و هوا
 موده دست دلبران رخسار آتش و آب
 قصا جو گردون کوشاں و در کف آر و امل
 احل جو رعد حروشاں و در سر آتش و آب
 محاک و ساد نگاور سیرده بهر طهر
 ساس بیره ساه مطهر آتش و آب
 برست مرکب زرر آرمایه آهی های
 به مرکب از صفت الا نگاور آتش و آب
 یکی نگاور کاسدر دو عالم اوست که رد
 چهار ر نعلش در هبت کنور آتش و آب
 جو مه نمود ناقصاء باختر نگ و تاب
 جو حور مگد در آفاق حاور آتش و آب
 گرار امواج عناصر شده نیکار بدید
 ر فعل او شده اندی مقرر آتش و آب

تَنَزُّر او درین تیوہ راقف گردد،

شعر

داند چہاں کہ قرۃ عین بہر
شایستہ سوہ دل رہا و حیدرم
دریا جوامر سار دگر آب شد رشم
چون گشت روتش کہ چہ پاکیرہ گوہرم
طعم جو آتش ترو ہر دم حلیل وار
ہر حوش گلی دگر دمد ار آتش نرم
دُڑی پر ار عجاب درسا نمود ر حکم
ہر قطرۃ کہ در صدف طاب بروم
روید سات لی شکر ار حوسار گوش
جوب سایزہ کشاد رسان شکرگرم
گر طمع آب خوردن شکر بود جراست
ار آب طمع زادن لفظ چو شکر
تیر فلك کہ هست سحر را کمال سحت
می نگد سیر ر رسان چو مخم
گر صد ہزار بیکر لطف حاشان
محتدہ مست کہ جان دو پیکرم
بی کور کرد چشم ہمارا و جون صدف
پہرابہ دار حق ر درون بست بروم
سہلست اگر منظر من سگری ار آملک
منظور عالم ملکوتست محرم
گل ملی گیرند در باغ سرم
مہ احترام یسدد در پیش احترام
دارم زبان ژاز نحام کہ سوسم
بہم بچشم و عشق سار کہ عہرم

سهم نو نكشاده حور ار هياث ناد و راب
 يم نو بر سته راه حاب بر اعصاء حيين
 بس كسا كو رفعت عيسى هي حسنت ار فلك
 رخ گرر نو مر اورا كرد سا فارون فزين
 تاحداران را پناه درگهت حیات عدس
 شهرناراب را سبيل خدمتت خيل مئين
 هر كه خواهد تا به بيد آفتاب رر فشان
 گو بيا و مر ترا در مسد شاهي سين
 خود نو بر است دست انر و مچر و آفتاب
 تبع نو نكشاد ياي عدل و داد و امس و دس

و هم او گوید اس قطعه در
 پارس است دېهم کچسرو را ، هر چند آئین بونیب روی
 یکی صورت آمد همارو کمالش ، که حرمان بخواستش اسی و حای
 ملائک ر سع السموات دایم ، مدد کرده اندش بسع المنای
 ۱۵ بقا گویدش هر زمان ربّ آرئی ، صا گویدش تا اند کن نرایی

(۱۵) سید الاحل اشرف الدین محمّد السّادة ابی الحسن بن ناصر العلوی،

آن حسن نام عالی کلام که نتیجه ناصر بود و عالم فصاحت را یکی از عناصر
 بلاغت طبع، دکی اورا در ایام کودکی گردن داده و فصاحت سر بر خط
 بیان او نهاده جهان پر حوای چو بدید و مادر رمان فریدی مثل او با
 ۲۰ پرورید ما حارس رمان در حرانه بیان او سرکشاد دامن و کنار فصلا بر
 دُرّ غرّ نفوذ لطایف شد و تا کاتب ادسوار فلك اشعار تر آسار
 اورا بر اوراق اطباق جهان تحریر کرد آب را در لطافت آبی ماند و اورا
 يك قصید مباحثت ما چندان معانی بکر و سات فکر بامست و عاقل
 ۲۵ ماید که این قصیده را تنأمل بخواهد و در معانی او بکفر بلیع کند تا بر کمال

ار نایب آفتاب دل کوه خوب گرفت
آواره در فگد که ساقوت احمر
آب دهان کرم گیره شد بجلی
بشاند مهر لاف که دیباة ششتم
بهش طرار حاشه دیباست هست بیست
یا رب تو بیستی ده کیم بیست در خورم
تا پیش حر برای عروسان قدس را
در دل که هست آئینه عیب بگرم
چند از زبان برای دل دین مردمان
در دیو لاج نیست مردم گیا جرم
زان تا لی سید کسد هر سیه زبان
دردا که چون زبان قلم گشت دفترم
رس آنگون قصص که شب و روز می پرد
چون عمّ خویش جعفر طیار سر یرم
جدید درس مشک خود گیر مانده ام
کر سد رال طبع کشاید تهرم
رین نه سرای پرده بیلوری روی
یک طاق گلشنی است که آنحضرت مطرم
سر چوب قلم ر لوح وجودم بریده باد
گر خود ساق عرش فرود آید این سرم
تا این شرف ر غصه طفلان روزگار
خوابه چون حین دهن سه می حورم
چون سرو پاک دامن خواهم هرار دست
تا از درون جو عیبه گریبان دل درم

لی نقش همچو آینه آلی مستم
 لی عطر جوی فریسته حالی معظم
 حوں در تم چو ناله راندیشه خستک شد
 حرم هیں کہ ہم نفس مستک ادرم
 هر لحظه دور جام تہی در دھد جو گل
 این پر شکوفہ گلش سر مدورم
 گردوں بد حریفم سر سر ہی رسد
 ویں کمر ہیں کہ گوید بر رحم بشدم
 گھتی جو گوسوارت درّیست در دھان
 دُر در دھان چہ سود کہ جوں حلقہ بر درم
 بر گونمال جرح تہی چشم ہیچو مائے
 اسک رگست راست نہادہ جو مرمرم
 بر سر بیاید ار من یک درّہ نیرکی
 چرخ ار فرو گذارد صد سار دیگرم
 گھتی درج رخ حس ہم گرامہ بیست
 آخر سوے رنگی این رخ میرم
 گر من ہم خو محرم حگ جرح را
 بس ہمدم مسیح ہم ہم نگ خرم
 گر ہستم پست چہ باکست گو مائش
 چون حاجیم بیست ہستی توانگرم
 حاکست ربک دیا پاکست نقش دیں
 خاکی ہی موشم و پاکی ہی حرم
 آلی معقد ست چہ ربور دھد دُر
 خاکی ملون است چہ سنگ آورد رم

نثر درویش سر چو می افترا کسد
کر نظر راست گردد درسا بر آورم
سر شستی دهم همه را ر آتش صمیر
گر هم بر آب کار نشوید محصرم
ارکس جو ماه و مهر سیر نمگم ار آنک
جون تبع صدر و تیر سحرگه دلاورم
ار باطل رماه کیم سایه بر فتد
کاسدر پناه سانه حق بو المظفرم
سلطان عیب دولت مهرانماه شاه
کافعال او گرفت باصاف در برم
در آروزی آرو امدر سامدست
آها که تندر قوت عقلش مصورم
ای کاشکی بدپردی و کارش آمدی
نا حال مهاده بر طغی پیش او برم
گوید حقو لشکر و خود اورا سرد که هست
ار آسمان سریر و ر حورشید افسرم
ماه محسنه امر به که مهر مبارکم
حاج محسنم به که عقل مصورم
در منزلت رفیع تر ار چرخ اعظم
در مرتبت محسنه تر ار سعد اکرم
هم سایه خدام و همسایه های
کردست ارس دو سایه سعادت مؤرم
همچون حواس نوبت من یخ اراں شدست
کامداد بخت یک دانه هستند لشکر

چون سر فگدہ گرم گوئی صَراجِم
 چون حوں گرفتہ حدم گوئی کہ ساعِم
 در قہنہ رگرہ دل چون گلاب رب
 در حرّی ر سور حگر ہیو محرم
 ار روی آنکہ روی دلم سوی ہل بست
 مں در گہ ر توبہ سی بی گہ ترم
 استغفر اللہ ار مثل راتی کم
 الحمد للہ ار سر آن رود بگرم
 در خواب کم شود دل آگاہ مں ار آنک
 بیدار کردہ نفس صبح محترم
 احوال خویش اگرچہ نگفتم بکاں بکاں
 سوگد میجویم کہ بدارد ماورم
 باوردہ شعر جو مں در ہرار سال
 انک تو ایدرے فلکا و مں ایدم
 در عہد مں ہر آنک کند دعوی سخن
 حصّش خدای گر بشید سرازم
 مں حلق داوری حکم بہر نظر و تد
 ابرا کہ مں نحواستہ داداست داورم
 مردانگیء سار و حوامردیء حروس
 حرسدےء ہما و وفاء کسوترم
 مت خدایرا کہ پہگد دست حرص
 اندر شیب وقف ر سالاہ مہرم
 سردیء ررق و خشکیء سالوس چون سود
 حاجت بیوقتاد بزهد مروّرم

رُوح و علل را دوق بختید و صماء خاطر او کونرا مکدر خواند و تمامت
دنیای او مقبولست و کَلِّ اشعار او معسول اما طرفی از آن طرف و
نعصی از آن برف اراد کرده آمد و این قصیده از غرایب قصاید
و ایست میگوید

ناریب سرو مارور بگوش که برد سحده سرو عافرت
ریر آن مگدرو شکفتی بیب که کافتای شکفته بر درش
کس ندیدست مارور سروی که کافتای دمدر برگ و درش
ریر هر سرو اگر نرسد دنده کرد ارکار من غمزش
آفتاب از بچشمه گردد مار چشم نهاده ام ره گذرش
ر آن میاید هی بچشم درم که پیام هی بچشم درش
هست گوئی رمزد و مرحاب که سنز خط و لب شکر شکرش
یا چو پر زاده طوطی که بود که ماده مفار در میان برش
اس عربست ایچیں طوطی که رفقار بر دمدر شکرش
ممکین از چه شد لب شکریش که اگر بکردم ناک دیده ترش
سحر از شب بر آمدی رس پیش که بی بر آید کون شب از سحرش
آتش از سنگ اگر جدا بسود که پس دلم نایدی میان برش
خواهی کر رحم کمر رسد تا کم دنده گوهر بکرش
بی بی آن زر که از رحم خیزد که بکر کی کسب حطرش
شاه داند بهاش کرد که هست که رح من بر عیار تخت درش
شاه مرامشاه من مسعود که آنک نباید آسماں دگرش
پادشاهی که آفتاب و مهست که زور پیگار حجر و سیرش
آن بین است ملک را که بخود که بر نهابد اسار بحر و درش
رعد و ارمست طبل ریر گیم که چون عزمد موکب طهرش
کردی انلبس سحده گر بودی که گلب آدم را حاک صهی درش
دشمن از سام ححرش گوید که حسته گردد رباب نکام درش

نا آنکه نوش کردم آب حیات عدل
 بی آب میباید ملک سکندرم
 بوسید ناح و تحت سر و پای من ار آنک
 چون تحت پایدارم و چون ناح سرورم
 حر حیر نابد ار من و گر نیستی چنین
 در ملک و دین حطای نکردی محبم
 قصدی همی کند رکونه دیدگی
 تا در حسن بچشم کریم بیش سگرم
 گر هست نه که بگوید جواب این
 ۱ پدرتم ار حطای که اورا سرورم

و گوید که در آن وقت که سلطان مہرام شاہ لشکر سلطان سوری را
 شکست و رایت فتح و طغر معللاً گردانید و سر سوری روان کرد بخدمت
 سلطان سحر و جماعتی ار ارکان آن دولت را اسیر کردند سید حسن در
 میان آن اسیران بود، سلطان بہرامشاہ فرمود تا اسیران را سیاست کند،
 ۱۰ حسن گیت من کلبہ دارم در خدمت پادشاہ اگر مرا بر دیک او برید
 عرضه دارم، اورا بخدمت بہرامشاہ بردند، سر بر زمین نهاد و این رباعی
 ادا کرد کہ

آی کہ فلک بہ پیش تبعیت آید، بختش بحر ار کف چو میعت نآید
 رحم تو کہ پهل کوه بیکر نکشد * بر پشہ همی ری در بعت نآید
 ۲ سلطان در حال اورا عنو فرمود و تشریف مادمیت ار رانی داشت،

✓ (۶ ۱) المحکم شہاب الدین شاہ علی ابی رجاء العربی،

اگر شعرای مالک بیان بپلوانند او شاہ بود و اگر فصلا بر آسمان فضل
 احتراست او ماہ بود، شعرا و سحر حلال و آب رلال را تعمیر کرده است
 ۲۴ و بطم او عقد مظلوم و در ممورا تنبیر کرده معانی دل فریب او روح را

ر پیش صبح جاب بر دمد هی گوئی
که ر آشیانه غنق هی لحام کشد
ستارگان را بیک ر یشت لشکر حام
ر روی چرخ یکانک میان دام کشد
بدست حام جو یاسد سام را مظلوم
ر انسام صا انتقام سام کشد
گهی ر ماه برآن ناچ و سیر سارند
گهی ر مهر برآن بره و حسام کشند
ر عدل سلطان مایا خبر نداشته اند
که صبح و شام ر یکدیگر انتقام کسد
حداگان سلاطین که مرکب طغرش
نگاه رنت بر مسند امام کشد
ابو المطر هرام شاه بن مسعود
که بار بختش ارشکر خاص و عام کشد
بیب دولت شاهی که خسروان جهان
بیاد برمش بر پای می ر حام کسد
رور هیجا اقبال و فتح و نصرت و بخت
بخت موک میبوش را رمام کشد
گو یساق بگلگون و ارشش برسد
سیاه و حنک شب و رور اگرچه گام کشد
کمان دولت و بختش هور بیم کش است
جهان چو تیر شود راست جوں تمام کشد
رسان آنکه مملکتش چو سوسنست دو سر
سفته وار ر سوی قضا ر کام کشد

آب صدف بود بیهضه تیغش ، که ر نصرت سرشته شد گهرش
 از فراوان که حال خورد چه عجب ، گر کند حال ر خورد حاورش
 بی او خود را اصل حال بوده است ، رآن طبیعت ر حال بهاد خورش
 اصل حال گر ر خون و ساد بود ، هست حال مرکب چهار سپرش
 آں کباب گام و هم نگ حگی ، که پیاسد ار و ساد درش
 ای همرسد حسروی که جهان ، چون ترا دید عیب شد هدرش
 حواهدی آفتاب تا شودی ، گوته افسر تو مستقرش
 یای مالی ر عدلت ار دیدی ، مسد خویش ساحتی عُمُرس
 حسروا بیست دتمنت ور هست ، چون به بی ز بیست سان تهرش
 اخون که بر کین بو بخوش آید ، ارد ار محبت کسد هدرش
 در سر ار هیچ گرددش سادے ، گشت خواهد میان خاک سرش
 نبع آرا که او یکی افعست ، برمرد روبر کباب نصرتش
 نو برو چون قصائی ار ابرد ، نکد سود با قصا حدرتش
 تا بگوید کسی که برق چو حسرت ، رعد باشد محکم بر اثرش
 ۱۵ ر جهان باش دادگر که بناد ، تو ماسد این جهان دادگرتش
 ای ملک باش حافظ ملکتش ، وای فلك باش صاحب خدرش
 و این قصیده هم اوراست که گفت

سینه دم که خط نور بر طلام کشد
 براق حسرو سیاره در لگام کشد
 ۲ همی بر آبد خورشید ار مالک شرق
 جو محری که نذر بخش ار پیام کشند
 چاه ممابد اطراف لاحورد سپهر
 چو سوده که شگرفیش بر رخام کشد
 ر آفتاب فلك رآن سبب چاه گردد
 چو رر یخته که بر روی سیم حام کشد

برای ملك روا باشد از جهاد کی
 بروی گل سرد از مالش رگام کشد
 همیشه نا بخرد و فروخت باشد برج
 که هرچه میشود آنرا روا و وام کشد
 مان شاهی چندان بری که بی سرکه
 شود حلال بر آب جبرکت حرام کشد

پیش

و هم اوراست این

و برگ بستنش چون بشفه سر بر رد
 هزار عاشق دیدم که دست بر سر رد
 و این قطعه وقتی گفتم که بهرامشاه قصه قصه کرد
 ملك بخوردن ناده چو مطربان بنماید
 بر گرفتن خون قصه کرد و رگ در حواید
 بحشت فرج و رخساره سارک پی
 بخوی سیم درون شاح سرخ بید بنماید
 بنوک آهن پولاد حوے سیم نکند
 ر دست رزقشان ملك عقیق بنماید
 قطعه

آمد آن کودك مسیح پرست * بش الماس گون گرفته بدست
 طشت رزین و آندستان خواست * باروے نهریار عالم بست
 بش بگریست گفت عَزَّ عَلَیْهِ * انجبین دست را که دارد خست
 سر فرو برد و بوسه داد برو * و بر سر نوك بش خون برحست
 و هم درس معنی گوید این

این عجب بی که . . . * کر سیم شاح ارغوان برحست
 بود قصاص همچو شاه تمام * دقن ساده اش گرفت بدست
 گفت قصاص این روا سود * دست هر سو ردن چو مردم مست

ر دتمانش شب و روز آفتاب و بحار
 محاسن فصله حیات از ره مسلم کشند
 چنان بمایش دارد ببحرش حوریتید
 که از بیامش هر روز لعل فام کشند
 اگر بمشرق در یک بیام بیدش
 بوقت صبح سدا صد کر کدام کشند
 رهی مظنر و منصور خسروی کافلاک
 عمار حبش تو در دیده ز احترام کشند
 را انصاف و را انصاف تو شگفتی بست
 دوات محلب اگر چیمه حمار کشند
 سگال صید تورا چون قلاده بو باید
 ر سال تیر برور شکار خام کشند
 بلخ صور چو بچی العظام بر حواسد
 بمشرگاه در از ررم نو عظام کشند
 مظنرا ملکا در جهان سپاهی کش
 که بر و بحر از آن کوب اردحام کشند
 ملک مروں شود از لشکرت سپاه رسد
 رمیں کم آید اگر دامن حیان کشند
 جو هند و سدد گرفتی منال ده سپاه
 که تا ر چین وین سوی مصر و شام کشند
 ربیع دست مکش بالمحوی از آن محهان
 که پادشاهان بیع از برای نام کشند
 برح بس جهان را فک ساسایش
 که برح بس ملک اندرون کرام کشند

۵

۱

۱۵

/

۲۰

۲۴

اصلش ار حاگست و آب و رور شب رآن گل حورد
 تا شگفتی مآبدت کو رد و لاعر میشود
 اوجه عوّاص است یا رب رآنکه چون او عوطه حورد
 نور طاب در بحر طلعت آساور میشود
 حشک میگردد عطار در دها ب سر آسمان
 چون ریان او مدح پادشا نر میشود
 آن جهانماری که هر شب ار حواهر آسمان
 ب سوال ار عکس ناح او مؤر میشود
 آن حناویدی که ار تأیید دول هر رمان
 بر همه حصان ملک و دیب مطّار میشود
 نریب باید هی ار ابر حلش ساعتی
 آنکه اندر ساف آهو خون معطر میشود
 تا های عدل او پروار کرد اندر جهاب
 بار حرّه سده بر طوق کونر میشود
 لشکر مصور او هر حا که صف بر میکشد
 قلب شیر آسمانش قلب لشکر میشود
 ای حناویدی که پیک فخر در ملک تو
 ار برای مژده دادن پاها یر میشود
 ار بحار باجحت روی هوا کل میدمد
 ور همب موکب گوش فلك کر میشود
 گر یری خواهد که آسیبی رسد ملک نرا
 با رده ار نور بختی دو مطر میشود

شعر

و این شعر اوراست

ای چرخ را نموده بر فعب مناهیا ، در شکل دلبری تو خان را دلاها
 حانی رسد که بگردد محبط تو ، گر سوی چرخ بر رود اندیشه ساها

شاه گشتا علط بگردستم ، و ر علط کرده ام حوام هست
شرط باشد بوقت کردن قصد ، گوی سپین گرفتن اندر دست

(۱۷) الاحل الافصل تاج الحکمة عطار الدانی ابو نکر بن

محمد بن علی الرواحی،

روحانی که روح کلام او قالب را روح بود و شعر او راحت نفس صاحب
و لذت صبح خاطر او بحری بود که ارو حواهر مطوم می راد و طبع او
کافی بود که همه لایه معالی می داد از زبان سلطان عین الدولة بهرامشاه
گفته است این شعر

مست حدایرا که جهان دریاهاست ، سخن گوی ملک رمین بارگاه ماست
روزی سپیدرا همه امید روشی ، در سایه سعادت بچتر سیاه ماست
امید هست کشور و اقبال هشت چرخ ، اندر چهار گوشه ترک کلاه ماست
ما روی علیم و نه امید کردگار ، نصرت پرور معرکه پشت سیاه ماست
اندیشه چون ر عالم علوی گذر کند ، آنجا رسد که پایه اول رحاه ماست
ما آفتاب دولت و ناربان رحیم ، صحرای ملک سمره و دولت گیاه ماست
۱۵ و هم اوراست در بسبیه قلم اس شعر

چیست آن مرغی که چون مفار او تر میشود
جتم و گوس اهل معی دُرُج گوهر میشود
آبرو ماند نگاه حسن و رفتن و لیک
هر زمان دودیش چون آتش سر سر میشود
۲۱ ما بدست آمد بحر را آب حیوان در جهان
همچو دو القریین اندر نیگرگی در میشود
غفل حادوکار دور اسدیش رنگ آمیرا
۲۲ سد کردن سادرا از وے مصور میشود

در حريم دولتش يك حو بيد بسد هي
 مار افعی ار رمرد برگ كاه ار كهرا
 ای نهاده حاه تو بر تارك گردون قدم
 وای كنشيد دست نو در چشم رادی نوینا
 ار برای صُفَه حاه تو در برج شرف
 وای گردون هي نافد نساط كبریا
 نافه آهوی سدل حورده اندر خاك هد
 نوی بدهد لی نسیم خلق تو اندر خطا

اوراست اس شعر

شعر

اے نور ساگوش تو خندان نقر سر
 طوی لك باقوت چه پوشی بدر بر
 چون نقش تو در آئینه روح بحد
 نشانی خیال تو بگرد تصور بر
 ای رشك گل روی تو ار تاب بشه
 چون لاله مرا داع نهاده بھر بر
 صد نافه سر استه كشاید جو نشید
 عطار سر رلف نو سر راد بحر بر
 ار رشك تو در دین حورشید رنم حاك
 تا سایه تو سا نو بیاید سائر بر
 آمیخته اسد آن خط و ایب چشم بھوی
 هم دود نائن سر و هم سیم سر بر
 هم كویل سیمین رن و هم كوكب زرب
 ار چشم و رح م بکلاه و بھر بر
 ای در جس عشق تو چون سرو حر در
 هم پای بگل ماسه و هم دست سر بر

روزی که روزگار سای توئی نهاد * ناهید رودها رد و خورشید فالها
بر تختهٔ جمال تو هر روز آفتاب * از حس حیمها کشد از لطف دالها
شکل تو چرخ را بلندی و راستی * چون روی شهریار نماید مثالها
چون باغ از تنسته محبید حالها * چون سرو آب دین نماید مالها
تا جرخ مزده داد جهان را عدل تو * شد ملک دین و دولت را ناره حالها
در حویار عدل روان گشت آنها * در باغها دین بر آمد مهالها
و هم اوراست این شعر

شعر

ای ساگوش تو داده ماه را نور و صفا
سرو مشکین طره و گلن سپین قفا
حلقهٔ رایت برنگ و شعلهٔ بورت روی
نیرنگی را ماه آمد روشی را کیمیا
هست نقاش از هوای روی تو دست مهار
گشت عطار از کند رلف تو باد صفا
آسمانی مهر آن سیاهگون بندی کمر
آفتابی مهر آن رنگار گوب پونی قفا
تا ترا روی چو خورشیدست مارا غار بیست
همچو بیلور در آب دین کردن آتسا
چشم حر در جهرهٔ خوب تو بکشاید حرد
ار برای آنکه تو مای و او مردم گیا
ای رهبر حال خلقی بی دل و حسه حگر
چشم بی آب تو داده آب تمشیر حفا
هم ر دست حور تو مارا بود فریاد رس
مرکز انصاف و قطب دولت و چرخ سما
گلن طبعش دهد هر فصل دیگر گون ثمر
بلبل خودش رید هر روز دیگر گون بوا

(۱۸) العبد المحترم محمد بن عثمان العتي الكاتب،

یہی کہ قلم آر یمن بیست مایہ دار بود و جہاں حار را ار مدد بیان او
 ہمیشہ بہار عروس فصل ار معانی او سوار و حلال یافتہ و لباس ہر
 ار معانی او طرار جمال گرفتہ و اورا چند تالیف است کہ ہر یک بر
 روی فصل جوں دینک نصیرند و بر آسمان لطف چوں نذر مہر و بکی
 ار آن جملہ برم آرای مجری است کہ در ندایع تشبیہات و ردایع اوصاف
 داد فصل دادہ است و حقّ بیان گزارده و اس قصصک ار ندایع بیان
 ستائی و ودایع صہر صائی اوست کہ ابتدآ آن توحید حالی بی چون و
 آفریدگار این فرش بو قلموں میکند و نخلص مدح پادشاہ جہاں یشاہ و
 ریت تاج و گاہ و تحت و کلاہ مہرامشاہ مہگوید، شعر

مّت و شکر و سپاس بی قیاس و حدّ و مر
 دو الحلالی را کہ بی حکمت باشد حیر و شر
 مالک الملکی کہ ہر روزی رسد جوں لالہ چاک
 دست چرخ ار حکمت حکمت گریبان سحر
 ہم مژدات او ار موت و موت و عرل و ہرل
 ہم مژدہ نعت او ار عب و رب و جواب و حور
 بر اقصائی حلالش و ہمرا سود محال
 بر مادی کہالش و ہمرا سود ممر
 یافتہ نمکین و سکین ار کہالش فرش و عرش
 حواسنہ نویر و ندوسر ار بوالش ماہ و حور
 بی بیارست ار وجود و بی رستارست ار عدم
 بر وجود اوراست نفع و بر عدم اورا ضرر
 ہم ر رب و لہو فعل او مژدہ یک بیک
 ہم ر عب و سہو قول او مژدہ سر سر

وله ایضاً،

ای ماه روی خوب تو لیستان دیگرست

مارا لب نو چشبه حیوان دیگرست

چاک ار فراق روی چو حورشیدت ای بسر

چون صبح صد هزار گریبان دیگرست

چشم بدار نو دور که در چشم رورگار

ار عکس چهره تو گلستان دیگرست

سوی تو همچو گوی روان آمدم بسر

ار مهر آنکه زلف تو چو گلاب دیگرست

حورشید هم ر عشق تو بی صبر شد ار آنک

بر نور سایه تو آنکه ناز دیگرست

یا رب چه طالعست که هر ساعتی مرا

در کفر آن دورلف تو ایمان دیگرست

شعر

و هم اوراست اس شعر

رهی چاک ار فراق نو عریسان را گریبانها

یکی بر دار و فرمان کن نقاب ار حمله خانها

چه نادرست آنکه در سر کرد خاک بوستان ار گل

بر افروز آتشی ار گل بر آب گلستانها

چو لعلت جیش آغارد حهی بر نوش ساعرها

جو حرعت ناولک اندارد رهی بر زهر پیگانها

نو در یشت یدر بودی که ار مهر نو دایهات را

بجای شیر خون دل فرود آمد پستانها

جو اندر برم بشستی حهی ناهید مجلسها

چو اندر برم بر حیری رهی مہرام میدانها

حدّ رایش در مآثر حدّ دانش در چهار
 خود بدش در مباحر خود کفش در نظر
 هجو رُوح اندر طایع هجو رُوح اندر بدن
 هجو راح اندر قسه هجو ریح اندر خُصر
 ای نهاده ار سعود گند مبروره عکار
 وی رسیده ار سعود دولت مبروره گر
 رای میوب ترا بر فوق فرق چرخ های
 رایت محمد ترا در تحت ساق عرش سر
 هر مپی در ساحت گردوب برای لعب تو
 ار هلال و بدر جون جوگان و گوی آبد فمر
 کاخ اقبال ار کمال طمع شادت دل کسای
 شاح آمال ار نوال دست رادت مأزور
 سر طایرا شکار حویش پندارد رکبر
 سار جتر تو جو نکساید متخا نال و بر

عزل

۱۱ و این عزل هم اوراست

دل من بی رح بو محرم ایماں نشود
 درد من بی لب بو مرهم درماں نشود
 کبست بر گوی رمیں در خم جوگان فلک
 کنش قد ار گوی ریحداں بو جوگان نشود
 گرد مفساں بر سر رلف چو آئی بر شکار
 ناز بوی خوش او آب گلستان نشود
 لب بشیمای پیش تو کسدم دل اگر
 دلت از بردن دل بار بشماں نشود
 کبش و قربان نکشائی بر میان نا رغمت
 صد دل ار کبش برون مآید و قربان نشود

- اوج حصراء بسط ار وے ملّٰع در نحوم
 موج دریاے محیط ار وے مرصّع ار درر
 گه دل رگل ار سموم عف او آید بحوش
 گه گل دل ار نسیم لطف او آید سر
 شد عروس طاعت ابلیس ر امرش خاکسار ۵
 گشت شاه توبت آدم ر فصلش ناحور
 دین احمد ار حلال قدر او شد کامکار
 ملک محمود از کمال صع او شد مستنبر
 از قبول اوست کفر اقبال شاهشه فرود
 ملک محمودی و دین احمدی را نعر و فر
 ظلّ حق مہرامتہ حورشید ملّت آنکہ هست
 بار عف و نور لطفش دلرور و حاب شکر
 آن جوان بختی کہ آمد نیج گوہر دار او
 برج حبیب را نحوم و درج نصرت را نگہر
 آن جہاں بختی کہ آمد کفّ گوہر سار او ۱۵
 کاج ہیبت را نگار و شاح دولت را نر
 دولت سرمد گرفت ار رای منصورش حلال
 ملّت احمد فرود ار راس فختش طبر
 چون ر لؤلؤ بحر بحر و ار کواکب حوص حوص
 چون ر ریحان عرص ارض و ار گہر حجر حجر ۲۰
 جود خود و خلق او روحی است در طبع امل
 عرف عرف خلق او روحی است در جسم ہر
 آنگیر ار یم او پیوستہ با سمین ررہ
 آسمان ار ناس او ہمارہ با ررّس سیر ۲۴

می دات کشان دامن و بر حسته میان
 اندر نگ و یوی بسته پیوسته میان
 این طرفه که میکند نشستنه میان
 سه چتم کساده حُکم می بسته میان

در صفت مدام سلطان و فصلاهی گنها میگوید این رباعی

قوی که ر خاطر آب آتش میرد ، با حورا دست دامن اندر میرد
 ار گوهر لعل حوش کان گهرید ، کر لعل لطیف رشک لعل گهرید
 و اس رباعی که تبر فلك را در استماع آن از تحیر چو بر دهان بار نماید
 در وصف کالجه می بردارد رباعی

۱ سار بو جو بوب و می آمد نال
 و س قامت چو الف ار آن هر دو جو دال
 حورشید جو تو بید اندر بحال
 بك دست گرفته بدر و بك دست هلال

و در صفت برط بردارد رباعی

۱۵ شکر سخی که بیه نادامست ، بی بخته سخماش طرما حامست
 ار هشت ربان او بدل بیعامست ، کین هفت اقلیم بی دم من دامست
 و در وصف جنگ اس قرانه گفته است و این گوهر سفته رباعی
 ای جنگ سر افگند چو هر منخی ، در یای کشان رلف جو معشوق می
 گرسید ترست حشک بس در چه می ، هم حشک رسائی تو و هم بر سخی

بوکی که بوك ناولك تقرير او دنگ سهارا ندین بساط خصرا بدوختی و
 شعاع آتش فریجت او حس و حاشاك بوك چهل را نسوختی و نشتیر
 ۱۲ نویر اصطباع سلطان بهرامشاه اختر طالعش چو نام او مسعود بود و

شاه گردوب جور تبهار تو روبه گردد
چکد فتنه که در سایه سامان نشود

عزل

و هم اوراست اس عزل،

حلقه حلقه مسك دارد بر کراں ارعوان
توده توده لاله دارد در میان صبران
حبیره گست ار حدّ او ماه دو هفته بر فلک
طیره شد ار قدّ او سرو سہی در بوستان
گه سخن گوید بمجلس چون عطارد بی دهن
گه کمر بندد بمیدان همچو حورّآ بی میان
حرر بمحلاتش شیدستی ر سیم ساده گوی
حرر ز رلفش دیدن ار مشک سوده صولجان
سبل بستش کساده بر دل و دیم کیم
برگس مستش کشیک بر بن و حام کمان

عزل

و هم اوراست اس عزل

ای دوست عاشق از بر تو رار میرود
دل پر ر رخ و حسرت و تبار میرود
مسکین کسی که در همه عالم رهیں چو من
در صعب فراق ستمکار میرود
بی یار و دل مم حک آن کس که در جهان
سا دل ہی حرامد و سا یار میرود
ار مهر تو نعدی و ار عشق تو ستم
بر سده تو بیحدّ و بسیار میرود
حوالی بمجلس تو ہی آیدے غم
آرمے سرا سرد سراوار میرود

رباعی

۲۵ و این رباعی در معنی برد گفته است

سلطان بهرامشاه آنکه جهان گویدش
کای و لك کامران سده فرماں تو
ای ملك شرق و غرب سایه اورد که هست
ماه دریای فتح چشمه پیکان تو
هر ملکی کر شرف یای بهد بر ملك
ساد منیم آن ملك جاگر دربان تو
شیر ملك کی سرد دلمه تمشیر تو
جرج گران کی کشد حمله بکران تو
سگ شود چوب ریم عالم بر پر دلاں
ساد جهان طهر عرصه میدان تو
اے رده بر کارزار دائره صد هزار
رور وعا بر رمین مرکب گردان تو
تا که رمین را قرار هست ر دور ملك
در همه احوال ساد سار تو یردان تو
ملك ملوک جهان سادا در ملك تو
حال سلاطین عصر سادا در جان تو

شعر

ماه اگر بطاره آن شمع جوان ایستد
چون شود پیدا رختش از شرم بهان ایستد
دل ر چوگان دو رختش رآن سآساید که گوی
کم بود ساکی که پیش رحم چوگان ایستد
پیش چشمش دسته برگس بخدمت ایستاد
در چمن چو پیش لاله سرو لسان ایستد
سر کجا باشد نامبرد ر روی و رلف او
مشك گلبران بشد بوسه بربران ایستد

حافضت کارش جو اسم حدّ تهر یارش محمود دو قصیدہ در مدح سلطان
گنہ

دوش بوقت سحر جان تو ہم جان تو
کر عم تو خون فتاند دیدہ رھران نو
جمع بد احوال من چونکہ ندیدم رخت
کرد پریشان مرا زلف پریشان نو
با دل مسکین من مسکن مہر ہو شد
چشمہ چشم کنناد چاہ ریحان نو
جان تو کان آروست درمہ عالم مرا
ماکہ شکر بر چند لب ر نمکدان نو
طبرہ شود آفتاب چونکہ بہر نامداد
ماہ رخت بر کند سر ر گرمای نو
وعدہ وصلم شدہ ماکہ ناسا کند
دیدہ چون ابر من گرد گلستان نو
دی صبا ناگہان فتنہ شد از یک نظر
دندہ گریاں من بر لب خندان نو
ای صم ار لطف تو زار دلت دیدی
گر نسدے ماسم صدرہ کتّان نو
ار فل شعر بیک تہری حویاں من
ور ہی زور وصال من شد حویاں نو
جان و دلہ بردہ رآنکہ سردی نکار
آب غنّیق میں لعل درافشان نو
حور معکس بر دلم رآنکہ ندارد روا
شاہ جہاں ہیچ حال جور فراوان نو

چون وصف مشک آن گل کردم سرد که نام
ار تو گلی و مشک و ز شاه سار و نای

(۱۱۰) جمال الشعرا عند المجد عمری،

عمر بوستان فصل و احمر آسمان همر بود، لطافت شعر او طرب انگیز
و بدایع سحر او جان آور، اس يك عرل بر موال شعر حتم الشعرا
گفته است که امروز رمانه بونت ماست بر مطالع و مقاطع و دقت و رکت
و حس و فتح سخن او دلیلی واضح است، عرل

تا عشق تو در دلم مهتاست * بر دل بد و بیک عشق پیداست
تا صبر در صلاح بر است * اندر دل من هزار سوداست
تا قافله وصال بگذشت * آوار فراق دوست بر حاست
با دل چو فراق او قرین شد * رین روی شد این تم کم و کاست
ار صحت عشق شاد گشتم * با عشق بخود دلم بیاراست
چون سار تو بر دلم رقم شد * عیشم جو رمانه در مداراست
چشم سوی حام و دست ری رطل * دل سوی نشاط و ری نماناست
بر دار پیااله بوش کن می * چه وقت عبادت و مصلحت است
شادان بشین و می همی بوش * گر دنده عشرت تو بیاست

(۱۱۱) جمال الشعرا اسمعیل بن ابراهیم العربی المعروف برریس،

اسمعیل که شعر او عدوت سلسیل و طراوت رلال و فرائد و بیل
داشت حرالت با سلاست آمیخته و لطافت با منابت جمع آمدن و اس جد
عرل چون در مطبوعه ار آن سلك است و اس اسات چون لؤلؤ مشهور
نتیجه آن كلك، میگوید عرل

جان هر شراب وصل کرو بوس میکند
دل حلقه ر رلفش در گوش میکند

وړ چو رهبره عارضش را مسترے آید سزد
 مشتری گر پیش آن حرسد جوان ایستد
 بر گلش هر لحظه شرمش فطره آرد پدید
 ماکه گرد آید که در چاه ریحداں ایستد
 گر به پیش حدّ گلرنگش قمر سدد کمر
 سده ناستد که پیش تخت سلطان ایستد
 خسروی کر عدل و احسان ملک را پیرایه ساخت
 ز آنک شاهانرا قیامت عدل و احسان ایستد
 آن جهانباری که چون عدلش کماں اندر کشد
 بولک پیگانش عدورا در دل و حاب ایستد
 آن سپهر ایوان مهر امیر که رور ساراو
 فیصّر روی بخدمت پیش دربان ایستد
 و این بیر شعراوست

شعر

ای رلف و عارض تو ار مشك و گل سانی
 بر گل چو مشك ناستد گردد عطر جهانی
 مسکت اگر بگیرم دست ار گلست سداور
 تا مشك گل بسپمت بدهد مرا امانی
 گل حدّ و مشك حطّی جوں بوئی که دارد
 بر آفتاب گل بوی ار مشك سابهانی
 مسکت گلی که دارد آن گل بحاں حرد دل
 کماں گل که مشك ساند ارراں بود بحانی
 مشك نرا چه حواںد گل طرفه نقش سدی
 تا مشك بار آری بر طرفه گل ستانی
 جوں گل رحمت سویم نام ر مشك بوئی
 چوں مشك تو سویم سام ر گل شانی

در ره عشق بسی عاشق بیم جو خود
 یاسه رحسرت بگل دست راسته لیسر
 می بگرم رور و شب کار خود از پیش و پس
 بیستم از چپ و راست حرز نور و رور

(۱۱۲) الاحلّ جمال الدین ناصر شمس يعرف نکافرك غریب،

ناصر شمس که ریاض فصل او ناصر بود و دین عطار دجال او باطر و
 در غریب از مشاهیر شعرا بود و هرل بر وی غالب و هجاء اکابر و مدکور
 اماتل شیوه او بدان سبب حلقی او را تعظیم کردند و از بیم ریا او
 اعراض او را و ما نمودندی و در هجویکی میگوید

پدرش گر بانش دست برد * نشکند خورد باحیا بدر
 پسرش گر بخواست در بگرد * بر کشد جست دیدگان پسر

وله

آنچه سرمای بجل حواجه کد * سب دی درون دمه نکد
 از بخیلی که هست کبرش را * نکسی زن درون همه نکد

قطعه

هر که در آم ز در حُرّه حواجه * از بهر من آن عثر بر پای باشد
 نرسد که فرو برید کبر از در کوش * چندان که در آن محو مراهای باشد

عزل

نا ولایت بدست برکاست * مرد آراده مرد بی ناست
 جهد کن ما درین کون بانی * رور رور درین کوناست

قطعه

اس قوم را بگه کن در حون بکدگر * بر حاسته همه نشی حون بکدگر
 قوی سبعلون و گروهی سبعلون * کردند پاره پاره همه کون بکدگر

هر رور جد سار مرا ار فراق خود
 ار غفل می ستاند و بیهوش میکند
 بر کس مناد آنکه برین سوخته جگر
 آن عارض و کلاله شوش میکند
 گویم ر حور محشر فریادهای کسم
 سار امید وصلش خاموش میکند
 ما کام بین که ارش دلدان می کشم
 هر بد که بر من آن رج بیکوش میکند
 هر ساعتی که یاد غمش میکند دلم
 ا رور سیه ر نور ساگوش میکند
 چشم سپید کرد ر رلف سیاه خود
 رور سیه ر نور ساگوش میکند

و این غزل هم از ریاضات روض طلیعت و بهتات بحر فریحت اوست غزل

ما رج چون ماه نو ماه ندارد خطر
 ما لب چون بوش نو قدر ندارد شکر
 رلف پریشان تست آفت هر مرد و زن
 عارض رحشان تست همه تنس و قمر
 چون تو خرای سار پای نمی بر زمین
 سرو سہی پیش تو دست رسد در کمر
 مدّ جو تبر تو کرد یشتم مرا چون کمان
 عارض چون سیم نو کرد رج من چو زر
 در بی وصل تو ام بسته دل و حسته حال
 ار غم هجر تو ام حشک لب و دینک نر
 ماوگ دل دور تو بی سی هر زمان
 ار بی بی رحمتی رحم رسد بر جگر

بگوش جان من آمد بداءِ حصرت قدس
 کہ ای خلاصہ تدبیر و رسد مدور
 جہاں رباط حراست بر گذرگہ سیل
 گہاں میر کہ بیک مشب گل شود معور
 بر آستان ما دل مہ کہ حائے دگر
 براے عشرت تو بر کشدہ اند قصور
 مگر تو بی حبری کاندرب معام ترا
 چہ دہمان حسودید و دوستان عور
 بگوش نا اسلام نامی بری
 کہ راہ سخت محوشت و مہارت اس دور
 ہیں کہ تا چہ شب و فرار دریش است
 ر آستان عدم با بہ بیسگاہ شور
 ترا مسافت دور و درار در بہتیب
 بدس دو رورہ اقامت چرا شوی معور
 تو در ماں گروہی غریب مہمالی
 چاہ مکی کہ بیکارگی شود نفور
 ہیں کہ تا شکست سپر و سٹ پوشیدست
 چہ ماہ حاورید ار تو جسہ و رمحور
 چہ بارہاست ر تو بر تن سوام و ہوام
 چہ داعہاست ر تو بر دل وحوش و طہور
 بدشت حاورے حار مجورد عافل
 تو بیر مکی ار مہر سل او ساطور
 کاع چد صعیبی ر خون دل شد
 محفل آری کن اطلس است و آن سیفور

۲۹۸ باب یاردهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری (حراسان)،

باب یاردهم،

در ذکر لطائف شعرائی که درین قرن بوده‌اند بعد از عهد دولت

معزی و سنجری،

فصل اول، در ذکر شعراء حراسان،

۱۱۴) الاحل صدر الحکماء طهر الدس فارابی نور الله مرقه،

افضل الرماں و اکمل الاسان آسمان مجاهد و جهان مآثر اگرچه مولد او
فاریاب بود اما میمه و مسره سپاه بلاغت او قلب حمله فصحاء عجم
میشکست با این همه اشعار رخشان سر بر آسانه او بی بهاد نتایج طبع
راست او را در عراق حاطبان راعب حاستد و ملوک این اطراف
اصاعت فصل او را خریداری کردند در دولت اتانک ابو نکر آسایشها
یافت و چپس تسدیم از سررگی که شئی در مجلس اتانک ابو نکر اس
رباعی بگفت

ای وزد ملایکه دعاے سر بو « سر بیست رمانه را بحاے سر تو
با دهن تو پیام شمتیر تو گفتم « سیر دل من ساد قصاء سر تو

رباعی

۱۵

شاهار تو کار ملک و دیں با سنی است
ور عدل تو حال ظلم و فتنه رمق است
در عهد تو رافعی و سنی سا هر
کردند موافقت که مو نکر حق است

۲۰ و تمامت دیوان او مطبوع و مصنوع است و شعر او لطیف دارد که لطف
او هیچ شعر دیگر ندارد و این چند قصید از اشعار او در قلم آمده، قصید

سپید دم که تسدیم محرم سراسے سرور
تسیدم آیت نُوبُوا اِلَى اللَّهِ اِر لَب حور

۲۲

صریح کَلکِ تو در کشف مشکلات جهان
 چنانکه نعمهٔ داود در اداء ربور
 بر سر دامن افلاک حالت آن محبر
 که کرد حبِ اُفُق را یُرُ ار بحار و محور
 نگردِ خطّهٔ اسلامِ حطّ آن حدق
 که می یابد شعری بر و محال عور
 سوے حریم خلافت ترا هباب آتش
 موده راه که اوّل کلیم را سوے طور
 تو روی ما علی کرده که رایت صبح
 زیر سایهٔ آن کم شود بوقت ظهور
 را بجل متین است اعتصام چه ناک
 اگر گسسته شود رشتهٔ سین و شهور
 چراغ محبت تو را آن شمع بر فروخته‌اند
 که آفتاب بیروانه خواهد از وی نور
 بهالِ حاه تو را آن حوص یافتست بما
 که از رشخ او حاصل آمدست محور
 فراسب تو چو افگد نور بر عالم
 نماید در تنق عیب هیچ سیر مستور
 های هبت تو گردسان گردون را
 رنجر و صعب جو عصور دید و ما العصور
 همسه تا نتوان کرد حصر دور فلک
 ترا چو خور فلک باد عمر با محصور
 صلاح ملک و ملک بر عنایت می
 دوام دین و دول بر کماشت منصور

ندان طمع که دهان خوش کی رعایت حرص
 نشسته مترصد که فی کد رسور
 ر کرم مرده کفن بر کشتی و در یوتی
 میان اهل مرگ که دارد معدور
 بوقت روز شود همچو صبح معلوم
 که نا که ناحنه عشق در شب دجور
 ساده دست میالای کاب همه حوست
 که قطره قطره چکیدست از دل انگور
 دل مرا خو گریبان گرفته حده حق
 فشاند دامن همت بحاکدان عرور
 نشد ر خاطر اندیشه می و معشوق
 رفت از سرم آوار بر لب و طور
 و هر چه کردم و گفتم کون بسپام
 بحر دعا و ثناء حدایگان صدور
 و بر مشرق و مغرب نصیر دولت و دیس
 که باد رات عالتش با ابد منصور
 به بر حدیقه فکرتش و ریده باد غلط
 به بر صحیفه عرش نشسته گرد فتور
 ز طول و عرص جهان کمال او صد ره
 مهندسان حرد معترف شده نفصور
 نشسته در دل و چشم ملوک هیبت او
 جانک صولت می در طسعت محبور
 ره دقایق لطفت حی چو حرم سها
 و لیک گشه چو خورشید در جهان مشهور

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

شاه جهان مطهر دین خسرو عمر
 کر کمر یای بر سر همت آسمان نهاد
 در تنگ سای بیضه تدبیر عدل او
 نقاش طمع صورت مرع شیان نهاد
 قدرش رکاب ما فلک اندر رکاب شد
 فرمانش سا رماه عمان در عمان نهاد
 ای صدوری که در صف هیجا ترا خرد
 هتای پیل حگی و شیر زیان نهاد
 از انتقام عدل تو سا صعب حوش کک
 در چشم ساسه و دل مار آشیان نهاد
 چشم بسته صورت قهرت بخواست دید
 سر چو عدوت بر سر راو از آن نهاد
 بر سام همت قلعه گردون هزار شب
 حرم تو یای بر ریر پاساب نهاد
 بونی قریبی از همه افران از آن قتل
 نامت رماه خسرو صاحب قران نهاد
 دستت سبک مخالف دس را ساد داد
 رآن نادهای که در سر گرز گران نهاد
 چاه بو اسب بر سر مهر سپهر ناحت
 خود بو داع بر دل دریا و کان نهاد
 حر سمره احل سرد حسرتی که دهر
 در چشم دشمن او سوک سان نهاد
 پیر تو مسرعست که پیش از ره گمان
 تدبیر مزده طهرش در دهان نهاد

قصید،

تا غمره تو نیز چها بر کهاں نهاد
 خوی تو رسم خیره کشتی در چهاں نهاد
 بس جاب باربیس که بلارا نشان شده
 رآن پیرها که عمره تو در کهاں نهاد
 صبره که در میاب عم دستگیر بود
 از دست محنت تو قدم بر کراں نهاد
 عبی که چشم غفل بدوزد ر پیرگی
 دست زمانه در سر زلفت عیاں نهاد
 و اندیشه که کم شود از لطف در صبر
 گردون برار سا کمرت در میان نهاد
 بر ره اشبه دنده که تا چون وفا شود
 آن وعدها که لطف تو در گوش حان نهاد
 در خط شوم ر سهر خط بو هر زمان
 تالاب چرا بر آن لب شکر فشان نهاد
 بر سر رزم رعبرت زلفت که از چه روی
 سر بر کنار تازه گل و ارغوان نهاد
 اس گو به مشکلات که در راه عشق بست
 دل بر وفای عهد تو مشکل توان نهاد
 دایم یقین که شکست الا نای شاه
 مهری که عشوه تو مرا بر ریاں نهاد
 منت حدایرا که سامر خداگان
 بر چرخ پیر مسد محبت حواں نهاد
 دست زمانه گوهر ساهی سال بیات
 در آستین حکمر قزل ارسال نهاد

۵

۱

۱۵

۲

۲۵

وقتست اگر لب بو نهد مرورے
 بیمار عشق را شکر و ناردان دهد
 مائیم و آب دیدہ کہ سنای کوی دوس
 صد مشک ارس متاع شک تای نان دهد
 آن بخت کو کہ عاشق ربحور قوی
 نا این دل ضعیف و تن ناتوان دهد
 و آن طاقب ار کھا کہ صدائی ر درد دل
 در مارگاہ خسرو خسرو نشان دهد
 فریاد من ر طارم گردون گذشت و نیست
 امکان آب کہ رحمت آن آسان دهد
 نہ کرسئ فلک مہد اندیشہ رریای
 تا بوسہ بر رکاب فرل ارسال دهد
 در موضعی کہ چون دم روح القدس ر باد
 بصر ہمای راست اورا رواں دهد
 نعنش ر کئے سرف معر دشمنان
 سرتن جرح را جو ہما اسخواب دهد
 در برگ ربر عمر عدو صرصر اجل
 بوروزرا طبیعت فصل حراب دهد
 و اطراف باع معرکہ را تنع آب رنگ
 ار حون کستگانش گل و اربعوان دهد
 بر دامی دشمنش ار روے حاصلت
 رنگ ار برون حوش و برگستان دهد
 راہ نجات بستہ شود بر رمیب چانک
 مرگ ار حدر عیان برہ کھکسان دهد

آن سرکه چرخ از سر تکلیف بر گرفت
در امتثال حکم نو بر آسان نهاد
تا در قبول عطل بیابد که آدی
دل بر نفاء مملکت حاودان نهاد
حاوید ری که بوقت ملک ترا قضا
در وجه دفع قضا آخر زمان نهاد

هموراست

شرح عم نو لدت شادی بجان دهد
لعل لب تو طعم شکر در دهان دهد
طاووس جان بجلوه در آید ر خرمی
گر طوطی است بحدی رباب دهد
تمعیست چهره نو که هر شب ر نور خود
پروانه عطا به آسمان دهد
حلی ر پریو تو چو پروانه سوختند
کس نیست کر حقیقت رویت نشان دهد
زلت محادوی برد هر کجا دلپست
و آنگه بچشم و انروی با مهربان دهد
هدو بدنام که چون ترکان جنگ حوی
هر چه آندش بدست بتیر و کمان دهد
جر رلف و چهره نو ندیدم که هیچ کس
خورشید را طلعت شب سایبان دهد
مقل کسی بود که ر خورشید عارصت
همراش با سایه رلف امان دهد
گر در رحم بچندی بر من منه سپاس
کان حاضیت هی رخ جون رعبران دهد

شاهها حلاق ار تو عزیز و توانگر
 درویشم سرد که بدست هواں دهد
 پوشیده ره ره حامه رزمت و مشتری
 محتاج حرقه ایست که در طبلسان دهد
 در عهد جوں تو شاهی کر فصله سمات
 هر روز چرخ را شب دریا و کان دهد
 شاید که بعد خدمت نکساله در عراق
 بام هور خسرو ماربدران دهد
 نا آسمان چو کسوت سمرا رفو کند
 گه ار شهاب سورن و گه ریسان دهد
 سادی جانکه کسوف عمر ترا قصا
 ملک سر طرار مملکت حاودان دهد

(۱۱۴) الامام الاحلّ تیس الدین محمد بن عبد الکریم الطوسی،

نادره ایام و لیالی که او حرائه حواهر و لآئی معانی بود حواطر و ادهاں
 ۱۵ فصلا نکه نکتہ که او یرداحتی برسیدی و طاع سلیم و حواطر مستقیم
 در پیش قریحت او معوج مودی، در سمرقند فصائل او سمرشد و
 صاحب احلّ نظام الملک صدر الدوله و الدین اورا در ظلّ عنایت و
 رعایت خود آورد و او آنچه در مدح او یرداحه است همه عدب و
 دلاورست و اشعار آندار او بسبب دوق و لطف تهرتی گرفته است،

شعر،

حیر ای گرفته روی مه ار طلعت تو حوی
 نا چهره حیات نشوئم ر آب می
 بر حده دار صبح دم ار می لب قدح
 تا کی دم زمانه حوری جوں دهان می

- هر سرگرائی که کند حصم تو عمر
 ماروش وقت حمله بگرر گراب دهد
 ای حسروی که خط تو هنگام اتمام
 گوگرد را ر صولت آتش امام دهد
 هرحا که راست ار در بدیر در شود
 تندیر بر وساده حکمش مکان دهد
 پیرد جرج و اختر و بخت تو تو حوا
 آن به که پیر بخت خود با حوا دهد
 قمر همام سلطنت آبرا بود بحق
 کش حکم تو سایه جتیش امام دهد
 هراهی که در سر چونی کند راست
 جوی رخ تو جگوه قرار جهان دهد
 اعجاز موسوی بدهد هرکجا کسی
 چونی شعیب وار بدست شمان دهد
 صد قرن بر جهان گذرد با رام ملک
 اقبال در کف چو تو صاحب قران دهد
 در رزم رستی تو و در رزم حامی
 گردون ترا عیان فرج بهر آن دهد
 با بحر بر ری جو بدست قلع بهد
 ورمهر کن کتی جو بدست عیان دهد
 هرکو جو بیع با تو ریاں آوری کند
 قهرت حوا او برسان سان دهد
 بر گرد مارگاه تو کسوان شب بتافت
 تا روز بوسه بر قدم پاسان دهد

هر دم نسوی مشرب عدش ر آب جتم
گردون هرا ر نامه استت ار ربان ی
ای چرخ رنتی که بخارا بدور تو
در جتم چرخ همچو رمب حوار کرد ری
عمر تو گاه سیر محورشید گرم رو
ار راه طعه گب که آهسه بیک س
چون شد ر عکس خط تو اکسون شب نام
گشت ار محالت آب رواں ار مسام حوی
بگذار نا محط و کب اقتدا کسد
شام ساه کاسه و صبح سید بی
کیواب باوج قصر تو هرگر کجا رسد
چون هست آستانه تو فوق کلّ نی
صدرا مدان ر حس دگر شاعران مرا
دام که اهل رشد شناسی ر اهل عی
در شیوه سخن برسد هیچ کس بی
هرگر بگرد شمس رسیده است هیچ بی
نا لارم حیات بود اعتدال طع
نادا رسیده صیت حلال نو حی بی

قصید

ار روی تو چون کرد صفا طره بیکسو
فریاد بر آورد شب غالبه گسو
ار رلف ساه بو مگر شد گرگی نام
کر متلک بر آورد فلک تعبیه هر سو
ار شمر خط عالمه تاثیر بو مانده است
در وادی عمر با حگر سوخته آهو

ار می سارگاه روان قاصدی فرست
چون کرد قاصدان صارا رمانه بی
ار حط سر پیکر معشوقه بهره گیر
کاتامر کرد مهرش مینای ناع ط
گلگون عشق را بس ارس - آنگ دار
چون ملك ناع یست شد ار ترك ناردی
هر دم حدیث صنوت کونر چه میکی

لسپرده برم حسرو و عشق بر برین
صاحب قراب مسد اقبال ناع دن
کائی دگر گرفت ارو گوهر فُصی
ولا محمد بن محمد که پیش او
بر چهره فساد همد روزگار کی
طوطی مقالنی که ر نایر نطق او

شاح شکر دمد ر حرم بحیف لی
چون دست او صحیفه اقبال بسر کرد
در ناله آمدند کریمان آل ط
پرسیدم ار خرد که فلك هست صدر او

ار ساق عرش مهیئ بقدر گفت هی
ی گفت عمل دوش که حامی و هم کیست
آوار داد چرخ که راه رفیع وی
آن چرخ سرعنتست سمدش که نعل او
اروی فتح نقش کند بر رخ حُدی
فکرت مسیر وهر سپاهی که ی کشد

دست فلك دوال رکاتش بر بال کی

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

باد کبر و سلطنت گوش دلش را می ماند
 کر حلیل الله شیدے حجت پیمبری
 لا حرم دارای گیتی بشهرا نصیب کرد
 ناکند هر لحظه نا او مصاف و داوری
 پشه چوں بی اعتضاد بهره و عون سیر
 یافت از ناپید حق بر کشتن او قادری
 قاص ارواح را فرمان رسید از فیض حق
 کای هبای حاستان دروه بیلوری
 حیر نا حال هوس برورده آن حاکسار
 از بی آرایش دورخ سوی مالک بری
 آن بلا دانی مبرود از چه معی می رسید
 نا تو گویم گر مرا از اهل نهبت شهری
 ایردش هر لحظه مبرمود بعدی دگر
 نا چرا آورد بیروب رسم کرگس پروری
 رباعی

دی ان مه من جو روی از مهر نتافت
 مه ربور بیکوئی ر رحسارش یافت
 گنتم که چرا موی می ناے گفت
 بی کار که آخر بجهان شعر که یافت
 رباعی

گیسوی تو در سیه گری موی شکافت
 نا یست تو شد حجت ورمه روی نتافت
 نا خود چه رسد روی تمشاد اکو
 چوں گیسوی پر حمت چان بستی یافت

حواشی که صدف دهن گهر بار ندارد
 هنگام سخن عرصه مکن رشه لؤلؤ
 ما لالهستان کرده ز خون روی و نو آنکه
 در حواش کئی برگس خوں حواره حادو
 ای رلف شب انگیز و رخ رور مامت
 چون عید و کافور هم ساخته هر دو
 آخر دل بی حرم مرا چسب بر آری
 رنجور کشتان نا سر طاق دو ابرو
 گهتی که بر کار تو روری سره گردد
 آری همه آید من ایست ولی کو
 گردون ستمکار حیا پیسه بماند
 نا ار تو شود کار یکی دل شد بیکو
 ستم در اندیشه که چری نکساید
 رین خانه شش گوسه و رس برده نه تو
 آب به که نهم روی بدرگاه وریری
 کر بهر شرف جرح کند عاشیه او
 آن ملک طرازی که دگر بار حواش تند
 از دولت او دهر حرف گشته بد خو
 آن کر هوس راستی طبع لطیفش
 هر سال رود جنبه خور سوی ترارو
 گر شرح دهد نیر فلک مصب کلکش
 بی آب شود حجر مہرام ساقو
 و این قطعه در هیو کرگس گفته است،

قطعه

آن شبیدستی که مرود از مقام اشعار
 مدتی می سود بر گردون کلاه سروری

عجب بود چو برنگ و بلوں سیم و ررید
بدست او در چذاب قرار تیغ و قلم
فلک پیاده شود راسپ حواس چون بید
انامل و کف او را سوار تیغ و قلم
چنانکه بر روض رورگار رد عدلش
بیاگر گشت قلهبان حصار تیغ و قلم
بر حسود و رح بد سگال او دارد
برردی و بکسودی شعار تیغ و قلم
برهه خوبتر و سرنگون شریفترست
حسود اوست مگر مستعار تیغ و قلم
یکی محمد در دشمنش یکی گرید
بررم و برمش است کار تیغ و قلم
فروع او رکاب و بگب او دارد
ار آن شدست جهان حواستار تیغ و قلم
ره و ماح او را کمر دهد و گهر
ربان لال و میاب برار تیغ و قلم
سی کنیده جهان انتظار دولت او
چنانکه دانش و داد انتظار تیغ و قلم
ستودن فلک نع گون قلم چو برفت
حواله گشت بدو گیر و دار تیغ و قلم
چاں نشاند درو گوهر میان رباب
که رُردر و گهر شد کار تیغ و قلم
ره نسان می پیشوای دولت و دین
ره نسان علی کامکار تیغ و قلم

(۱۱۵) الحکیم الکامل شرف الافاضل محمد بن عمر النرندی

که مرقد فصل بر فرق فریدی بهاد و شکر آب بیان او سکران چهل را
نسکین می داد، در حراسان نکمال هر و قوت فضل از اقرار در
گذشت و بساط نظم عصری را بدست حسن شاعری در نوشت و در
حضرت سلطان سعید عیاض الدین و الدین محمد بن سام بعد از الله بر حمت
از مخصوصان بود و اشعار معسول او در آن نارگاه معسول، اس جد
ست در حق او گنه،

ای نع نو بی محال تأخیر، چون نع سینه دم جهانگیر
در عالم کهل یکی حواش محبت، مثل تو سداد گسد پیر
ای بر در نارگاه حاهت، نه حله چرخ همچو رحیر
و قصیده گمت بافتن افاضل ردیف نع و قلم و سحر لطیف میگوید:

قصیده

کس از ملوک جهان نادگار تیغ و قلم
سوده است مگر شهرسار تیغ و قلم
خمسته خسرو سلطان شرق و غرب کروست
لشرق و غرب جهان کار و بار تیغ و قلم
عناث داور دنیا و دس که قدرت او
جو رورگار شد آموزگار تیغ و قلم
ملک محمد سام جهان ستان که فرود
نرّ بی بیش یسار تیغ و قلم
بررم و برم چه مرغان فتان چه لولوار
بسم حرم و برّ عیار تیغ و قلم
گاهی سفته دمدگاه لاله در دستش
رید و برگس بی برگ و سار تیغ و قلم

۱۵

۲

۲۴

چو هست آلت توفیع و رزم نو چکند
رمانه گر نکشد حیف و ساریع و قلم
حدایگانا این بیهاء خوب بدیع
نوادرسب هم ار اعتسار تبع و قلم
اگرچه هرچه درین شعر خوب خاطر راد
یکی باشد از صد هزار تبع و قلم
ولیک هست رمانه گواه من کاس بار
برس قصید سدم تهریار تبع و قلم
بامر و حکم قلم تبع با شود گلگون
شگفته ساد ر بو سوهار تبع و قلم
شگفته سرو و حایسک حورده ناد عدوت
جو تبع و جون فلم ار کارزار تبع و قلم
همسه دست نو نادا جو دست رس داری
بدست گیری دین بسیار تبع و قلم
و درین قصیده صحت گلها و سوها یاد میکند و میگوید
همه عقیق اب و سرو قد و برگس جنم
همه سمن بر و گل عارض و سفته عذار
آی

گهان بری که مگر هست گوی رر اندود
برو ر صدل سوده نشسته گرد و غبار

سب

چو مهرهء ریزد مسان رر یک ، کد پدید رخ سب سرار انبار
شد منقط روی ریزدش عقیق ، چنانکه نقطه شگرف بر آج رنگار
و در قطعه میگوید

هم تبع ترا جو برق میجوام ، هم دست ترا جو مع میگویم

- عجب باشد اگر مدح حواں شود ترا
 زباب یر گهر شاهوار تیج و قلمر
 بر محال دات و دو جشم حصم برا
 کنود کرد و سیه بیل و قار تیج و قلمر
 نآب و سار نشه کسد و ران دارد ۵
- رمانه یکسر موج و شرار تیج و قلمر
 چو سبل و صاعقه کوشده‌اند و بوسه
 نغرق و حرق عدو آب و سار تیج و قلمر
 بزهر و قهر بر آری همی هلاک و دمار
 ر دودمار عدو رآن دو مار تیج و قلمر ۱
 میان همی و دو رویت دشمن تو مگر
 ماصل هست ر حوتش و سار تیج و قلمر
 برنگ مهر و سپهر بد و نداد تو هست
 قزوب ر مهر و سپهر اقتدار تیج و قلمر
 هراں ستاره که بد جریخرا سار تو کرد ۱۵
 ر روی طاهر و باطن سار تیج و قلمر
 اگر به عدل تو بودی کجا رها کردی
 رمانه در و گهر بر عدار تیج و قلمر
 بوده است و باشد ر حسروای جهان
 بطیر و میل تو کس حق گزار تیج و قلمر ۲
 ر انتقام تو آن دید دشمن تو جو شد
 انامل و کف تو حمت و بار تیج و قلمر
 که دید از آه و آتش ناؤل و آخر
 رخ تنخوده و فرق فگار تیج و قلمر ۲۴

چون حصاری بر شعلات دایر حگجوه
حمله مرغان درخ و رزس بیج و باقوتی سان
چون درختی بیج او آه و آسندروس
شاح و برگ و بارش ارشگرف و رز و رعبران
تخص رزیش جو حد سکوان لاله صلات
فرق مشکیش جو خط دلبران سدلستان

قصیدہ

و در مدح مگوند ہم درین قصیدہ

آر جریان طبع بر حواصیل خودت بشکند
ر آتک از تو بارهتر هرگز به بند میرمان
کلك تو اختر نماید از معانی در مسیر
لعل تو گوهر فساد در محافل از سان
و اس اگر از روی معنی اندرین می سگری
یس تو دریا در بیان داری و اختر در سان

و از دوستی شراب اقتراح کرد

آتشی گردون زدست اندر دلم ، با سگدارد که يك دم حوتی رم
من یم اقبال تو نا هر زمان ، مانگ بر گردون کردش کش زم
يك صراحی آب چون آتش فرست ، با اراں آبی برین آتش رم

عزل

گر سه بوسه لب چون شکرت ساز دم
آخر از حال دل آنجا حیرت ساز دم
زاده چشم مرا لعل سدام که اگر
رور وصلی بود از چهره روت ساز دم
هر دم آم سرکوی تو سر بوسه وصال
دل بدست ستم کیسه ورث ساز دم

۲۱۶ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معزی و سنجری (خراسان)،

هر چند مطالعه است تا دانی ۲ کاس نار سخن نتایج میگویم
و درین قصید صحت رمستان میکند،
قصیده

سویس الماس می سارد فلک بر آنگیز
خورده کافور می ربرد هول بر بوستان
شد رسماً بسته در پولاد گوهردار آب
و آب چون پولاد گوهردار شد در آبدان
عایت سرما رسید آنجا که از آسیب او
می بیارد بود یک ساعت برهه آسمان
تا طاب حیمه از اندرو سدد هول
هر زمان از شتم و نفره میخ سارد باودان
ناع می ماند بهدستان را سوئی راع
و آب ماند نتایج هدی را که مالی بر فسان
شاحها کافور نار آورد و آب سود عجب
شاح اگر نار آورد کافور در هدوستان
۱۰ و هم درین قصیده صحت آتش میکند

قطعه

آستی کر عکس او چون ماهی رزین شود
زورق ماه اندرین دریاء همچون نادان
آفتابی لعل بلش و احگری اختر مای
گلن دیار نار و لاله لولو فسان
۲۰ و هم در اینجا صحت محرقه آتش کند

قطعه

آهی دای برار مرغان رزین بر و مال
پای و سرشان هم شنه تمثال و هم یاقوت سان
طرحه مرغی که گاهی پر ردیشان در هول
هم بهمند یز و سال و هم برید استخوان
۲۴

ی ریخت بر صبیۀ گل برگ ناردان
 ی کند بار بر بر سیمبر ر مارون
 رصاں تو گفتۀ که بماتورهاء سم
 سم هی محمد ار برگ سترن
 گما که ای وصال تو يك روزه همجو گل
 م بر تو همجو بلبل دل حسه مین
 گیرم که بیره شد ر حوادث صفای نو
 آخر کجا شد آن همه عهد و وفاء م
 برگ شراب و ی چکی رحمت سراب
 در سر سُهیل ی چکی دورت م
 گه تم رهیب عستم و دایم رمام حکم
 دارد سفر بقصه تقدیر مرتب
 کردم برا وداع و بر آسودی ار صداع
 رفتم و عَرَّ حَارَكُ بِالْحَيْدِ وَالطَّعَنِ
 حیر ای علام شاه کن آن ادم این حدیث
 دارد شعوب و هج براید بحر شعب
 رس هیکلی لطیف به جوانك لامعی
 ی راسد سوی بارگه احمد حس
 آورد پیش شاه رد آن رلف ناسدار
 همچون یکی صم که بارایدش شم
 گنتی یکی عروس بدع آمد ار حس
 ار عیش سراغ و ار مشک پیرهن
 گنتی که ار ررحد حالص چهار کعب
 گوئی ر سیهاء رمیب ی کند لن

۴۱۸ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معری و سنجری (خراسان)،

تا دلم حاب کد اسدر سر بیدای تو
تا حواب عم بیدادگرت بار دم
ی حَمْس ساتم ترسم که سرت بر گردد
که اریب قصّه اگر هیچ سرت بار دم

و این رباعی در حق یسری رزی گفته است

رباعی

ای ی رن بیاں شکس حور نژاد ، جونی ردیم تو چند بیایم ساد
پیکار جونی مرا شکر بخش ارباب ، با همجوی اردم تو نکم فریاد
و این رباعی در حق درزی بجه گوید ،

رباعی

دل در عم درزی بجه حور نژاد ، جونی رشته نبات بخشش تن در داد
۱۰ بسیار چو سوزن اوجه سر تیری کرد ، هم بجه فی ریشش بر روی افتاد

(۱۱۶) الاحلّ محمد الدس ابو البرکات ، رحمه الله علیه ،

ار اتحاد خراسان و افاضل گیهاں بود شهید سمخش صافی و غسل کلامش
شانی و در فسون فصایل بر سر آمد و رای او عبرت خورشید انور آمد
این قصیده از فلاطد قصاد اوست در مدح ناح الدین رئیس خراسان
۱۰ گفته است ،

شعر

آمد گه وداع بچشم آب مه حنن
دو حرع بر مسور و دو یاقوت بر فتن
بر دُر رلعل میم و در آن میم صد شکر
بر گل رمنتک جم و در آن جم صد شکس
لولو چکان ر برگس بر لاله در عتاب

۲

سل چاب صدق بر صدغت ارس
چون یاسمین که باشد سرس برو صبا
با آسمان که دارد پرویں برو سکن

۲۲

ساد صا پیام گل آورد دوش و گفت
 کای خاطر نو صیقل ارواح را مسن
 ار من برا نصیحت دارد تعبیرے
 رای نقیب روی رمیب سّد رمن
 گفتم که ای صا حیر اس بودن ار سا
 مر حیر در رمان گدیری کن سوی عدن
 گو کای سیهر معصومت و آفتاب خود
 ماه امل مکان کرم مکر فطن
 گر دشمنی قنص عرص را محو رور
 آلوده کرد مسو ار آب بچرد سخن
 ای یوسف زمانه بگه کن که اس رفی
 چوں گرگ فارغست و جو یعنوب منتخ
 سوگد مومنان بجای و بشیر صدق
 و آنگه بحق سید سادات ابو المحسن
 سوگد قاصیان بجای که بر کشد
 هفت آسمان و کرد درو الحکم انجمن
 سوگد صوفیان بصفا و لطیف وقت
 سوگد عارفان بویا و بخش طر
 سوگد اهل معی المالح و الوفا
 سوگد اهل نفوی بالعرض و السب
 سوگد عاشقان بوصول و کنار و بوس
 رور وداع و فرقت احباب در دمن
 سوگد الهان که مرا مرده بینا
 و آنگه بدست خویش سمجده در کفن

سیمری حسن بود و لیکب ر بیخ مرع
 بودش سب مرگ و احلاقب مقترن
 هبت ر سار و فر رهای و بگ ار نعام
 طوق و عب ر ناحنه طاقت ر کرکدن
 رس کردمش لطف و نشستم برو بلعب ۵
 هنجو فریسته که نشید بر اهرس
 راهی جو چشم مور و درو حلقه کرده مار
 بوسهل بود سهلش و خرنش ابو المحرس
 ار دست چپ هلال جو سیمین یکی کمال
 در دست راست رور جو ررئس یکی محس ۱۰
 گفتی هلال بوسف و شب تیره چاه بود
 عتوف دلو و بسته محره درو رس
 گفتم که ای عراب مگر هر اعتبار
 دادت حدای پر که مرا در جهان مگی
 گفتم که پریدارم ایکن همی ر شوق ۱۵
 سوی حاب سید ایران کم او
 صدر رمانه قله اقبال ناح دب
 ناحی کروسست حوهر اقبال را تن
 ار رای اوست چشبه خورشید ما رمقد
 ور خود اوست دیکه امید با وس ۲۰
 شش چیر دادش ارد حالی ز شش و بیخ
 وس منت ار خدای رؤفست و دو المن
 نس ار هوا سرار هوس و هبت ار ملال
 دست اردم دل ار عصب و جهت ار عطش ۲۵

(۱۱۷) الاحلّ معین الدین سراجی بلخی،

تبع جمع افاصل و سرو حویار فصائل بود سراج و قاح سپهر ار عبرت
 یرتو مشعلۀ قریحت او سوحته و افاصل و امائل حراساں هر يك ار شعلۀ
 خاطر او در تراکم ظلمات محسوس حرار جراح افروخته و اس جند ست ار
 عزلت او تحریر افتاد تا ار رواج و ندایع اسعار او بدین ابیات استدلال
 گرفته سود،
 عزل

هر کجا عشق یاری آید به ناله عمل رار می آید
 گلستانست عارضی که درو، گل حوی ساری آید
 در دو چشم جبال عارض او * عوص بو مهار می آید
 بر من ارباب عشق اوش و رور * ستم رورگار می آید
 من کیم خود که سال و ماه مرا * عم او عمگسار می آید
 چون خریدار او بیست عشق * خسرو رورگار می آید
 ای حوادی که ملک و ملت را، ار حسامت حصار می آید
 بر محاکم قبول بی مهریت * در حال کم عیار می آید
 شعر نظم را مدحت تو * ار معالی تبار می آید
 ساعد بخت را خدمت تو * ار حوالی سوار می آید

عزل ای عهد تو شکسته و پیمان ما درست
 در هر دلی ر عشق تو داع بلا درست
 هم بیدلای ر وفقت تو در عنا دترم
 هم عاشقان محسن تو در وفا درست
 عهد تو در مودن سستی حلال فرود
 عهد ترا شکسته توان گشت با درست
 دامن ز اشک دیده بخون در توان کسید
 چون در عم تو بیست گریبان ما درست

گر گفته ام سبب عمار سمد بو
 لعلی هیچ صورت و رمی هیچ م
 در دگر و در حکایت و در شعر و در عرل
 در شکر و در شکایت و در سر و در عل
 گو شده را رسام بساط رفیع نو
 هجور اویس را حسی است در قرب
 در من حسد کرا و در من درد سر چراست
 بی راح در دل من و بی روح در بدن
 بی مل به مال دارم و بی فرش و بی بساط
 به رر به رور دارم و بی رحل و بی عطش
 آراده کجاست که گیرد مرا لعل
 بیرون کند ر بیق و گوید که الوطن
 بی بی که شمع جمع هم کر صوح فصل
 از آب چشم و آتش دل پر کم لگن
 گر رور هم سر آمد ر دور جرح
 لك شب بفرق بر نهم اس حال خویش
 من صرصر هلاکم و او سح عکسوت
 گر هیچ عقل دارد از من پیش گو من
 خوش باد باش تو و جهان گیر و ررستان
 حالی مساد هرگز در آمد و شدن
 دستت رحام رزین و پای از رکاب سیم
 بشتت را نالت و برت از دلهر ختن
 خودی برومان که برد دشمن آب روی
 خودی حور و ملک که خورد حاسدت حرن

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

کوناه کرده صبر مرا محب فرا
 بر من درار گشته جو نوم الحسب شب
 بودم بدان امید که خورشید وصل را
 بر من یکی بتادی چون ماهاب شب
 بر من گذشته لب لب تبریز سار یلخ
 چون رور خصم خسرو مالک رقاب شب
 یکسرو جهان که ر ساس حسام او
 هر دم ر جواب بر جهد افراسیاب شب
 رور وعا بگوش بلان صوت کوس او
 حوتتر بود ر تعب جنگ و رباب شب
 بد حواء رور رزم تبع جو آب نو
 عاطد بخون چنانکه خور اندر نقاب شب
 رحمتد برور معرکه ار گرد فیرگون
 بعش بدان صفت که درفتد سهاب شب
 شاهار عشق صبح فتوح نوی کند
 در آمدن برای گذشتن شباب شب
 روری که بر عدوت باشد جو شب سپاه
 راسد ر اس عذاب بران رور آب شب
 گر بستی رماه راسه رصاع نو
 تمشیر رور بر کشیدی ار فرا شب
 روری هر آنکه رد بخلامت نفس ورا
 یکپاس رسده پیش به بند صواب شب
 شعر

دوش گردون در صفت بحری معلق محمود
 ماه نو بر وی چو رز اسدود رورق بهمود

در عالی که حاکم عشق تو کرد حکم
 بك چك عشق ما شد از صد گویا درست
 بی دولت وصال تو ماندم را آنکه هست
 در وعده وصال حدیث تو نادرست

۵ (۱۱۸) الاحل جمال الدین خُمر الشعراء محمد بن علی السراحی،

سراحی که بنوع جمع افاضل بود و بدر سیه فضايل دل مشغله گردون
 از رشك علوی سخن او چون قتیله تافته و شرف قربت ابو الملوک سراح
 الدوله یافته و اس قصیده غزلی که نور معالی او رور را طبعه رند اگرچه
 ردیف ابیات او سست در مدح سلطان خسرو ملک میگوید و همین
 ۱۰ قصیده بر تقدیم او دایم روشن و برهان واضح
 شعر

چون خواست روی خویش بود از حجاب شب
 بر روزه روز بست و طلعت آفتاب شب
 سیرج آفتاب چو افتاد در غروب
 ناگه طلوع کرد چو یز عراب شب
 ۱۵ سالشکر محو بر آمد و راحت
 ناخن و ماه ساحنه رخ از شهاب شب
 گوئی که عرص کرد هی مهر جنگ روز
 در صحن آسمان سپه آفتاب شب
 ر آسان جهان گرفت که گوئی ملک مگر
 ۲ پیروزه حیمه ایست مر او را طاب شب
 گیتی که گسه بود و عمر درار پر
 کردش و مشک سوده و عنبر حصان شب
 آفتاب نیره گشته و از نهرگی درو
 ۲۶ من همچو آکبهی که بود در حجاب شب

یادشا حسرو ملکشاهی که هر سالش حراج
 می فرستد رای مرغان جان دُر و قیصر عقیق
 ملک چون بر سر مهد تاج آسمان و آفتاب
 آن یکی مانند پرو پیروزه آن دیگر عقیق
 تمس شاهان است و بیی وقت برم و رور برم
 در یسارتش حام لعل اندر بین حجر عقیق
 ای عجب ده قرن باید تا یکی سنگ ارقصا
 گردد اندر خوف معدنها ر نور حور عقیق
 لمعه خورشید تعیش چون فید بر فرق حصم
 در رمان اورا هی حور روید ار معطر عقیق
 نیع [آتش نار] بررد حور چنان کرموح آن
 لاحوردس چرخ را گردد هم حیر عقیق

(۱۱۹) الاحل الخیر صیة الدین عبد الرابع بن ابی الفخ الهروی،

عبد الرابع چهار فصل و مکان هر و آسمان مجد و بررگی بود در فصل
 ۱۰ مدار دوران و در لطف نادره رمان و در علم طت مهارتی کامل داشت
 و در رسوم بشارتی شامل، طبع او چون دست موسی بود و در علم
 طت و برا نفس عسی و در دولت سلطان حسرو ملک محترم و معین
 بود و رساله حالیه که در مسیر موروثیه نام او نظم کرده است بر بررگی
 او برهان ناهرو تحت طاهرست و در بخت سلطان شهید معر الدینا و
 ۲ الدین ابار الله برهان بواسطه فصل و هر حاسب او مرعی ماند و این
 قصیده در نامه آن شاه هلال رکاب حورا ستام مجهد بن سام عبد الله
 بر حتمه پرداخته است،
 قصیده

تا بر آمد از رح شگرف رنگت برگ بیل
 جسم من شد شاح نال و چشم من شد رود بیل

شکل حرم او میاب لور باقوتی شفق
 حامر رژی یسر ار حمر مروق میمود
 دهر گوئی ناجی بر ورقه کحلی هاد
 در حها اهل حها را دست مطلق میمود
 ما جو روحانی شه اوصاف او در جتم ما
 هیجو سپید سمع قوم فرردق میمود
 بود نوس ابلق دهر و بیانای سهر
 ران بیانان او جو نعل نوس ابلق میمود
 که جو بی ناره ار ناری حوان بی ثافت
 که جو یک جنگل ر حرّه نار ارق مسمود
 ار ملال عید کار چرخ و انجم راست چون
 کار دسا ار سراج الدولة رونق میمود
 شعر

سلك اولؤ با بود او با تسم در عقیق
 مں هی یارم رعشش بر رخ جون در عقیق
 شکر ولؤلؤ بیاشد در سخن گنت لبش
 س عریست اس که یاشد اولؤ وشکر عقیق
 گاه نطق حان فرای وحده دلکش بگر
 تا بی شکر در بسته اولؤ در عقیق
 بر عشق لب در آمد جون رمرد خط او
 خود چه سان ریا بود خط رمرد بر عقیق
 کهربا رح گشتم ار عشق لب جون نسدش
 هر رمان گیرم کنون آن کهربارا در عقیق
 ارم بی سیم و رر جون یارم رر خواستست
 کردی باند سوال ار شاه بحر و بر عقیق

۵

۱

۱۵

۲۱

۲۵

مهرا کونه بود دست ار حریم ملک تو
تا بود دست همیشه ساد حور رخ طول
کیش آرر محو سد ار بیع آتش سار تو
ورساں آندارت تاره شد دین حلیل
تا همیشه شاح گل با حام مل باشد حرف
با همیشه دال لب با حس رخ باشد عدیل
دست تو با دا طول و حاه تو با دا عریص
عمر تو با دا کنیر و عمر بد حواست قلیل
بارة دست برا ار فصل حق با دا نگیب
ساره عمر برا تأبید حق با دا فصلیل

شعر

ر هو گفته است در مدح سلطان خسرو ملک
ای دل بیار مزده که حایان هی رسد
وی دین حای سار که مهبان هی رسد
وی بن اگرچه کار بو ار غم بحان رسید
جان را فرست پیش که حایان هی رسد
کار نشاط و لهور سر تاره کن کوو
جور ربهاء هجر پایان هی رسد
ایام درد و محنت و شدت همه گذشت
هنگام روح و راحت و درمان هی رسد
جور انقلاب بوار اندر بهار فصل
کان تاره گل صحن گلستان هی رسد
رآن بن که ار چشم تو بگرست بر رخت
امور بر رخت گل حیدان هی رسد
آرے عجب مدار که ار آب ار چشم
در باع و دشت لاله نعان هی رسد

از طامحه روی چون ریح من زرکار شد
 تا کشیدی گردد شکر رحمت خطی ز بیل
 تو جو رضوانی است جوی سلسیل و رح بهشت
 حاب خود را کرده ام بر سلسیل تو سبیل
 حاب دیگر نام و هرگز بهرم بعد اریب
 گرمی بختی دی رآن روح پرور سلسیل
 رحیل عدب داری در لب بوش حویش
 و ر غم عشق تو دارم من تی رار علیل
 حاب من نابد شما و کم شود ریح دلر
 گر لب بوش تو بختد محام رحیل
 اس طرف افیاد در استان حویب روی تو
 ارا اب هیجوب رطب با قامت هیجوب محیل
 در همه عالم بوده کس محوئی تو سار
 گر نحیل تو بوده در رطب دادس نحیل
 تا کی از تنع و سر با ما سخن گوئی اس است
 روه تو هیجوب سیر بینیت جوی تیغ صیل
 تیر مژگان در کمال بر حر اروه تو
 دلر سای آمد جوی اسدر دست شه تیغ سلیل
 ماه عالی رایش هرجا که نابد مهر وار
 آسمان هادیش نابد مشتری گردد دلیل
 شاد باس اس آسمانی کر کمال مرحمت
 ظل عدل و راقبت تو هست در عالم طلیل
 اس عجب بود که ریر سم اسیت در جیرا
 ار رمین سر بر رید شاخ رمزد جوی و صیل

۵

۱

۱۵

۲۱

۲۴

زلف معبر تو حجاب رحمت نس است
 چهره میوش بر گل رحسار آستین
 هر چند کانش رخ تو هست لی گرید
 با اس همه ر حرم نگه دار آستین
 ناگه مباد جوب دل بر باب من شود
 در آتش رخ سو گرفتار آستین
 دامن کشاب تو میروی ار کبر و میکم
 بر حوں من ار دو دیت حوں بار آستین
 درج دهاب سگ کشائی جو در سماع
 در گیرد ار لب سو بحرور آستین
 بوسد بعشوق رهرة زهرا برا ستان
 در رقص بر رخ جو تو هوار آستین
 یزدرد سد ار تو دامن آخر زمان چنانک
 بر رر ر خود حواحه احرار آستین
 ولا نظام دن که ر مهر مار او
 گلن کند بر ار گل و دسار آستین
 هر رور وقت صبح فتانند جو مخلصان
 بر آستاش گسد دوار آستین
 شد حیب بحر و دامن کانهایی ر مد
 ناگشت با کش سبحا مار آستین
 هر کو سد گیس مقر نیست مصلان
 بر روه او رسد با کار آستین
 ای آنکه پیش پاه تو هر مرد سرقرار
 در گردن افکند استعمار آستین

چو بانگ روح و راحت و سادی بجان خلق

از فزّ طلّ رأّت سلطان هی رسد

شاهی که پیش خدمت او هر که خسروست

از بهر فجر از سُ دلباب هی رسد

از بهر رب و ربّ و نوح و سریر اوست

هر گوهری نفس که از کان هی رسد

ور بین خود دست و بنار قدوم او

در خوف بحر لؤلؤ و مرجان هی رسد

از دولت و سعادت ذات شریف اوست

هر نمبه کر طایع و ارکان هی رسد

از کوس همجو رعید و رنّیع جو برق او

بر فرق خصم آفت طوفان هی رسد

انعام عام و عاطفت او بهر مکان

بیرون رحمت و عایت و امکان هی رسد

بر کشتهاء خشک امید چهارسان

قصص کنش همیشه جو ناراب هی رسد

و اس قصیدۀ عزّا که رشک حربۀ عدراست بافتن از ردیف آستین گفته

است و پیش از وی هیچ کس که سرار گریبان فصل بر کرده است دامن

سخن چنین قصیدۀ بهرداحه است، قصیدۀ

حاجا میوش بر گل رخسار آستین

ور خوب مرا بخواه چو گلزار آستین

گلزارگون تندست رخ خوب دو چشم من

از عشق آن دو برگس خون خوار آستین

حیاتی که تا قیام مه آسمان دری

بنای روی چو مه و بر دار آستین

تا بر سر عروس جس دُر فسان کند
 دریا با سر لؤلؤ شہوار میدهد
 هر گوهر عیس که در کاب مهاده بود
 حورشید باد صبح بگلزار میدهد
 گلن حکایت از ست کشیر میکشد
 سوس ساس ر لعلت فرجار میدهد
 گردون لاجوردی از حاک بیل رنگ
 شگرف میدماید و رنگار میدهد
 قارون سندس باغ بس از بستنی ار آک
 سم و ریش شگوفه بحر وار میدهد
 یاقوت آبدار گرامی ہی شود
 هر قطره که از بگلزار میدهد
 انهار وصف ررمه براری کند
 اتحار بوسه کُلنه عطار میدهد
 چون طوطیست شاخ رمّود سلب که حق
 از لعل آبدارش مزار میدهد
 رد و برار برگس بر یاتی درست
 از رشک لاله گونه سهار میدهد
 قر مدیج صدر جهان عدلیه را
 بی سعی نفس باطنه گفتار میدهد
 از بهر جواب فتنه که پیوسه حفته باد
 وی را حذاء دولت بیدار میدهد
 هرگز بنفشه بار بیاورده بود گل
 تیغش بنفشه ایسب که گل بار میدهد

وقتی حوشست و چهره کساناب تو بهار
 دارند بر ر نعمت فرحار آستین
 آراست همچو لعبت فرحار در جبین
 هر شاخ گل که داشت بر ار حار آستین
 از مشکبار لاله و کافور گون سب
 شد ناعرا جو طبله عطار آستین
 از عکس حام ماده تو گوئی که برگ گل
 بوسیده دست ساقی و حمار آستین
 بر مشک کرد لاله نعلاب کس قبا
 بر رز و سیم برگس عمار آستین
 کرد از برای خدمت برمت عروس وار
 گلزار بر ر لؤلؤ تنهار آستین
 چون روی همچو ماه ترا دید نامداد
 افشاند بر جمال تو گلزار آستین
 با چرخ بیلگون سب ناعرا کد
 دامن ر لاجورد و ر رنگار آستین
 سادا قباء عمر را از فنا ته
 در عصمت حدای جهاندار آستین
 بر حامه حسود نو از فقر و اضطراب
 بی بود باد دامن وی ناز آستین

شعر

شاه فلک ر تخت شرف سار میدهد
 گل همچو تو عروسی دیدار میدهد
 سلطان حو سروران حشم صف هی کشد
 یعنی که شاه تحت فلک سار میدهد

با سُ ديدان ر وصلت کنه هگام فراق
 گرگ سرتيرے رها کرده مدارا آمدہ
 من جو محبون نا چو وامن رمنه اردل صبر و هوش
 تو سوى من همچو لیلی نا چو عدرا آمدہ
 ار بی بوسدن حالت کف یای ترا
 دست ار عمر تسه من بیشت بسروا آمدہ
 ور برای استماع شعر من سده تو بار
 پیش تخت پہلوان ساه والا آمدہ
 صدر عالم آن صیاء الدس کہ اندر مدح او
 این طلوع مطلع مطبوع عزرا آمدہ
 اے جهان را ار سات نقش آرا آمدہ
 ور معالی آستانت چرخ اعلى آمدہ
 کنیز پاہ ر بدلت بحر آسکون شدہ
 کهنرں پایہ ر قدرت حرم اقصی آمدہ
 حصم دس را ہیں کہ بر سر ماندہ چون کژدم دودست
 ماروش رخ نو جوب در صف ہجا آمدہ
 آتش اندر سگ حارا گشتہ خاکستر مراح
 آنگون نبع نو جوب در سگ حارا آمدہ
 قوت اسلام اندر ہد نا آمد بعل
 صورت اقبال نو دس را ہیولی آمدہ
 در برون آوردن ہر مشکل کلی چو غفل
 و ہر تو بیرون محسوسات سا آمدہ
 در بیان سرّ معقولات حروے لا حرم
 خاطر رشک رواب اس سیا آمدہ

۲۴۴ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معری و سنحری (خراسان)،

ای آنکه خاک را کف پای تو چون بهار
ریب و جمال گشت دوار میدهد
لیل بباد مجلس تو می خورد صبح
هر سادۀ که اسیر نگار میدهد
از مهر گوس و گردن آبام دولت
دریای طبع لؤلؤ شهرار میدهد

(۱۲) الاحلّ المحترم محمد الدین افتخار الحکماء ابو السنحری الصمدی،

صمدی که در ربیع فلک اسوسین حورنید برینتل او سانه نگسترده و مادر
دولت در حرمه فصل فرزند چون او بیورده خاطر حطیر او در احتراع
الطایف معانی و افتراع انکار ید بیضا و دم مسیحا موده و آفتاب سمائی
که بر سپهر ارنفی دعوی انوری میکند از علو مدایج معری و لطایف
بهلوانی او در حجاب حجت مخف گشته دیوان او نستان حان افاصل و
مستیره صمیر انابل است و همه سخن او عالی و مصوع و دلکسائی و
مصوع است و از اوّل دیوان او تا آخر حمله مختار اما محبت استلرام
کتاب بیتی چند از قصاید او که قلابد بخور فصل است آورده شد، در
مدح بهلوان جهان صباء الدس قاضی نولک میگوید

ای جو دل رفته رما چون حان بر ما آمد
هجو دل ریب روی حار را بر نو سودا آمد
ای خرامیده ریشم سا ساگوش جو سیم
سا حطی در گرد سیم از مشک سارا آمد
مں جو حوّا بر میان حان کمر عشقی نرا
نو چورهره گسته راجع سوی جوّا آمد
هجو گل نازک جو ریحان حرم از مں رفته بار
هجو برگس شوح و هجو لاله رعنا آمد

رباعی

بر حامه و نامۀ من ارس راری + چشم آب فشان کرد و دل آتش ناری
سور دل من قلم بیارست بنشت + آرسے بود کارِ بی آتش کاری

رباعی

گنتم بدل شکسته چون داری کار، با رلب شکسته هم اندر هم بار
دل گنمت تو فارعی و ما دست ندار، ما هر دو شکسته را هم سار گدار
در معنی درری بچه

رباعی

دل دوخت قنای عشق آن حوش یسرم
بر روی فگده بجه روی چو رزم
در تاب غمش ر رسته ناریک تیرم
نا بو که چو رسته بر دهانش گدرم

(۱۲۲) الاحل فرید الدین افشار الافاضل ابو حامد ابو نکر

العطار النسائوری،

فرید عطار که عطر فصل او در افطار آفاق باشرست و ارماتک فصل
۱۰ او مرتع ربع مسکون فایح از راه نسبت اگرچه از عطار د بچار کمست اما
عطار د که تیرست پیش او کما ناستد، سالک حادّه حقیقت و ساکن
سعادّه طریقت و روح سحش روح بخش اهل دوق و چاشنی کلامش
حان فرای ارباب شوق و دوق و اس قصه توحید که باب حس
اعتقاد او در آن ظاهرست از مستات اوست بیتی جد که بر خاطر بود
۲ اراد کرده آمد

توحید

سبحان حالتی که صفات ر کبریا
در حالت عمر می فگد عمل ایسا
گر صد هزار قرن همه خلق کایات
و فکرت کنند در صفت عرّت خدا

۴۴۶ باب نازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معزی و سجری (حراسان)،

نا بگرد روی ترکان رلف همدووش بود
همجو اندر گرد روم از رنگ عوعا آمده
ناد اقطاع کجاست ترك و هد و روم و رنگ
این دعا منشور اورا شکل طعرا آمده

(۱۳۱) . شهرناری،

شهرناری که فضیله شهر یاری از بیای دلستان او خواستندی و افاضل
حراسان بر مائت فصل او حور آسان یافتندی و قصائد و منطعات
او مشهور بیست فامّا رباعیات او که از لطف طبع نشان دارد در اطراف
چهار سائرسست و سنی جد که وقتی شنید آمد است ایراد کرده آمده،
۱ میگوید
رباعی

س مرغ امندرا که پر سوخته ، س تافته دل را که جگر سوخته
پر سوختن رُحان ر خورشید بو بود ، خورشید رها تو از چه پر سوخته

رباعی

س حسنه دل و سته رانم ی تو ، و ر سار دل و محبت حام ی تو
۱۵ یا حسرت آنکه در عربی میرم ، یا محبت آنکه ربه مانم ی تو

رباعی

ی وصل بو يك نفس رهی خوش دل نیست
گوئی که برا برین عاکش دل نیست
احوال دلم میرس کاب سیماره
جو نیست درو فتاده آتش دل نیست

رباعی

حالا ز رحمت می گیرد چشم ، نفس دگری می پذیرد چشم
۲۲ این تشنه دیدار تو عرفست در آب ، رسم که در آب تسه میرد چشم

وله،

عشق جمال حایان دریا آتش است
گر آتشی بسورے ریرا که روی است
حائی که تمنع رحمتان ناگاه بر فرورد
برواہ جوں بسورد آن سوختن نیت است
گر سیر عشق حوایی ار کھر و دیں گذر کن
کآخا که عشق آمد چه حای کھر و دیں است
عاشق که در ره آید اسدر مقام اوّل
جوب سایه بخواری افتاده بر رمب است
جوب مدتی بر آمد سایه بماد اصلا
کر دور حالگاہی حورشد در کبیب است
ھر کس که دُرّ معی رس بحر سار یاسد
در ملک ھر دو عالم حاوید ناریب است
نو مرد ره چه دای ریرا که مرد ره را
اوّل قدم درس ره بر جرج همیب است
کارے قویست و عالی که اردر طریقت
در ھر ھرار سالی نلک مرد راه بیب است
عطار اسدرس ره چای ماد کآخا
بریز جسم و حال است بروں رمرو کبیب است

(۱۲۲) السید الاحلّ ابو علی بن الحسین المروزی،

سید ابو علی نادره دهر و واسطه عند ائام بود آب ار طبع او لطافت
وام میکرد و آتش اردکاه خاطر او تیری ی رنود ار غیرت شکر سحاش
نات مصری بسته عصا نار ی داشت و ار نخلت نظم او بریا در
۲۴ سروی حمل نهان ی شد و مدتی در بشاور با او اتفاق محالست و

آخر نحر معترف آید کای اله
 دانسته شد که هیچ نمانده ام ما
 حائی که آفتاب نشاند ر اوج عز
 سرگشتگی است مصلحت دژه در هوا
 آنجا که بحر با منتهای است موج رن
 ساید که شب می نکند قصد آتشی
 و آنجا که کوس رعد نعره ر طاس جرج
 رسور در سموی هوا جوب کسد ادا
 چون آب نقش می بیدرد قلم نسور
 در آب شوی لوح دل ار جوب ور چرا
 جوب بیست آفتاب حبیب نشان بدیر
 ای کم ز دژه هست نشان دادیت خطا
 سمحان صانعی که کساید بهر تنی
 ار روی لعنتان فلك سلگوب عطا
 از رز حقّه مهره انحر کسد بدید
 ز آن مهرها حقّه ارق دهد صیا
 شبر را احترام همه دمدان کسد سیر
 جوب رنگی که اومد ار حله بر فنا
 در دست چرخ مصفله ماه بو دهد
 با احترام آئینه گور را دهد حلا
 در پای اسپ شام کسد اطلس شفق
 در حب ترك صبح مهد عنبر صا
 گوئی که آفتاب مگر دژه دژه کرد
 بر کهکشان ر دژه مرجان و کهکسا

۵

۱

۱۵

۲

۱۱

ناد ما حجر یر گوهر روھیا رنگ
 در صف بعینہ باع ہدای ہی آمد
 مریم غنیمہ کہ عشق گلش در رحم است
 روی بکشادہ جو انکار حای ہی آمد
 تا اگر خار کد ہیجو سبب سر تیر
 پید نگدارد و گوید کہ حرای ہی آمد
 سرو آرادہ چرا بر سر یاست مگر
 در رہ سدگی صدر حہای ہی آمد
 قدر قدرش کہ رحل سودہ سرار یابہ اوست
 برتر از دست رس و تم و گہای ہی آمد
 ناالہ رعد چرا ہی شوم از لب ابر
 گرہ از عبرت دستش بہای ہی آمد
 ہم رہی کردن ما صیت حہای ہیایت
 بہ بیای ہوس ناد برای ہی آمد
 تا کہ از واسطہ نامہ در فصل ہمار
 بو حیای نب شاخ حوای ہی آمد
 بیست بی عزمش اگر ناد سک ہی یومد
 بیست بی حرمش اگر کوہ گران ہی آمد

در مدح سلطان اسکندر گفته است،

شعر

رہی از روی شمشیرت قوی یشت مسلمان
 سلیمان و امرت را مہر اسی و حای
 علاہ دین و دنیا کر سلاطین حرنو مرکس را
 ردیوان ازل صادر شد منشور سلطانی
 محمد خلقی و ہیچون محمد راحت حلی
 محمد سانی و ہیچون محمد اصل احسانی

۴۴ باب یاردم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معری و سجری (حراسان)،

مجاورت افتاده بود و از لطایف اناس او اقباس کرده آمد، اس
قصه عزا در صمت مهار در حق یکی از کار گوید،

قصه

از صبا وقت سحر روی حباب می آید

کین صبا از طرف عالم حباب می آید

عاشق روی گل از بیست صبا بلبل وار

از چه آشفته و شگوبر نهان می آید

نظره کن تصاویر سرایرده صبح

تا که هر يك بجه شکل و بجه سان می آید

پیر ما گشته بفسنه است که بر روی چمن

مخمی بست رنار حدتای می آید

سر دامادئ گل دارد بلبل که بلاف

برر و سیم کف و کیسه چوکان می آید

با سر حوس رقی عشق چو مستان گه صبح

یاسن ترک کله چاک ربان می آید

لاله جور بوسف آلوده بخون پیراهن

حامه مالیده و آسف ربان می آید

بحر افسون ربان سد که سوس حواسد

بلبل آن قصه که گوید هدیای می آید

اثر یا جشم تر و صاعقه سیه جو جمع

آتش افروخته و آب فشان می آید

لاله پرورده آن شیر سات انگرست

که رستان سحاش بدهان می آید

دم عسی است مگر در لب پر حد گل

کر سیمش بدماع اصل روان می آید

أَلَا عِ حُدُوتِ مَه تَدَ کِه بَر گَرْدُونِ جَوَّابِ رَر
 حَطُوطِ اَمَرِ حُوتِشِ اَر نَحْمَه سَیِّبِ مِجَوَّابِ
 دَر آن رُورِ کِه اَر حَارِ سَابِ دَر گِلِشِ هِجَا
 ز رُورِ بَر گِشِ چَتَمِ مَعَالِفِ لَالِ رُوبَانِ
 دَهْدِ اَر عَکْسِ حُوتِ کِشْتِگَابِ سَهْرَه بَیْعَتِ
 سِیْهَرِ بِلِگُوتِ رَا حُتَرَتِ نَاقُوتِ رُمَّانِ
 دَرُونِ حَلَقَه دَرِجِ عَدُو نَا بَا شَتَانِ مِیْرَدِ
 کِی اَر مِهْرَه پِیْگَانِ بَکِی لَعْلِ پِیْگَانِ
 حُرُوفِ نَامِ حِصْمِ اَر رُویِ لُوحِ حَاکِ بَر حِیْرَدِ
 چُورِ آبِ بَیْعِ آتِشِ رَحْمِ سَادِ حِصْمِ شَتَانِ
 فِصَایِ مَحْکَمِیِ گَرِ رَآسَمَایِ سُویِ رَمِیْنِ آبِیدِ
 اَگَرِ حِوَالِیِ هَمِ اَر رَاهِشِ سُویِ حِصْمِ گَرْدَانِ
 بُو آن شَتَانِ کِه مِهْرُورِشِ بَدَلِ مِیْقَاسِ بُو
 مَحِیْطِ نُهْ فَلَکِ رَا وَهْمِ مَسْجِدِ مِیْرَانِ
 چَاپِ آنَادِ سَدِ گِیْتِ رُشْنِ عَدْلِ وَانْصَافِ
 کِه جَوْنِ بِنَادِ حُلْدِ اَیْمِشِ تَدِ اَر آسَبِ وِیْرَانِ
 حُجَاهِ رَا رِیْذِیْگیِ اَر رُویِ اَصْنَالِ نُو یِ سَمِ
 کِه اَر رُویِ حَقِیْقَتِ صُورَتِ اَقْبَالِ رَا حَالِ
 سَلِیِ مَامِدِ اَر سِیْرِیِ سَرِ نِیْعِ حُجَاهِ گِیْرَتِ
 کِه بَر رَحْسَارَه دَوَانِ اَر آن بِلِیْسَتِ چُوْگَانِ
 هِمِیْشَه نَا سُهَارَا چِرْجِ نِگَرِیْسَدِ بَیْجُورِیْذِیِ
 کِه تَا بَر حِسْرَا بَر عَکْسِ سَسَامِدِ نِکِیْوَانِ
 طَرَارِ رَا یَتِ وَ عَکْسِ دَوَاجِ دَوْلَتِ سَادَا
 سَعَادَاتِ فَلَکِ بَا نَصْرَتِ وَ تَأْهِدِ بَرْدَانِ

- سلاطین چهار را حاك پاست افسر سر شد
 برُست ر آنكه بحر دوده سلطان نكش حانی
 پیش صبت احساست گه پیبودن عالم
 صارا پای در سنگ آمدست از سنگ مدانی
 ۵ تمناح انشارت صد هزاران قلعه بکشتائی
 برهان ولایت صد هزاران تهر نسیای
 نگاه موج احسان غایت لب خشکی بحری
 بوقت بدل گوهر مایه دل سگی کالی
 ترا رید که هر روری برای بندگی تا شب
 ۱ هد چون سایه بر حاك درت خورشید پشنای
 بعون ابرد از فرماں دهی کمتر علای را
 بیک ساعت بشاند جان خاناں رانی و حانی
 و گر جان خطا ما بو رکیش خود برون ماید
 صواب آنست کر نیغش کی در روم فرمای
 ۱۵ برای مالش فرعون ظلم و فتنه در گیتی
 کلیم وقتی و رُحمت برون آمد تبعانی
 عروس فتح روی از یرده تقدیر نماید
 جو رلف برجم عالی سر رات بحسای
 ریم پنج رحمت کازدهای گنج ملک آمد
 ۲۰ عدو همچون کشف در سنگ حارا گشت پهای
 رُحل بر سام هتم طارم احصر بدرگاهت
 شکل هدوی پیر آمدست از بهر درمانی
 سکندر آنچه در استار طلعت خواست تا یاند
 ۲۴ ر کوتر داد خورشیدت نرژین جام بورانی

روری که قباچه سیه می پوشد ، در طلعت سب صورت حال می بینم
و هموراست در معی یسر کله دوری گفته
دلدار کله دور من از روی هوس ، می دوحث کلاهی ر نسج و اطلس
بر هر ترکش هزار ره می کردم ، با آنکه چهار بر کرا يك ره بس
در حق یسر علاقه بدی گفته است
رآن کر لب او کان گهر کیسه بهاد ، فلسفت هزار آن نقد که در کیسه بهاد
بد سر کسه میخربدم او گفت ، عاشق دندی که بد بر کیسه بهاد

(۱۲۴) الاحل محمد الدین محمد الیائیری السوی،

از شعرای سلطان سکندریست و نکمال لطف و طبع موصوف و در تهور
اسه ست مانه اورا در سا دندم و شاهشاه نامه می ساحه و وفایع سلطان
حوارم شاه را بطن میگرد، اورا قصائد و مقطعات کثرتست اما رباعیات
ایهام و دو الوحین بسیارست و همه مطبوع و بیتی جيد ایراد کرده آمد
می گوید
باشد که خدای روزگاری بدهد * واس واقعه را سر و کماری بدهد
۱۵ بپراهن کاعدس کم پیش حطت * تا با حط بو مرا قرار بدهد
رباعی

در پیش تو گر بگریم ای دلدارم ، با ط نری که از بود در آرام
حط بو که دود آتش میگوئی است * در جنم من آمد آب ار آن می نارم
رباعی

۲ در مجلس تو هر که دی ساعر رد * یا از شرف و قدر بر اوج حور رد
با دست بو بسیار بکوسید تنها ، در ناجو توان نداشت کف بر سر رد
رباعی

دردا که دی بار در زار برد * با من نفسی بوصل دمسار برد
۲۴ هر تیر حما که داشت بر سینه من * رد با بر و هیچ يك من بار برد

۴۴۴ باب نازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معری و سخری (حراسان)،

بمان بر نخت بخت از مهر آن تا رعم اعدارا
هر آن کام و مرادت کت هی باید هی رانی

و سیدرا اشعار آسدار سیارست اما برس رباعی و عربی چند احتصار
حواهد افتاد، میگوید
رباعی

دل گریه تراست عارت حاش کن ، عیدست بوصل حویش مهباش کن
حال پیش نوی کسد دل و میگوید ، هر چند که لاعرست قربانش کن
رباعی

هی مبرم رار و صورت حال در پیش ، بر آتشم و روصه رصواں در پیش
در طلعت عشق طرهه حالپست مرا ، نشه حگر و چشمه حیواں در پیش
رباعی

هر حاك كه بردام هر هشیاریست ، دارد گهری که قبتش سیاریست
بل سرمه نور چتم دلسوخته است ، یا سل کای ابروی دلدارست
رباعی

چون حاك درت شد محك ديك من ، نشاس حنوق ملك دنده من
۱۰ سگر که هنوز نقش روی عم نست ، در آئینه مردمك دنده من
رباعی

گر دیده رح نو حواست پسر بورش دار
ور گریه چو تر شود ر خود دورش دار
در دل هوس قامت جوو سرو تو کرد
اورا سر راسپیست معدورن دار

رباعی

حز با عم تو مهر و وفا سواں کرد ، نصیر عم ترا قضا نتواں کرد
آیچهم ما تو جو رر در سیاه ، یا سوخته ام ار تو حدر نتواں کرد
رباعی

۲۴ رس عُرپیچ عارت جهای ی بیم ، او ی حظ و فرمانش رواں ی بیم

رباعی

گفتم گهر از سُنبه بود اولیتر، و آن برگس اگر حُبه بود اولیتر
گفتا ر دو فتنه عالمی بر حیرد، گر ر آن دو یکی حُبه بود اولیتر

(۱۲۶) الاحل فرید الدین حاسوس الافلاک علی المتحکم السحری،

۵ فرید الدین سحری شاعرست که بر بساط فصیلت شاه بود و بر آسمان
هر ماه و رخ در نعبه سپاه، اگرچه در اوایل اَنام حوائی و حذائف سنّ
و عیون تناب در کوی حسرت و حوی لذت قدمها گزاردہ بود و در
صباح و رواج از مساهله صباح و ملاح و معانفت صبا و راج کامها ران
اما در آن وقت که من بخدمت او رسیدم بر سجاده عبادت بسته بود
۱ و از سر حمله بر حاسته و برادر او صدر احل نصیر سعرائی و بر مالک
بهرور بود و او در مسجد پیوسته معتکف بودی و البته برادر التناث
نکردی و وقتی بزدیک داعی آمدی و در اتنا محاورت آنچه گفتم بود
بهر کرد گفتم وقتی که ملاح رحمت می دادید و لشکرها بدان سمت
بامرد شد بود وقتی بدوستی گذر کردم جماعتی از حریشان را دیدم محبور
۱۵ شراب ششانه بر حاسته و سر و روی کراشید و حابه عظیم بر ایشان با
مرتّب اس دوسه بیت نگفتم،
قطعه

بامدادان می گذنتم بافتم، ملحدے تش همت در ویرانه
راستی گفتم جو دیدم آن رماں، هر یکی را راست چون دیوانه
ایست بس مجهول صاحب دعوتی، و ایست بس ادبار دعوت حابه

رباعی

۲ و این رباعیات هم از اجتماع افتاده

راه دل من آن بت دلخواه رید، دُر دست عجب بود اگر راه رید
چاهنست که جاه رحمت میخواست، رلش همه ره بر سر آن جاه رید

رباعی

۲۴ ما آنک دل تو طمع آهس دارد، جان در سر رلین تو مسکن دارد

۴۷۶ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معری و سنخری (خراسان)؛

و هوراست وقتی در پیش معشوقه می گریست و معشوقه بآستین اشک از
رحسار او پاک میکرد و اس بگفت،
رباعی

اشک من اگر ستردی ای عهد شکن ، بس منت بست و آسنت بر من
چون کار تو آب روی بردن باشد ، بر روی من آب کی توانی دیدن

۱۲۵) الاحلّ ابو اللصل عثمان بن احمد الهروی

حاجی هربوه از لطیف طبعان خراسان بود و اگرچه شعرو شاعری
بسیار بداشت فاما چون اشعار و اسات او مین و لطیف بود نام او
در سلك شعرا آورده شد، مدتی در ستانور بودم و محاوره او آسودم
و میان او و رفیع متاعرها بود و رفیع اورا کرگس خواندی و او رفیع را
اطبل نسبت آنکه بسیار خوردی و این بك رباعی در حق او گفته است
و اورا هجو کرده
نظم

گر دی طبل تو ای رفیع برست * ارچه مبلش همه بسوی خورست
چون دُهل در شکجه نادی ار آنك ، طبل تو دژه خوار هر بپرست
گر دُهل بست کردمت جوست * که رکاحت ملهم کم سپرست
۱۰ و اس رباعی اروست و اس معی ملك اوست و پیش ارو ارکس استماع
بمبناده است
رباعی

دی گمنش ای گشته دل ار مهر تو حو
برسیب تو چیست بطله عالیه گو
گفتا ر لطافتی که در سب منست
آن دانه بود که می نماید ر درو

رباعی

معشوقه که عمرش چو غم باد درار ، امروز بلطی دگر کرد آغاز
۲۲ بر چشم من افکند دی جتم و برقت ، یعنی که نکوئی کن و در آب انداز

(۱۲۷) ثمنس الدس مبارک شاه، (۱۲۸) بدیع الدس ترکو، ۲۴۹

در دور زمانه نخل اریں مطعوبان ، شد فانی چنانکه حکمت اندر دیوان
گر رستم دستار بمنزل رسیده شود ، یک نان نستاند بساں رن دیوان
در آن وقت که در بختاب کرمان محبوس بود گفته است قطعه

اے سحرِ سحر ر خراسان دولتی
در تیغ آب محبت بر غرجه ی کی
پیش جماعتی که بدیدست نخل شای
سر در سر کلاه بندر چه ی کی
انگورت چو هست مویری چه مجوری
چون گوشت تره داری ار تر چه ی کی
اسدر پی محوست کبواں چه ی دوی
ببرایے ارسعاد اُرمَر چه ی کی
هنگام گوج و موسم رفتن سردسیر
ای با حباط سله مهرمز چه ی کی
رباعی

۱۵ حکمت چه بود سبوت حال کردن ، بر حورده رخ کسب آساں کردن
انصاف ده که ناحوشها دارد ، ار هر دیوان خدمت دیوان کردن
رباعی

ای گزده حو کرده خرد کرده نو ، پرورده محب بیک پرورده نو
سری و کودی فلک را عبرت ، ار سرخ و سبیدی سرا پرده نو

(۱۲۸) الاحل بدیع الدس ترکو السعری،

بدیع ترکو که ترکان صمیر اورا بر آن خوب روی و سررگان طبع او خوب
چهره گان کساده موند نقاش جانک دستی که علم نقوش معیبات را چهره
کشادی و صورت نگارسان را نا جان نگاشتی روزگاری بر قانون حکمت
۲۴ میگذشت وقتی دوستی اورا گشت نا کی در مقام عدوت فراری کی وقت

۲۴۸ باب نازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معری و سنخری (خراسان)،

گرد سرکوی تو هی گردهم را آنک ، خاک رمه چنم گرگ روش دارد

(۱۲۷) شمس الدین مبارک شاه ابن الاعتر السخری،

مبارک شاه که محرم رورست و عیال در مکتب فضل او بو امور بساط
فضل او در بسط عالم بیاب مسوط و عالم بلاغت شاه براعت اورا
مصبوط، در سلسلتان ار لفظ او شنیدم که در حق نصیر الدین سید الورا
گفته است

نصیر الدین که قواش سعادت ، حیا بر احتسامت بر فلک رد
امل را بعد تحصیل سیری ، بعون همت او شد یکی صد
مرا این وعده فرمود از سر لطف ، جو شعرم بیک دید و حالم بد
که ستام ترا از شاه بشرف ، برو چیزی هم از خاصه خود
کم و بستم بنادار خاص خود هیچ ، ندر کرد پادشاهر هیچ نستمند
و در آن وقت که شرف الافاضل کرگس حواری مانتخاع سجستان رفته
بود یکی بود از معارف آن حصرت لعل منسوب و تنگ چشبی مشهور،
کرگس برخم زبان از وی درار گوتی یستد ، سید شمس الدین مبارک شاه
این رباعی بدردیک کرگس فرستاد،
رباعی

گیرم ریشه اطلس و آکسون سندی ، رزار دو هزار سرخ افزون سندی
ای مرکب مبرود تو از فرعونی ، کو خود دهد ناسب خر چون سندی
و در صفت مهران شاه گوید
رباعی

کام ناکف در بحث تو بپلو برید ، در پیش تو لاف ناف آهو برید
چشم تو بحسین صد گنج گهر ، آرو رید و گره بر آرو برید
در مرثیه ناصر الدین عثمان گوید
رباعی

نی نیع تو منسه کامرانی دارد ، و اسلام رکمر نسا توان دارد
سر برکش و سگر که رمرگ بوحهان ، در پای بلا چه رندگانی دارد
در دم اهل رورگار گوید
رباعی

وله

دیا که دروینک دل را مرگست ، نشو گل عیش من راندک مرگست
اصلست حرد که مرغ اورج دلست ، شاحیست هر که نار او بی مرگست

وله

۵ گر نقد کرم دلا درس رسته نماد ، خوش باش که هیچ فاقه پیوسته نماد
نا ساکن حاض و خودی هرگز ، يك رور در روری تو بسته نماد

وله

تا کی ماتی برای نالی سامید ، هر حائی و هر دری چو قُرض حورشید
با راده حاطر و م دده سار ، کین آب سیاه بست و آن نان سپید

وله

۱ مسکین دل من که رور عم را دادست ، با عشوه حائی تو من در دادست
عیشی دارد با دهت پیوسته ، بیچاره عظیم تنگ عیش افتادست

وله

۱۵ يك جد روصلت دل ربحور آسود ، رفت آن همه رورگار گوئی که نمود
روی فلک آیه گوی ناد سیاه ، با ارجه مرا روی فراق تو نمود

وله

چون شاهد روح حابه یردار شود ، این مرغ باصل حویشت بار شود
سر سار وجود جار اریشم طمع ، ار رحمه رورگار باسار شود

وله

۲ گل را جو در ناد صا حار مهاد ، از پوست برون آمد و بر حاك افتاد
بلبل جو بدید گمش ای حور نژاد ، بد کردی تو که تکه کردی بر ناد

وله

۲۱ رُخ نو تنها دست درار طرست ، تمشیر تو آسه رار طرست
گر حصم تو سیرج شود هم محمد ، ار راع کهای تو که بار طرست

۲۵ باب یاردم، شعراء آل سلجوق بعد از عہد معری و سفیری (خراسان)،

بیامد کہ یکی را از سات کرام در حالۂ خود آری و از مائیکہ ست الکرم
کہ اُمّ الحماہ است مصاہرۂ سات کرام کہ اُمّ المکارم باشد رعیت کی،
این قطعہ ہدیہ گفت

مرا کسی ر رماں دگر کسی دے گب
کہ ای فلاں جو حہاں حاوداں ہی پاید
گدشت عہد شباب و برو یدد آمد
نشان شیب کون گر کی ری شاسد
از آلت ار بی اباع بوع سلسرا
مگر ر حس نو رورے نتیجہ راسد
نکاح سر نورہ صد سماح سر سد
صلاح بر تو در صد فلاح نکشاید
از آب سوال جگر حای او بر محمد
حوال دادم و گفتم کہ زازی حاید
کسی کہ کرد بدو تافیب سلام علیک
جرار سلامت فی الوحده کی بیاساید
ر چند گوہ کفایت کہ در ہر دارم
کفاف حرج مں ای حواہ در ی آید
مرا نکوشد و کار بست رس رماں الحق
کہ سر سرم ربکی کبر حواری ماید
باشد این ر حکمی کہ مں ری خواہم
ساں و حامہ و اورا دگر کسی گاسد

وقتی یکی را از معارف اسب بیساخت این دو بیتی گفت رباعی
آن اسب مرا عظیم شیریں انداخت * انصاف نہ کر در تحسین انداخت
۲۶ در وہ گذر بو تیر گفتارے بود * اسبست چو ندان رسید سرگین انداخت

دبو ار شهاب گشته گریبان بران منال
 جوں حرم مهرم رساں حدانگان
 اندر شی چانکه عصر شدے دِل
 و اندر شی چانکه دلاور شدی جُان
 م روی سوی راه بہادہ سال سعد
 امید خود بریدہ ریہود حان و مان
 راہی چانکہ آید ارو جتم را حلل
 راہی چانکہ ناسد ارو روح را ریان
 رنگش جو بیش کزدم و سگش جو پشک مار
 ریں عمل را عہوت و رآن طمع را فعان
 در آب او سہک سرود حر سلسلہ
 سر کوہ او ملک سرود حر بردان
 ہر جید ریگ و سنگ و کُہ و غار او فرود
 رخ و سلاے تن صرر و آفت روان
 رو در دلم سود خطر ر آنک ہیچو حرر
 راندم ہی تہای خداوند بر ریان
 خسرو بہاء دولت و دین سام ب حسن
 کافال ہست بستہ فرمان او میان

ر این قصیدہ از اُمّہات قصاید و بست در صحت سبب قصیدہ

چہست آن قصری در و رورں ۲ چہرہ رو پیکر سہیل یں
 شکل او ہیچو ہیأت گردوں ۳ شخص او ہیچو کوک روش
 ہست قصری بہ یخ صُفّہ و لیک ۱ بہ دریچہ درو گرتنہ وطن
 روصہ حور کردہ ار تن او ۲ در چان صغ حلق دو الم
 فنّ او تادئ دلست و حر او ۱ کس بدست دہ دل و یک فن
 دہن و ناف اوست بر سرو پای ۲ رس غنتر کسی بدید بدن

(۱۲۹) عَجِیُّ حُورحالی،

عَجِیُّ حُورحالی که از اعاجیب انام و لبائی بود و گوشت و گردن فصل
بر نور بیان او حالی لطایف الفاظ او چون سَحَرِ بانی دل رُزای و چون
سیم سَحَر حار افرای اس قصیده از لطایف طبع و بست قطعه

چون تنم رور روس از ایوان آسمان
ناگه در اوفتاد بدریایه قیروان
دوش رمیب و مرق هوا را رقیب و مشک
سحر سپهر کوثر ردا کرده طیلسان
آورد پای مهر چو در دامن رمیب
بگرفت دست ماه گریبان آسمان
بر طارم فلک چو شه همد شد مکین
در خاک تیره شد ملک رومرا مکان
گردون جو ناح کسری بر معجزات حس
از دُر و لعل چتر سکندر سرو نشان
با همچو شکل صُرح مُهَرّد به پیش چتم
بر روی او فشاده همه گنج تنایگان
زهره جو گوی سبیب بر جرخ و در برش
دسال سرح عفرت ماسد صولحان
بهرام نام از فلک ببحیب هی
چو مانکه دیده سرح کند شرره زبان
سرحیس چون شامه کافور پر عبیر
کوان جو در نفسه ستان برگد ارغوان
پروس جو وقت پویه گران ترکی رکاب
جورا جو گاه حمله سکندر کی عباس

۵

۱

۱۵

۲

۲۶

کس حال و دل کتاب درس عالم حراث
ر آب حرمه شراب کرو باشد ت موج

(۱۴۱) الاحل شرف الحكماء شمسی دهستانی،

س فلك حکم و قطب آسمان فطنت اگرچه ار دهسان بود اما تهرستان
بمایل و شمایل بود و این عرل ار ساج طع اوست میگوید عرل
بر دل ر خور عشق نو سگر چه میبود
بر س ر رورگار سسگر چه میبود
سا صد هزار خلقی مسلمان نگاه کن
کآحر ار آن دو عمره کافر چه میبود
سا بو بخوی وصل رفعت آب هیچ کس
ار دندها هخر نو حوب گرچه میبود
در عالم ای بو رور دو عالم بیکوئی
الاً حدیث عشق بو دیگر چه میبود
دل حواسی ر ما جو ر نو بوسه حواسیم
چون دل نداده ایم سخن در چه میبود

(۱۴۲) الاحل حمید الدین ناصح السعراء الدهستانی،

حمید که طبعی داشت چون آب و آس و شعری چون بوستان حان
خوش ار بررگی ننیدم که ارو بل کرده میگوید قطعه
بررگوارا آبی که بی عسات نو
را اهل فصل و هر کس سام و نان برسد
سه پیش رأی رفیع نو بر رمیب کس را
حدیث رفعت خورشید آسمان برسد
برد طمع گهر سار و کف رر بخت
رماه را سخن بحر و لاف کال برسد

۲۵۴ مات یاردم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معری و سخری (حراسان)،

حجل از ناف پر ر سسل اوست ، مافه آهو خطا و حتن
 ناف او گرچه چشبه طرست ، بیک ماسد هی بجاه دفت
 سر و رردست در مهار و حرا ، پیکرش را ارار و پیراهن
 طرفه تر آنکه هر مهار هی ، آخشیان کمدش آست
 رنگ اورا گمان بری که مگر ، با عقق است وصل دُر عدت
 با سر آمیخت گویا مثل ، ساقی اسدر پیاله ی لب
 گشبه هفاه سماع و شراب ، بوده همشیره گل و سوس
 حسته اندر دهان او تیری ، بر مثال رمّذیب سور
 حصر شاهرا مگر سد گشت ، بیدار آن حورد در میان دهن
 شاه خورشید رای سام حسب ، آب محلق حسین و حلق حسن

(۱۳) محمد الدس عبّوق

محمد الدس عبّوق که محقق مرقد فصل او فرق فرقد و عبّوق سپهر و
 برحدی پیبود و لطافت نظم او از صفاء شراب صوح و غنوق حوتنر
 و حسن شعر و نظام نظم او از وصل یار دلکش تر از عرل از نتایج
 ۱۵ طبع و پست غزل

چون صبح شد پدید سارای یسر صوح
 کن در پیاله راح که هست آن عداست روح
 کن جواب بر فسوس چو بر حاست مانگ کوس
 بر ناله حروس خوش آمد هی صوح
 به چنگ بر کنار و سده سده بی شمار
 طرفی انگونه زار ر گشتار بو السوح
 رس دارست پرست که اندر جهان پرست
 حر سده هرچه هست ارو توبه اصوح

(۱۳۴) الامیر الاحلّ قوائی الحوائی،

امیر قوائی که قدّ هر ارو با قوام و حدّ فصل بدو با قوام بود اما بمواد
و حوائی فصل در وقت پروار هوا بیاب از امطار سما در ی گذست
و در بیتانور از وی شنیدم که در هری سعد طسب مرا شرفی داد علی
که داشتم ربادت شد اس بیت فرد بردنک وی فرستاد، بیت

دی سعد طسب شرفی داد مرا + در حال بخوردم و بها داد مرا
و اس قطعه که بر صعت هرل است او گفته است، قطعه

رب مردان درگه قاضی + از شما ملک بیک دانستم
هان و هان با شما بیدارید، که من از هو حملاب لکم
ی چه گوئی کجا فرو گیرم، سار هوسست تنگ بر تنگ
هم بگویم اگرچه هست بور، ریش قاضی دو بار هم سگم

هموراست رباعی

سپه کرد بو سعد ریش سپید، چو برید از رنگانی اُمید
شتر عاررا ماند آن روی او، سپه روی و گنگ مباحه سپید

۱۰ و این رباعی اوراست رباعی

ده گونه شکست گل دریب روری دست
صد کله ساع [راد] و یک رور بریست
بر رم من و حال خود و کار جهان
دیر آمد و رود رفت و حدید و گریست

۲ هموراست رباعی

آخر بکد ملک شمار من و تو
سار اسدارد محله کار من و تو
هم پیش من و پیش تو آرد روری
کردار من و تو کردگار من و تو

۳۵۶ باب نادم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معری و سحری (حراسان)،

مندان جدای که بی حکمت و ارادت او
بدی و بیکی هرگز ناس و جان نرسد
که هیچ دم نرسد در هوای تو دل من
کران نسیم وفای توام بجای نرسد
پیارمندی حدیث نعلایتی نرسید
که و هم خلق دو اسپه نکرد آن نرسد
بدیگران جو خطاب بوی رسد هر وقت
چرا من که بیم کم ز دیگران نرسد

۱۰ (۱۲۴) المحکم ابو بکر بن محمد النبی الواعظی،

۱ شاعری بود معروف و برهد و ورع موصوف اگرچه از اوساط شعرا بود
ولیکن اکثر اشعار او توحیدست و فضایل صحابه و شمایل یاران گرده
جملک اس سنی چند از قصیده مودار گفتار اوست، بی گوید قصیده

بی از رحل بدی و نه بیکی ر مشتری
هست این همه ر داور و بیگست داوری
هر بیک و بد که هست ر تقدیر و حکم اوست
بر داور دایرست و نه از چرخ چبری
اندوه و رخ و راحت و شادی و غم و دل
رخ و عا و فاقه و مال و توانگری
بخت جوان و دولت مسعود و رور سعد

۲ بد بختی و بلا و عا و بد اختری
از فضل و عدل حق تبار خود مندان تو تا

سار هوا ر نامه اعمال ستره

۳۲ و ذکر اشعار او برین مبط است برین ابیات اقتصار افتاد،

شمس باری ر من حصص آمور، تا دگر مُوت کور گون بشود
 ریش در کاسه رن که با مختصر، آن سیاهی ابرو برون بشود
 شرف یحیی اس دو بیت بپیر فرستاد
 قطعه
 نو گیتی ریش رن در کاسه حوش * سه گردد کر آتش ناسه دارد
 حورم سوگند اگر در حاشه حود * برون ار کاسه سر کاسه دارد

فصل دوم [ارباب یاردم]، در ذکر شعراء ما وراء الهمز،

(۱۲۶) استاد الشعراء مؤید الدین السقی،

مؤید که بر لشکر هر مؤید بود و رای او رشک حورشد انور، و لك بر
 چشم ماسد او ندید و فرشت اعتر رمن حامل مثل او با بوده و بگردید،
 سخنان و ابل در حبیب او بافل و عطارذ لطایف اشعار او را بافل، دیوان
 اشعار او جوی کبریت احمر و یاقوت اصغر عربیست و کم یاب و مهلوان
 نامه که بر موال مننوی پرداخته است آب جمله شعراء برده است و
 این چند قصیده از لطایف اشعار اوست،
 قصیده

ار حور جرح هرجه محله جهان رسد
 تنها ر حور جتم نو بر من هال رسد
 حام بحالک یای نو دارد طمع و لیک
 سبرع بیست او که بدین آشیان رسد
 چون گیسوی تو نایفه دارد دل مرا
 بادی کران دو گسو عرفتال رسد
 دل برد و من بدادم و یک شهر عم حوراست
 ترسم که بر مبالعه بارم ریاب رسد
 ار معر من برون بشود لاف عتیق تو
 درد توام اگرچه مهر استخوان رسد

(۱۲۵) شرف الدین یحیی،

از حدود زاوه و بواجی حواف بود اما لطیف تمایل و خوب اوصاف بود، هرل بر حدّ وی غالب و هجا بر مدح او راجح، در نظم شیوه کوشنگی و روحی را تنوع کرده و بر آن عطف و اشعار پرداخته، درین قطعه یکی از معارف خراسان را هجائی کند و میگوید

صاحبا سعد دین بو دولت * بحم بیداد و قسه ی کاردار
اندرین ملک خون گرفت دلش * را آنکه چربک ردن می یارد
یست شد ریز بار آفت چرخ * حویست سررار بیدارد
پادشاه جهان حلال الدین * که جهان مثل او دگر نآرد
آنک در رم بولک بیره او * کلام افعی خرچ می خارد
ا بر دستی که بر ولی و عدو * رور و شب خون و درهی نارد
کوه حارا سیک عیان گردد * گر رکاب کراب بیهشارد
رهزه زهره فلك سدره * بیره کر سوه چرخ بگرارد
سل از روی دیده بر کبرد * معلوله که چشم سارارد
با بلندئ رای او کسوان * سخن ارماع کی سارد
آن گران قلساب ناحوش را * از برای چه کاری دارد
چون اورو رز و سیم نستاند * کم اس روسپی زن انکاردار
ملک او یال در قلم گیرد * آنکه اورا ممالك اسپارد

هوراست رباعی

۲ مر محمود شاهدست چنانک * عاشقش رود عیب ناک شود
و گرش دیرتر قند ارباب * مرد در ریز او هلاک شود
رس چنین ساهد ای شهاب الدین * دامن کون مرد چاک شود

و سراجی اسفراینی که از افاصل خراسان بود وقتی میر شمس باری را

۲۴ هجوی کرده بود و بخضاب او را تعبیر کرده میگوید

قطعه

پیدا شود مرا که برا پایه ناکحاست
گر غفل نالت تو سر امتحان رسد
بی تو جهان مناد جان ناد نا اسد
با آب رفته سار بروی جهان رسد

قطعه

و این قطعه هوراست

بوئی که از بهار بسیم صا سرد
گوئی هی ر طره دلسد ما سرد
طاوس از سفته کلاه دگر مهد
ور ستره پشت طوطی دیگر قفا سرد
شمشاد طوفی فاحته گردد بکوه سار
حلحال لاله کک دری را عطا سرد
لشکر کشید اسر نقاب و حاح او
فوس قرح بگر که چه رنگین لوا سرد
ای پادشاه حس که در ساع بیکوئی
ساد عم نو افسر هر پادشا سرد
اعلت سعادت در هر پادشا دهد
جرعت سلامت از دل هر پارسا سرد
ما و هوای تو که درین وقت دست عشق
دام گرفته پیش سماع و هوا سرد
بلبل کنوب بروصه اقبال عشق رفت
کس رحت عاشقی سرای ریا سرد
چشم بهار رعنا بسد چو ما اگر
از حال پای تاج اهل توتیا سرد
والا حمد دین که ر درگاهش آسمان
مشور کبریا و مثال رصا سرد

- گفتم عنان دل کف آرم ولی کون
دستی کجا مرا که بدان خوش عیان رسد
ر آسیب رورگار بپسند ر دست من
هر لقمه که از تو مرا با دهان رسد
بر حسن حولش تکیه مکن رخ ر من متاب
کآخر مهیار حسن ترا هم حراب رسد
آهسته دار حور و بندیش ر آنکه من
دل مار خواهم از نو جو کارم بحال رسد
تو آفتاب حسی و هر شب تعاب من
چون بخت پهلوان ر تو بر آسمان رسد
منصود آفریش عالم حلال دس
کر خود او مهر طری کاروان رسد
دشمن ریش او چو کمان بار پس جهد
هر گه که دست او بحدنگ و کمان رسد
رحم گراب رسد ز سناس بندش
ور دست او بدوست صلات گران رسد
از دیر بار خلق جهان منتظر بندد
ناکایات را جو تو صاحب قران رسد
عواص آفریش از آب بود در طلب
تا چون بودر بدامن آخر زمان رسد
گاهی که یافت تربیت و نبوت ر تو
چون تاناب بر کمر کهکشان رسد
در خدمتت گریخته ام ز آنکه بخت من
گر بر ملک رسد مهیب بر دنان رسد

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

ر آن گریبان هر که سر بر کرد روی یا شی
 آسمان بر پای او بوسه رباب چون دامن است
 آنکه اندر کشت سر آسمان از فصل او
 هم عطارد خسته دار و هم قمر با حرص است
 گند گرداب بیش امر او همچون رهبست
 رستم دستان بدست قهر او همچون رن است
 از من و تو کینه تر سناست حکمت را سپهر
 و آنگهش سگر که طوق ماه نو بر گردن است
 در گذر ریب عالم گدَم بمای خو فروش
 کر حواء او دل احرار ارزن ارزن است
 خوش هوا صحنی است لیکن شیر شرزه در قفاست
 با بول گنجست ایکن ازدها در مکن است
 رخم احداث زمان بی مرهم آسایش است
 بیت احرار حجاب بی مواس پیرام است
 در ریاضت کوش کاسد در عصهای راه دس
 سر جنگ جرج با تیری چو کره نوس است
 تن ری در سایه چون خورشید باشد در اسد
 بر شیر شرزه ای مسکین چه طای مسکن است
 مرد دبی درد دس را ناش و کامر دل بمان
 را آنکه دس و کامرانی همچو آب و روع است
 حُلَّة حُت کسی دورد که امروزش ر سور
 تن چو بار رسپان و دل جو چتم سورن است
 حجاب خرگوس احل کنار وارس بسته کرد
 المحدث کین بدنه را هر رومی تیر افنگ است

۴۶۳ ماب یاردم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معری و سحری (ما وراء الهمر)

اقبالن ار بخواهد چون آتش آب را
ار سطح حاك نره سنف سما سرد
دسنت حو صخدم سوی بر و اسه امید
در شامگاه حرص چراغ وفا سرد
دلها اگر بجامه چون رعنران ربود
حاب عدو بجحر چون کدسا سرد

قطعه

و اس قطعه ار لطایف طبع اوست

صدر ایام جمال الدین باقی نادی ، نا که آراسته داری سخن آریابان را
سرور خلق توئی رآن کر همه خلق ، دست تو دفع کند محنت سنانان را
ممن آن سگ که دام که تو دانی که مر است ، خاطری طیره کند همه داناان را
عوض گوشت بخام بچرا انگشت و لیک ، حاك در چشم رم حمله شکر حایان را
من مسلمان و آخر جو مه روره رسید ، گوشت باید که حورم کورئ ترسابان را
و اس رباعی هو گفته است در معاشرت ،
رباعی

از من یدر پیر من آب معنی ، کردست نکوی بیک نامی وطنی
۱۰ ز آن چاک رم جو صبح هر پهری ، کورا جو می بود مرا کو چو می

(۱۲۷) الاحل الافضل شهاب الدین احمد بن المؤید السمرقندی ،

شهاب آسمان معالی و خلاصه ایام و ایامی مه در مسیر مقیر خاطر و نقاد
او و مهر بر فلک در مهر صمیر نقاد او ، لطایف اشعار او بحس صعت
و لطف عدوت موسوم است و بنام او در صاعت ارباب براعت را
۲۰ معلوم و مطلع دیوان او بان قصید که حسن بیان و لطف ار اساء
[آن] لایحست آراسته است
قصید

بر در مخلوق بودن عمر صانع کرد دست
حاك آن در شو که آب بندگاش روشن است

اگر طرّه بیهشانی و گر رحساره بمائی
 زهی درد شب تیره حلی شرم مه روشن
 ر عکس لب می دادی ما کر حرعه حامن
 میان چشم مردمها چو مستاندر در گلس
 فراقست راست با عزم مراج شیر با شکر
 وصالست راست با حاتم حلاف آب با روعن
 ربان می بیاساید ر تلخ عاشقان گفتی
 چو ار مدح سر سادات يك ساعت ربان من
 ستوده ناصر دین خسرو سادات شرق و عرب
 که دستش خود را کال است و طعش محرم مسکن
 خداوندی که دستش کرد رخ دوستان راحت
 عدو بدی که معش کرد سور دشمنان تیون
 میداشت کهن سده مه ار بهرام حجر کش
 در ایوانش کهن مطرب بهار ناهید بر طرر
 سانش را کمر سده بهب بیره حلی
 کهش را گوش سوراخی برعت گوهر معدن
 چو تیغ ار صحت دستش طهر یاند برزم اندر
 سترون گردد ار هیبت همه تنهائ آستن
 چنان عاخر شد ار عدلش جهان کاندر همه صحرا
 به حمتان است با لاله نه ژوبین است با سوسن
 ورای دشمنان نو کسی این می خسید
 همین ماهست با معر همین ماهست با حوش
 ایا عادل جهانداری که اندر عرصه گیتی
 فرو ماندند ظلم و فتنه با مردیت همچون رن

هر کجا سوریست در عالم اسیر طلعت است
 هر کجا سوریست در گیتی قرین شبون است
 بنگد دهم ملک ارچند والا پادشاست
 بر عهد سر دود مرگ ار چند عالی رورن است
 آنکه سلت می مهد بر گوش مردم چتم وار
 تا بدست مرگ چون در مائد سلت کن است
 ار تنجورن احل شام شی این بخت
 قلعه را گر باره از خارهاست و در ار آهش است
 هر کرا تنست احل اماد در گرداب عمر
 حسته گردد گر چوماهی رور و شب با خوش است
 ترکی این صفه روشن تر شود لیک هور
 چتم عمرت بین مارا سرمه اندر هاوین است
 گرد آن چون چند عربیل بر گشتن خطاست
 کاسمان چشمه چنبه ررق را بیرون است
 بر سر کوه قناعت حجره خواهم گرفت
 خان رشوت میدم حالی و نانی بر من است
 کافرم گر ریح خود بر یک مسلمان افگم
 بیم نالی میخورم نا بیم حالی در تن است
 و این قصید را اُمّهات فصائل اوست

قصیده

ساگوش تو ای نرک من سیمای سپین تن
 من را حاک رد در چتم و گل را چاک بپراهن
 رنجدان تو چون گوئیست و چون چوگان مرا قامت
 گریبان تو پُر ماهست و پُر پروین مرا دامن
 سارد چون بناری تو لطافت را طرب در دل
 بحدد چون بحدی تو ملاححت را روان در تن

حسام تو اہل کردار در صف جان رہا گشتہ
 اہل سرگشتہ و حیران ہی گشتی بہرام
 جہاں از کشور دشمن رراعت مدرس کردی
 کہ کس در وی نی بید ہجر در گرد مہ حرص
 سائزد تو میدانی نمودن چشم عالم را
 بختش نعمت فارون بکوشش قوتِ قار
 خداوند بررگان اند پیش تحت تو حاضر
 سائہ بودہ در ہر فصل و فتنہ گشتہ در ہر من
 فلک سا کلکشان عاخر قصا سا حکمتان فاصر
 رواں بر عطشان عاشق حرد سا لعشان الکن
 سدام تا کجا رقتم ہی سدام کون سارے
 جو کم غلاب در افگدم بمیدان کُڑے توس
 مثال سدہ و صدر تو در انشاء آن خدمت
 ہاں بیوہاست و نار شاہ و نار اسداحس ارر
 الا نا مہر شام و صبح سارد چرخ مشاطہ
 گہی مرمہ را بارہ گہی حورشید را کرر
 شمشیر از طریق عمر راہ دسمان برسد
 بانصاف از رمیں ملک بیج دشمنان برکی

(۱۴۸) الاحل المحترم بہاء الدس الکریمی السمرقندی،

۲ از امانل سمرقند بود و لطایف الفاظ او ہمہ شکر و قد بود، اگرچہ مرکز
 دائرہ فصل بود اما دائرہ وار بر مرکز حراساں احاطت یاف و چون
 آفتاب در مملکت یم رور کمالی حاصل کرد، در آن وقت کہ در تدوار و
 بطواف نامید الطاف اشراق بسجستان آمد ملک شمس الدس رحمہ اللہ
 ۴۴ در حق او الطاف بسیار فرمود و حسنات خاصہ فرستادہ تا او را بخصرت

- نماید گر رسد نهبت سپهر از قوت دوران
در آید گر بود امرت جهان در چشمه سور
اگر خدمت کند گیتی بخشش دامنش سرک
و گر گردد کشتد گردون نکوشش گردش نشک
شود مهر تو در هر دل چو حکم چرخ بر هر کس
رسد خود تو در هر در چو نور مه بر رور
جهان از کشور دشمن رزاعت مدرس کردی
که در وی کس بی بند بحر در گزیده حرص
در آن روری که از هیبت ربیم باجم و حجر
فرو شد دم نازدها بر آمد حال اهریس
طر جیان شد در آب چون سیاه در آتش
جهان سورا شد پنهان جو آتش در دل آه
هی خوشد خوب از حلقه تنگ رره بیرون
بر آن گوبه که آب از نار بالائی بیلاون
سان و رخ حوس خواران چو فخر و فافه سیه حور
سر شمشیر عیاران چو آب ناده مرد افگ
رمان نشنگان در کام همچون نعل بر آتش
بر هر خود معر سر شد جوس سرمه در هاون
چو اسدر ررم دل نستی دانا گویال کوه آسا
چو اسدر کینه پیوستی بدان تمتمیر شیر اور
بجست از کاسه سر کعبین دیده گردان
سان برد شد میدان و مهره مهره گرد
هلال عیدرا مانست چرخ پهلک اندارت
که بکشد اسد ارو روره وحوش از کشته دشمن

اس قصیدہ در حق سید اجل نظام الدین گوید

قصیدہ

ای زده ناولک مزگان ر کمان ابرو
 بردلی کو سیر صبر فگند ار هر سو
 چون تخر برگس بر سحر تو شد بر انبار
 صبح سوداء تو در نع ردن کرد علو
 همه شب نا سحر ار عمره سحر انگیزت
 چشم اختر شرم کرده محو ساری خو
 در هوای تو جوس دره صنت سیارید
 آفتابی چو رحمت بر فلک حونی صو
 دلبری ار سر رلبیب تو روپها یافت
 همچو ار خدمت مخدوم جهان عرو علو
 ملک السّاده نظام الدین شاه عزت
 ملک ملک نسب حسرو صاحب گسو
 حسن آقبال حسین اس حسین آنکه بدهر
 آرا ببع ایادیش نژد گلو
 ای شو هفت رمین را اتر هشت بهشت
 چار ارکان بدو صد قرن ندیدند چو نو
 بیست با مسد بو مصب کیوان عمر
 هست با طالع بو سعد فلک هم رانو
 چشم توفیق تو چون عمره اکرام رسد
 حرص را بر سسد گره در ابرو
 زحل ار روی فلک در تنم خاک افسد
 گر سرو عمر قوی بو ساسد بهلو
 طره بدن امتال تو چون تابه کی
 حر در آیه سی مہمہ حال کمو

۴۶۸ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معری و سخری (ما وراء النهر)

آرند، حواست که بر حیث سوار شود اسپ پای او نگرفت و افکار
کرد بر بدبیه این قطعه نگفت

سُرُورِ دلِ سَرُورِ شمس دولت ، قوی دست سادی نو در یادشائی
نوئی آنکه از سرفرازان و شاهان ، به پای طغر تاراک چرخ سائی
مم آنکه معروف گشتست طعم ، بمدخل بکوئی بمکرم ستائی
نوئی آنک نیج نرا داد دایم ، چهاں بر عروس طغر کدخدائی
قبولِ حباب بوی حسست سده ، که نا ماند از رد گردون رهائی
نشریف نمکین رسایند محتم ، پذیرفت مدحم بمحافت روائی
نماید هی مدح من برد کرگس ، جو طاؤس در حابه روستائی
ا بر آن نادبائی که همدست چرخست ، که گردد دو کون از تگ او هوائی
بوگفتی سوارت کم بر چپن اسپ ، که در خدمت ما پیاده شنائی
چو بر حاستم تا نسیم بروگفت ، بوماری چه شایسته یشست مائی
ندان کوفتم پاست از دست نکست ، که نا جز سر پیش خدمت بیائی
و در حق قاضی اسیرای مدحی گشت و چون حق او بشاحت این قطعه
۱۵ فرستاد ،

رهی جو آتش [و] پنه شک نشانه دبدار
نرا پیش به و انگشت به مگر که دروع
دروع گوید هرکو نرا تا گوید
مت نگفتم و بشاحتم دریع دروع
۲۰ و او را گنجد شعر روان ی گوئی ، گشت
قطعه

تکڑا ر پی معی هی چاب باید
که از مسام دل و دیک حوی خون راند
شتاب بیک بیاید درنگ به در نظم
هر آنچه زود بگویند دیر کی ماند

رین چرخ درار مدّت کوبه رای ۲ راهیست درار پیش و من کوبه پای
نی هیچ درار و کوبه ای ملک آرای ۳ من کوبه را درار گوتی فرمای

(۱۳۹) لطیف الدین رکی مراغه،

لطیف جهان و افضل گیاه اصل او از مراغه بود اما مولد و متولد
او در کاشغری اتفاق افتاد از آن سبب ترکان تنگ چشم معانی که از حد
فکر او بیرون آمدند بحال دلب و کمال حال فرائی بودند و اگرچه لطیف
اشعار او از حدّ و عدّ تجاوزست و همه مقبول و ناما برهان فصل و دلیل
هر و تحت لطیف طبع او اس قصصه تمام است که

تا گرد ماه عارضش از خط نشان نشست
گوئی که گرد عالمه بر ارغوان نشست
یا بر کران چشبه خورشید او افتاد
یا در میان شعله آتش دجان نشست
یا حلقه حلله رنگش بر طرف آینه
را آن طره درّه درّه و ش عمر فسان نشست
یا بر یقین صادق عقل مصیب را
از وهر تیره عابلهاء گیاه نشست
یا حط سر لعل لبش بین که گوئی
بر بیم برگ مور یکی ناردان نشست
بر گرد بل دای دهانش نگاه کن
تا معر یسته از شکرش بر چه سان نشست
گوئی جو طوطی آن خط زیبای مستغنی
از مهر شکر آمد و بر نقل دان نشست
طوطیست آن حط و دهش بر حمان بی
طوطی برای نطق بر ترجمان نشست

۴۷. باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معری و سنخری (ما وراء النهر)

گر شئت برد ای شیر بسب لطف تو باد
 حالک شئت برد لاف را با آهو
 گر شود دشمن चाहت همه داں چون انجیر
 کدش کین تو از پوست برون چون آلو
 صبح را گر مدد از رای تو بودی هر روز
 بشدے رلف عشا پرده رخسار عدو
 ای که در حلقه ریحیر ساد امرت
 حلقه در گوش سرد ترك فلک چون هندو
 لایق و درخور است آنکه نگفت آن استاد
 یسر حیدر حیدر دل حیدر سارو
 کار اقبال نو از کار بد اندیش خداست
 بود کار خدائی جو فسوس خادو
 سر فرار ایم از حس کسائی که رجهل
 شکر شکر بداد بدوق از [پس]
 از کرمات اگر نیست وجوه شه
 خاطر هست محیطی که بود بر لؤلؤ
 تا عالم کرمت مُعطی خوردست و بررگ
 تا بدی رسته هر بد محصل بیکو
 ساد آیام شریعت را بیکو تر
 ناد پیوسته ره رسد اثر احوال عدو

و هم اوراست در براهت نفس خود گمت

قطعه

دلیل نیست من همیتست بی هما «چنین دلالت حر هدیہ خدائی نیست
 درین زمانه را ساء حس من هستند» که کارشان بجز احیاء بی حیائی نیست
 طریق شعرا اگر چند ره نکرده برد «نفس خویش مرا سیرت گدائی نیست»
 و از دوستی درار گوتی خواهد برین رباعی

رباعی

در هراتشست و حاست که دندت رمانه گشت
 شد رسده سار حاتم و نوشیروان شست
 در مدح بحر طبع نوهرکس که لب کشاد
 ماسده صدف دُرش در دهان شست
 روری که گرد تنه ر روی رمیں بحاست
 ور خون ستوبه در شکم آسمان شست
 حجر جو آب سوسه شست حجر شتافت
 رویں چو معر در گدر استخوان شست
 انکشت چشم روتی جان کشت در کار
 هر پیر کر برای کپی در کاب شست
 مار کمد حلقه رده جون رکف بخت
 در گردن سراں چو قصا ناگهان شست
 مرغ مُسب آمد در باب رب رده
 شخص گذاره گشته چو اندر سان شست
 هرکس که بر ساط دعا رفت داد جان
 نایع نو نضره کین در میان شست
 بر حاست الامان رجب و راست جون گفت
 در قصه پلارک فتنه نشان شست
 شد خُرد حقه مهره گردش کعتیں
 ور نقد عمر کیسه تپی بر کران شست
 شاهان یمن مدح نو آواره رکی
 بر املق رمانه کشاده عیان شست
 غواص عمل هرگه کر هر دُر نظر
 در بحر طبع او ر بی اصحاب شست

- باگه دمید خط عذارش آلف مثال
 یوں خط لبش چو لب بر عیان نشست
 یعنی کجہ این رعایت حوی کایتست
 بر درج حسن او آلف و یوں از آن نشست
 شد بی قوس در آن مگرش بر مثال حسن
 ۹
 نوقع فرج شه صاحب قرآن نشست
 خسرو معرّ دیا و دین آنک ملک و دس
 رد در پناه امن و صمان امان نشست
 آن شاه کی نژاد ملک سحر آنک او
 بر حق بچار بالمش ملک کیان نشست
 ۱
 در مسند جلالت هر کس بدید گشت
 بر تخت پادشاهی بخت خوان نشست
 آند برون ر پرده عروس جهان تمام
 اکنون که نام شاهی او بر جهان نشست
 بس زود هفت کشور بك ملک کشته داس
 ۱۵
 در ملک چون چین شه کشورستان نشست
 شد بر کران درشت پسندی رورگار
 کاسدر میان کار شه حرده داس نشست
 گم گشت سام فتنه و کم شد نشان ظلم
 کین شاه بیک سام مبارک داس نشست
 ۲
 در يك قبا سکدر و حمیدرا بدین
 در صف نارگه چو کمر بر میان نشست
 ای خسروی که هیچ رمای فلک مدید
 مثل نو خسروی که سآخر رمان نشست
 ۲۹

بیک ربا و خوش و حرم و موروں آمد
 ر آنک در عهد حناوند ملک سحر حاست
 خسرو شرق معرّ الدین و الدسا آن
 کرکب و سحر دیا ده و دس پرور حاست
 کان احسان و علو شاه حسین اس علی
 که سوده جو حسین و جو علی صدر حاست
 ملکی کر گهر عالی حمید آمد
 سحری کر سب طاهر اسکندر حاست
 گشت در عقد زمان واسطه هر دو گهر
 گرچه ارکان جهان ر آن دو گهر بهتر حاست
 بحر هر دو سلف حواش شد امروز بدهر
 کر صدف لؤلؤ سوار و ری شکر حاست
 نکد بحر و بگردست ملک و نسب
 گرچه در اصل ملک راده بحر و بر خاست
 هست چون گوهر عفتش شرف داتی ار آن
 که هم ار اول چون عفل نکو گوهر حاست
 بحر و مطر او شاهد بحر و تر اوست
 که ار آن بحر و مطر همه بحر و بر حاست
 عین لطف آمد آن بحر ربّانی از آن
 که همه رأفت ربّانی ار آب بحر حاست
 اندر آن وقت که در عرصه سرم ار بی عیش
 دار و گیر طیف نقل و ی و ساعر خاست
 وری بی نوش ی و خوتی طبع ار هر سوی
 بعبره ساده و نعمت و هیّاگر حاست

در مدح شاه لولو تهنوار سار کرد
 هر دُر کُرو بر آمد و در رسیان نشست
 آن بلبلست سده که سا مال سار کرد
 ار آشیان خویش برین آستان نشست
 چندی جو حلقه بر در سیان چه کار ماند
 اکنون که گل اساهی در بوسان نشست
 حاوید ماں که هم نگوایء عدل تو
 بر لوح عمر تو رقم حاودان نشست

قصیدہ

این قصیدہ از نتائج طبع اوست،

گرد کافور بگام خطی ار عبر حاست
 گرچه اس مادری افیاد و عجب دل بر حاست
 روی او بود ر س حوی دریا جال
 بیست چندان غمار ساحلش ار عبر حاست
 بی که خورشید بدان عارض و آثار حطش
 درهائی است که در پیش صیاء حور حاست
 رلف بر داشت حطش گشت پدید ار بیاب
 ذره نماید در نور چو سایه بر حاست
 نور رویش مگر ار رلف بجم عکسی یافت
 با ار آن عکس در آن حس انری دیگر حاست
 ناگهآب گرد لب لعل و رخ شیریش
 آن خط سبز خوش قوس قرچ بیکر حاست
 تا مگر سوی دهان بر سر رلفش آن خط
 هست دودی که ار آن مشک وراں محبر حاست
 عمل حیران شد در وصف وی و حیوان گشت
 اسدر آن سده که پیرام آن کوتر حاست

۱

۱۵

۲۱

۲۵

گشت حاصیبتِ حالکِ درِ میمونِ بو آلتک
هر سری گامد یکیمار بر او سر حاست
دارد این دعوی برهاها ر آن حمله یکی
ناری ایست که نظم حوش من چاکر حاست
عسکری گشت مرا طبع شکر رای چانک
طوطی ناطقه را ر آن طبع شکر حاست
حجری گشت لسان کستن من ر آسانست
کتاب روی هر ار گوهر آن حجر حاست
میت ایردرا اگر نظم حوسم شد مشهور
شهرت شعر من ار بدگئی این در حاست
بر سرم نام بررگ تو بسته ریست
ور نام سخن [صت نو] حاست ار بر حاست
تو ندی شعر وقت و رگ ار مهر ترا
چون معرّی سخن آرای و تاگستر حاست
ناکه ایاب معرّی و حدیث شعر
خواهد ار دفتر اشعار همه کسور حاست
در جهانگیری جوب شعر سر دفتر باش
که [مرا] همچو معرّی ر نو سر دفتر حاست
عرض جوهر طبعت الم سال مباد
ناکه گوید حکیمان عرض ار جوهر حاست

رباعی

موراست اس رباعی

در طاعت اگر معصوم ای قادر ، نومد یم ر رحمت من فاصر
براکه گمالم ارچه اس بسیارست ، ار رحمت تو نشن مانند آحر

- بوحها ار گلوی سای و ر روی دف راد
 بالها ار وتر چنگ و رگ یزهر حاست
 می لعل آمد در حلق بلورس گهی
 در صم سم سم قنه آب آدر حاست
 لحن خوش روح چنان داد که در وقت [سماع]
 قوت سامعه گوئی که ر ساسر حاست
 حاوری گشت در آن لحظه دم حرم شاه
 کافیات طرب ار مطلع آن حاور حاست
 اخصری گشت در آن حال کف قیاض
 که سحاب کرم ار حش آن احصر حاست
 طبع او در نمی هدم دامها کرد
 هرچه در عمر درار ار دل کامها رر حاست
 ای خداوندی کاسد رگه انصاف و مصاف
 ار بو عدل عنبر و یر دلی حیدر خلعت
 رسیده شد مردی حام و مردی رستم
 چون نرم اندر نشستی و نرم اندر حاست
 و آن بررگان جهان را ریی کسب شرف
 تعف خدمت آن سارگه انور حاست
 یای اسدر ره این حصرت عالی آورد
 هر سری کر بی آراستب افسر حاست
 ما به نس دیر جهان بر در نو گرد آرد
 هرچه ار گردش صربای فلک سر سر حاست
 راست چون دولت عالی تو روز افروں سد
 هرچه در دولت تو شاه بسد اختر حاست

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

بیدار شو دلا که جهان پر مرورست
 بر محل رورگار نه بوگست و بی مرست
 افلاک عاقل افک و دیوانه برکش است
 ایام آسا کش و بیگاهه پرورست
 رن کیست مرکبی که تگ او ر شهوتست
 رر چیست فتنه که رگ او ر آدرست
 دام بلاست آنکه تو ی گویش دل است
 دیگ هواست آنکه تو ی حوایش سرست
 بی آب هیچو دلو مهی گشت کار دس
 ماسد دلو هر مهی رآن فرون ترست
 با سر بات ر آنکه درین دؤر رور و شب
 مر فرق گنگه پر جهان را دو معجزست
 سیم حرام اگرچه سیدست هیچو شیر
 چندین معور تو بیر که بی شیر مادرست
 ای آنکه طع همت تو در سما گذاست
 و ای آنکه گوش عبرت تو در وفا کرست
 نشو یکی حدت که ماسد آب بحر
 تلخ است اس حدیت ولی بر ر گوهرست
 بگر یکی مردمک چشم حویست
 کاسدر میان یارگی پیه مطهرست
 پیرایه جو ساحل مرگان دهد سک
 ار روی رحم ر آنکه مژه بیک لاعزست
 ار تو بجوانت اسدر پیما نه کمی
 بدهی بدان عرب بخی که بر درست

(۱۴) الاحلّ سعد الدس شرف المحکما کافى الحارّی،

سعد کافى که با فصلى وافر و باى بود خطّه فصايل بمکان او معجور و سُکّان
هَر او محکم و سايين فصايل او منترّه افاضل و رياض لطايف او همه
گلزار طرايف گل الناط او بی رحمت حار حشوى دهد و بی حال پرور
اشعار او در جام کلام بی درد سر خمار ابطا و شایگان مسب کسک در
بحارا از متعلّان و شاقماتى طعل بود و و شاق ناشی در حوار حال مولّف
کتاب محمد الدس عدنان صدر العلماء سيّد المحکما بی بود اتفاق افتاد که
مجلس بری تربيت کردند و حشوى عظيم ساحت و معبّان چانک دست
حوش دستان نشاند، سعد الدس کافى را گمت قطعۀ بگوى تا ملک الاطما
۱ محمد الدس عدنان حاضر شود این جيد بيت که برهان فصل او درس
اسات باهرست و کمال قوت او درین طاهر بی بویسد است

رفى حديقه انتحار فصل محمد الدس

که روى نخت نو در شرع لاله کون کشتست
پیش همت نو بر کباب گروه جرح
مخط ماه جو کل مهره رمون کشتست
قمر ریح دقّ و آفتاب ر استسفا
همت نو صحیح البدن کون کشتست
عکس ر یارب غم دوستان محض را
جو صحت هنرت بیک تر فرون کشتست
میان مجلس ما چنگ باله مسد شدست

۱۵

۲۱

دلیل اوست که بی در پیاله خون کشتست
سرد که رجه کی اصبح مبارک خویش
نه نص چنگ بکی شکری که چو کشتست

۲۴ و این فصله از فصايل حدّ اوست که مصداق هَر و یست، قصید

آتش بحان خوش نفسان در چه لایق است
 و ایک دهان کاعد حس یر ر سکرست
 حرص آچمان سدست بگرد جهان روان
 مردم برای شربت آبی سکرست
 دندی بدان شان که گرفتی همیشه شیر
 آری شان ز شیر گرفتن توانگرست
 در کوره‌ها سیر فرودی همیشه آب
 میروختی بخلف که شیر مطهرست
 پیوسته شیر خود را با آب میروحت
 پیداشت کارها همه سال برارست
 بگردان شان چه رسید از بالای حرص
 اسک بگویت که دلت نک غمخورست
 سیلی در آمد و رمه خواجه را برد
 فریاد کرد خواجه که چه شور و چه شرست
 آواز داد هانش از گوشه و گشت
 کهن حال بوده حانه یاداش و کسرت
 آن قطره‌های آب که بر شیر می ردی
 شد جمع و سیل گشت و چمن فتنه گسرت
 ای مرد حسنه دل تویی اکنون چو آن شان
 دانی که چیست آن رمه اسر و ربورست
 خشتک از رکات بار گرفتی و در دربع
 مردد جمله مژگان تو برست
 در کار حق حیات و نیروی خوب نیست
 انگار روز عمر تو خود روز محشرست

- چون مشرق است حابه و نان تو آفتاب
سایل چو صبح بر در تو پیرهن درست
طاوس را ندادم ی کند تر حوین
گفتم مکن که یز تو ما ریب و ما فرست
نگریست رار رار و مرا گفتم ای حکیم
آگه نه که دهنم جان من این پرست
ای حواجه یز و نال نو میدان که ریز است
ریرا که شخص یاک تو طاوس دیگرست
گر در باشدت چه ستاند کسی ر نو
معلوم شد که دهنم جان تو اس زرست
ما رب چه اوماد که بر سام رورکار
حلق از مطلق مثال کسورست
بلبل که شاه بود سراسیمه فتح است
دهد که یلک بود سراوار افسرست
درویش زند حامه ندیدست و خواں نان
گوئی که خواں حواجه مکر آب کوترست
آش که آن ر حابه همسایه خوانان
در زنده کسد که حالی میسرست
یک زند حامه ند و ندست خوانان
یا رب روی حدیث شگرفی که میکرست
من با یکی حکیم عهدی دروب ند
گفتم چرا که حال تو اس بی مقررست
نگریست آن حکیم و مرا گفت ای خواں
بر حسب آن شکال خوانی محبوست

۵

۱

۱۵

۲۰

۲۴

(۱۴۱) شمس الدین حاله، (۱۴۲) سعد الدین البخاری السمرقندی، ۲۸۳

و این رباعی از صاحب طبع اوست
چون حرف اگر ساحتی آورم ، در هر معنی لطیفه انگیزم
و در جزئیات تو زبان تر گردد ، همچون سخن از سر زبان بر حیرم
و هموراست در درد پای صاحب
گر درد کند یای فلك پیاپی ، سُرُست در آن عرصه کم بر رأیت
چون از سر دشت بحال آمد درد ، آید تطلّم و قد در پایت
هموراست
گشتك درت را نظر شاهین است ، جرع تو كله دار فلك بمکین است
بر چرخ فلك ر بهر یای بار ، حورشید مگر حلال زرس است
۱۰ و اگر چه لطایف اسعار او سوارست فاما چون مدتی که داعی ار ما وراء
الهر غریب کردست آنچه بر خاطر بود فراموش شدست و آنچه مسودات
بود صایع گشته برین قدر افتد ار امداد ،

(۱۴۲) سعد الدین اسعد البخاری السمرقندی،

دروذگری که روان عصری بروی درودگرسست چون رود لطایف را بر
۱۰ سار بیان دهد از دوق آن عطارد دو رود از چشم روان کند اگر چه
در میدان سار سوارست و نظم او در ساعد لطافت سیوار فاما اکثر نظم
او رباعیات است و در آن شیوه شهرتی دارد و در آن فن مهارتی و آن
طریق غالبست و از وی شعر و قطعه کم روایت کرده اند رباعی چند گفته
است کم گفته ی گوید
رباعی

۲ ای رلف تو رنگ برده و موی از مشك
جوگان شك و بُرده سی گوی از مشك
يك موی که از فرق تو افسد برمین
فرقت نکند کسی بیک موی از مشك

رباعی

۲۲ و هموراست

گر تو قبر شوے سمر تو سرور دست
 ورنه تو رس شوی گذر تو بچد دست
 یرهبه کی رصحت با اهل هان و هان
 از چند روی تاره و سا رر جو عهرست
 دانی چرا حروشد اریتم ربا
 از بهر آنکه دایم هم کاسه حرست
 بهار سعد کافی در خلق دل مسد
 دل در حدای سد که حلاق اکثرست

و اس رباعی هو گفته است رباعی

۱۰ بیک و بد خلق را قصائی میدان ، حلقاں رمانه را ربائی میدان
 امروز هر آنکه یار سائی وررد ، آنرا سبش ر پارسائی میدان

رباعی

هوراست

گر رر داری مار تو سلطان نکشد ، بیداد تو جانان تو از حان نکشد
 آنکس که چو کارد ما تو درسد در رست ، گرتع ریش از س دندان نکشد

۱۵ (۱۴۱) تیس الدس محمد س المؤید المجدادی المعروف بحاله

که هاله یعنی حرمس ماه گدای ضمیر اوست و عطارد چون سبله حوشه چین
 کینت رار لطایف او در کمال لطف طبع و جمال فصل و حس معاشرت
 و لطف مبادمت عدم المل وقتی مر صاحب احل را هجوی گفته قطعه

دوش ددم صاحب بر دحل خرج انگیرا

۲ آنتی بر سر چو نفع و بافته دل چون سراج

گفتم ای دستور گردون مریت در ملک شاه

آنداری همچو صحت و سرورازی همچو ساح

اس تفکر چیست گنما رشت مانند ای حوا

۲۴ معری در عهد ما سا ملک و آنگه بی خراج

او در مصهار بیان تاربان ناد پای لطایف فصلارا نار پس می انداخت،
وقتی سعد الدین مسعود دولتمار مرتبه گفت صدر سعید را که صاحب
صاحب قران وارب اعمار جمله صدور بود جماعتی از طرف او حرکت
دادند و گفند این شعر سراحی است، شمس گفت
قطعه

مسعود بحس پیکر مع راده شعر گفت

روری که صد هزار دل از درد بود داغ
گفتا که شمع شعر مست این که بر فروخت

روشن سدم که شعر سراحی است چون چراغ

و اگر چه هرل است و محس اما در نحو سراح الدین عارفك معروف گوید

عارفك خوردی پلته ما سراجت شد لب

تا بزم دوع رزم هر شی خوب روغت
کیر حوام گفت ررا از بر من دور کی

تا نه تبید گرد آب دشام بر پیرامت
گرچه گویم من بگویم می بگویم کیر حر

با کحا تا حانه در جه در کس و کون رت

و در وقتی که صدور بخارا بعد از عهد دولت صدر سعد عبد العزیز
بفتح الله بر حمته باردوی رفتند و بخدمت خطایبان مایل می نمود و
بهوبه ملك سحر حمله بهراء بکدیگر اموال خطیر در خطری مهادر رسید
و ممالها آوردست و با بیره و بکسه محاصل کرد و البته آن فرمایا سناد
برسید و حمله وام دار و ماس شد و دیبها بی آب و اسباب حراب شد
شمس این رباعی گفت
رباعی

ای از خط حکم رفته برهای شما ، سر راه خطا بود سرهای شما

گفتند که کار کز بر راست شود ، گر راست شود در یخ برهای شما

۴۸۴ مات یاردم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معری و سحری (ما وراء الهمر)

دیوانه مرا دورلف برسد تو کرد ، سگانه مرا از خویش پیوند تو کرد
قصه چه کم درار کوتاه است ، مارا سهرقند سهرقند تو کرد
هموراست رباعی

ای روی دل دل شک حسوی نوی ، سرا دل و جان بجای يك موی نوی
پیماره دل حوسه را وقت سرتك ، از دین گذر باشد و از روی نوی
هموراست رباعی

ار مشک بگلرنگ تو بر ریخته است ، در پیش رخ تو جمع گردون حیره است
تو چون فلی و من چو کاعده که جس ، از رفتن تو جهان من بر تیره است
و یکی را از معارف هجو کند میگوید رباعی

۱ ما من جو رعی دین خط آموخت محبت
من رود در آمدیم و شد آخر سست
سیار گریه من و او علیم
من عین بگون کردم و او کاف درست

در مدح سلطان سهرقند گوید رباعی
۱۵ شاهان کرم و خود را پیشه رسید ، سهم از نو بشتر شرره در پیشه رسید
بیر تو چه بر پای برباب بیکست ، کاند دل حصم تو جو اندیشه رسید
هم در مدح سلطان گوید رباعی

ای شاه حوال محبت حوال بختی ، ساینده نحای و سرای تختی
از بر می کوش جرح شد من تو ، چون دند عدو ریم جرحت بختی
هموراست ۲ رباعی

آن دلبز فصّاب ز من ساد بخل ، هر چند که برگرفت و کردم سبل
رانش جو قناره شد سراسر معلاق ، آویگ بجای گوشت از وی همه دل

الحکیم تفسی الاعرج الحاری ، (۱۴۳)

۲۴ حکیم تفسی که از لطیف طبعان بخارا بود اگرچه لنگ بود اما حواد قریح

(۱۴۴) سعد الدس مہی (۱۴۵) سعد الدس مسعود دولتیار، ۳۸۷

اس قطعہ پر ہندہہ نگفت، قطعہ

نہ رادگان عالم ہر مرتبہ کہ بود
کردند ار ربان شکر سار خود ادا
در شعر سعد نحس چو رای صواب شال
نگرفت صد خطا و خبر شد اراں مرا
گفتیم ہر کجا کہ ہم نگوش
کای کوں فراح کوسہ نی سگ نی حیا
شعر ہو مستی است سراج سر برش

شعر نواریست سراسر ہمہ خطا

۱ و وقتی سعد الدس کافی را چشم بدرد آمد و يك چشم را بجهت آن ^{ببیند}

بود، مہی بر ہندہہ این رباعی نگفت

درد آمد و در دیک کافی من رد ، چشمش برُند و رحم چون آہن رد
با رب نگہار با کہ حالاد اہل + چشم دگرش بدد و گردن رد
و وقتی صاحب اہل را گوش درد میکرد، اس رباعی در آن معنی نگفت

رباعی

طوق نہ سارہ نقوش تو رسید + و بر بخت دواج ہم بدوش تو رسید
در من جو نظر نکرد چشم کرمیت ، درد دل من سک نگوش تو رسید

(۱۴۵) سعد الدس مسعود دولتیار،

حوالی در ہر ہر تمام مہنتی عالی و خلقی خوش ار مولائی حادان آل
۲ برہاں بود اگرچہ او در اسلام متولد شد بود فاما پدر او در ملت آتش
پرستی بود کہ آفریدگار تعالی اورا سعادت ہدایت کرامت کرد و بیری
لطیف مقول ار رانی داشت و حملہ اکابر بحارا بمحاورہ او مؤاست
جستندی و اورا اشعار لطیف و حویست و وقتی بر دیک اس داعی قطعہ

قطعہ

۲۴ فرستاد

” (۱۴۴) الحکیم محمد الدین مهمی البخاری،

ایمی بود اگرچه کتاب ندانستی اما کس انگشت بر حرف او نتوانست نهاد
در هر و ریح تحصیلی نداشت و اما راست شعر را از اوج شعری در کداست
حمله معانی او نکر بود و حمله الفاظ او منقح دات او انجوشه بود از
اعاحب رورگار و نادره از نوادر ائام و شهرت او برس لك دو بیت
بود که در عربی گشت
غرل

هر که ریح رنگب نو از کوی بر آمد

فریاد دل حسته ر هر سوی بر آمد

گوشت زخمداں بو ای دلبر و هرگاه

جوگان دور لب تو ندان گوی بر آمد

اندر کوی معرب شد این کوی بر آمدود

فریاد ز رهآد یکی گوی بر آمد

دادی بو مرا وعده ندان عارض چون سیم

ترسم که ندان وعده تو موی بر آمد

ر آن موی تو صد فتنه من روی نهادست

چون درد که از حاسب آموی بر آمد

و وقتی سردك داعی قطعه مرستاد در تهیت قدوم رمضان که این

دو بیت در آنجا بود میگوید

نافت مه چون بیکدر نور ر چرخ بیل

چونك حورشید ارو دور بر آمد بدو میل

سکدر سل بود بر ریح یر نور و لیلک

سکدر نور پدید آمد بر روی چو بیل

و مسال او و سعد الدین کافی مشاعرات است و مهاجات، وقتی سعد

الدین کافی در وفات شمس الدین ابن مرسته پرداخت در آن تخطیه کردند

(۱۴۶) غنئی محمدی،

اراعاحب انام و نوادر روزگار بود عصری آن طبع را بدید را سد و
 انوری با نور طبع او سایه بر خود با افگند روان معری از عبرت نکلم
 آن محمدی دل بر حوون و سخن او در حنت اگرچه ناد بود اما نعات
 موروں، حواب مولانا شرف الدس حسام گفته است و اشکد ردیف آن
 گردایند قصیدہ

بک آرروی من رگل بار شکد ، نا در حگر مرا عم او طار شکد
 روش نهاد بر دل من نارعم و لبک ، بست دل من ارین آن نار شکد
 هر نار عهد کرد بوصل و شکست نار ، لیکن اُمید هست که این نار شکد
 ۱۰ بر من جو حلقهء رره کی سود حهاں ، گر حلقهء رلف رره وار شکد
 گه حر سد رلف دل حلو نگسلد ، گه حر بحیل حال شب نار شکد
 کس شکد مکاره یکنار رآن دورلف ، کس آرروی نافه اُبار شکد
 هر روز چشم من رجه معبست بر حمار ، گر بزم شب هی در حمار شکد
 گلزار اگر مهال رحسار او شود ، هرگز بود که گوشت دیار شکد
 ۱۵ گل کیست پیش عارض آن ماه آسمان - کورا ر سرم رنگ رحسار شکد
 ای آفتاب حسن بگردون نظر مکن ، تا مه رسم حنه اُبار شکد
 با طرّه شکسته سارار بر میآ ، با روی بیکوار را سارار شکد
 مشکن طلسم دوستی و دیمی محوی ، تا نار دیگر اس دل افگار شکد
 نامن سد عهد و سامورار آسمان ، کو هیچ عهد سند احرار شکد
 ۲ بحر هیر موفق دین آنک طبع او ، گاه سخا را بر گهر نار شکد
 مستوئ مالک خسرو که رای او ، ار رات ساره سیار شکد
 والا محمد س ای نکر کو بهر ، حر ناوک رماه عذار شکد
 گیتی رطم شکد ارم بدست عمل ، سا گردن سپهر سمکار شکد
 ۲۴ نا او حهاں حسد نکد و اندرس قدر ، کی ناگ کوس حدر کرار شکد

۲۸۸ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معری و سحری (ما وراء النهر)

نصایعی که تصاویر کائنات حدوث
ر کَلِّکْ صَع بَیکْ قطره آب می سدد
جو نعل مهرا و آتش شوق اسداخت
سپهر را بمحط حکم جواب می سدد
کمال شرب او از حلال استعسا
کسوف و حشمت بر آفتاب می سدد
که دست فرقت نوای فلان دولت و دس
مرا مهر مژده دُرِ باب می سدد
و اس رباعی او گنجه است

۱ بر کس روفا جوئی رقم نتوان رد ، رین یس سه مهر قدم نتوان رد
حرر آسه روی همدی نتوان دید ، رآن بپر چه فایده جو دم نتوان رد
وقتی در خدمت تاج الدین صدر الشریعت بودم حریره آوردند چون
تساول آن شعل افتاد ناگاه کارد خطا شد و انگشت تاج الشریعت را برید
و در حال او بر ندیده اس دو بیت گفتم
رباعی

۱۰ ای ما قَدَرَتِ بلدئی کیوان یست « شد آری بهی دو ری خود تو مسب
گردون بهرار حله نا کم بختی ، یک شاح ر محریج شاحت بر یست
و در مدح سلطان سیرقد گفتم
رباعی

ای سئ درگاه رفیعت که و سه ، عدل نو رسد جرح یکساده گره
در معرکه بهرام جو نفع تو ندید ، چون بر دهان نار ماند اری ره
۲ و اس لعل در صفت انگشترش گفته است
قطعه

چلست حری حشمه قد مانند جانان دلبر
چپ دهدش سروران هر که که آمد شان بکار
دست گیر مرد و زن باشد ر بیکو سیرتی
رس قبل شد در زمانه سرخ روی و نامدار

چون بدیدم چه گفتش گنم * مرحا مرحا در آی در آی
و بدوستی عیادت نامه نوسد
قطعه

شك نیست که تمس دین و دولت * در مرتبه حلال باشد
چون چرخ بر آستان محذوم * با حرمت با کمال باشد
با دیده مردی و رادے * دل حوی تر از حال باشد
در روضه صحت و سلامت * سر ستر از بهال باشد
دانش که جمال سال و ماهست * در عصمت ماه و سال باشد
و آن رخ که هرگز مبادا * بر شاه ره روال باشد
حاصلت و سول اهل حکمت * ریحورئ حاب محال باشد
۱ و قصیده گفته است در حق بزرگی اس سه بیت از آن قصیده است بهش
بر خاطر بوده

ای خط دلرب که بر مه دمیده * ریحوری دلاں ملامت رسیده
با ارعوان ناره جمال سفیده * بر پریاں ساده حلالی کسیده
خط تو آنست ریحوی و حس را * بسیار خوانده و برودر دمیده
۱۰ در مدح سلطان حواریم شاه گوید

امل رای صواب تو فتاد * دریای احل بع جو آب تو فاد
تا آب حیات را سر خلق نماید * رحمت همه بر حاک حاب تو فاد

هم در مدح او میگوید
رباعی

بع تو که عالم بهمان آید ارو * آنست که دهن بریاں آید ارو
۲ هر درّه که از حاک درت برگیری * بوی سر شاهان جهان آید ارو

و در شهر سه سب و سبعین و خمس مائه او را در بخارا در مدرسه سبیه

دید آمد و اروی اس رباعی استماع افتاد
رباعی

سابل که ردهر حردل حسه بیافت * هرگر در ولاء ترا نسبه بیافت

ایام بر بخت حوں حصم تو جو گل * تا از سریع تو چو گل دسته بیافت

رباعی

۴۹. باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معری و سحری (ما وراء النهر)

کلکش اگرچه شب صفت و رور پیکرست ، يك رور بست کو صف پیکار بشکند
 بارب چه لسكر است در اناام کلک او ، کر صد هزار لشکر حرار بشکند
 مرغیست طره مرغی کو شهر جرخ را ، گر بسکند محلب و مفار بشکند
 ای معر ریس که عطارد بر آسمان ، بی کلک تو دوانر اشعار بشکند
 يك شاعر بو بشکند اوراق شعر بو ، کر بو هزار صرّه دسار بشکند
 يك نامداد بست که در برم توحهان ، بر سمره عطاء بو باهار بشکند
 روار را کف بو ندارد در اسطار ، رآن رو که تا یکی دل روار بشکند
 چدن سالعت مکن اندر حنا و خود ، با اسر و بحر را رکعت کار بشکند
 گر قلعه ناه را تا هزار سال ، دوران جرح دایره کردار بشکند
 صد شعر گر بگویم باید یکی چانک ، هرگر نگار طره منهار بشکند
 چندانکه حرم چشمه حورسید بشکند ، چندانکه سفک کند دوار بشکند
 سادا ساگر بو رماه چانک هیچ ، با رور حشر حامه گفتار بشکند

(۱۴۷) السيد الاحل اشرفی الشيرفدي،

اسرفی که در بدیهه گوئی و لطیفه پردازی ملل ندارد لطافت سخیش نسیم
 ۱۵ سحر را دور ادبار خواند و طرافت شعر او سحر ساحران را بی طراوت
 ماند اگرچه گران گوشتست اما سبک روح است آهسته شود اما صدای
 صیت فصل او محله اسماع رسید است اس عرل ار لطایف طبع اوست

عرل

سوخت حام بچشم فیه های ، کافرانش برای فتنه جدای
 ۲ روی او آفتاب مشکین خط ، خط او مشک آفتاب آرای
 با دل خویش هر رمان گویم ، کان بت عیب حوی عشوه های
 گر رضای مرا بخوبید آه ، ور و صای ترا سدارد وای
 دوش می خوردی ساد رختن ، داده چون وصال جان افرازی
 ۲۴ که در آمد نزد من ناگاه ، عرقه در حوی ریح سر تا یای

قدوم من بگفت

قطعه

شعرا را ستوده حالی بود ، که از آن بود در دلم حسدی
چون شاهی رسید نار از مرو ، شعرا را رسید چشم بدی
و گفتم وقتی شعر حکیم درّی را بعدی میکردم تنس حاله اس دو بیب
بگفتم ، قطعه

فرانه شهاب الدین دستور الافصل ، رأی بو بحر پیش رو عب بیامد
جداں بکت نعرکه در گمته درّاست ، اس طرفه که در چشم بو حر عیب بیامد
و این قطعه در حقّ و سر هراة گمته شب شو محمد الدوله قطعه

حدایگان و بران شهاب دولت و دس ، که گاه خود کمت آب بحر و کان نبرد
۱ گهی رعدل بو ممکن می شود که ستم بکهر باه رخ از راه کهکشانش نبرد
گر آسمانه خود بر فلک نبرد ایام ، گهاں مبرکه سر از حط آسمان نبرد
ر ناج حرقان شاید مبره ماندست ، که هر کجا برود عم ی کران نبرد
مقامری که بترو بر هر لباسانی ، ریشش شش جهت کعبتین نشان نبرد
بیامت بو ورا در سرست سالی شد ، رهی دماغ تمه خود کس اس گهاں نبرد
۱۵ مقامر ار شود ای صدر نایب تو ندان ، که نا بهرم دیگ بو را بگان نبرد
نوبیک نای و میدام از عقیدت او ، که آب روی بو ار مهر نای بان نبرد
درار دستی او چون مرا شود معلوم ، خیال شهت گهارم از میان نبرد
درج بود آخر که ایچین صیدی ، ردام بو محمد را بگان و جان نبرد
هوراست رباعی

۲ اّام جو ما بسته امید تو ناد ، عهد همه کس روی چو خورشید تو ناد
از روی سهر و سیمه گون یعنی ماه ، طعرا ی مثال عمر خاربد بو ساد
در رهو ملک سحر گوید وقتی که اورا باموی فرسادی

سحر که مصب از بگ و بوی رسید ، آخر جو ران نکام بد گوی رسید
۳۶ لك موی ارو نا نازل پیش بود ، المّة لله که ناموے رسد

۳۹۳ باب نارد هم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معری و سنیری (ما وراء النهر)

شاهاکمب ار خود سحای دگرست ، در سایه جترب آفتابی دگرست
در حاک مهد هر بسی دش را ، بیع نو که هر رمان بر آئی دگرست
هواراست رمانی

گفتم که بد انداز حکر سوختم ، امروز نظر گاشت بر سوختم
پرسد که بر آتش عشق جوی ، گفتم که باقبال تو در سوختم
و این عمل هم اروی نعل کرده اند
ای حس با جمال بو بارار یافته ، اندیشه ار وصال بو آزار یافته
بو آفتاب حسنی و عکس جمال تو ، چون مشیری هزار خربدار یافته
تعویذ من تمام نکردی که در سماع ، در گردن تو دست جو طومار یافته
۱ حال مرا رخ بو جو [یروانه سوخته] ، عشق مرا عم بو جو طیار یافته
هر کس که جستم سوخ بودم مهر نظر ، در دل نشان عمره خون حواریافته
باد صبا رانف بو در هر سبک دم ، با خود هزار کله عطاریافته
هر کس که با عم تو نکوشد در جهان ، از عم رکاب مایه و عم کار یافته
تخصیل عاشقان برا بر شمرده عمل ، اندک شمار کرده و شمار یافته
۱۵ از نقطه دهان بو امدر دلم ، در کرد نقطه بو جو بر کار یافته
مرع طبعیم بگه وصف لعل بو ، آب حیات در سر مشتاق یافته
بودم گان و گشت یقیم که در جهان ، حوسک هست و نیست کسی نار یافته
دگر کمان اروی بو هر که کرد رود ، ره در دهان حوش جو سوار یافته

۱۴۸) شهابی عزال محمدی،

۲ شهابی که شهاب ثاقب فلک هر بود اگر چه میران جتم او چسبه وار
احول بود و در دو کته چشم او تفاوتی اما رنانه رمان او بقود طبیعت
راسب جان ستمدی که در آن درّه طعن نکشیدی و یکی از لطافت طبع
او آن بود که مطالعاتی که در حق او گفته بودند یاد داری و حکایت
۲۴ کرد ارو شنیدم که وقتی از مرو بهار رفتم برهان اسلام اس دو بیت در

مگد ار لعل او در گلش روح ، اسم عشر سارا زمرّد
 حطش بر عارض سیمب نماید ، مرکب در بد بیضا زمرّد
 نسیم خط او جوب محب دستور ، فتشاند ار حاک بر صحرا زمرّد
 علاء الملک آن فرخنده دسور

که بر گنج مالک هست گنجور

و وقتی اورا نصیحت امتحان کردید ردیف پیاله اس قصیده بر بدمه نگفت

قصیده

چو آرد سوی لب دلبر پیاله ، کسد لعلش بر ار شکر پیاله
 دو چشم در پیاله لعل او دید ، رلعلش همه شد دل بر پیاله
 اگر حصد بوقت بوش گردد ، صدف کردار پر گوهر پیاله
 چو دید ار مطاع رحسار جستم ، صماء عارض او بر پیاله
 بنیم شد که بسد اهل نعيم ، خیالات بری را در پیاله
 چو آدرگون ماند بر کف دست ، ر روی آب س آرزو پیاله
 نو گوئی ار صراحی کردستانی ، بحای آب پر آذر پیاله
 رهی ار عکس رحسارت گرفته ، فروع لاله احمر پیاله
 اگر بوشم ره رخت داده گردد ، ر اشکر ارغوان مطر پیاله
 دلم دارد رعشفت مهر جوانک ، ر عشق مخر کشور پیاله
 علاء الملک دستوری که دیش ، ماند همچو حرم حور پیاله
 و لك قدری که ریند برم اورا ، قدح به چرخ و همت اختر پیاله
 حصر عالی که گردد بر کف او ، بر ار مطلوب اسکندر پیاله
 صا خلق و آهو برگسان را ، کسد در برم نوساعر پیاله
 به نیست ار وجودت برم و بهدا ، درو چون جسمه کونر پیاله
 میان در خدمت نیست دایم ، ساس حرم دو بهکر پیاله
 عدو در دست قهرت همانست ، که اندر دست ناری گر پیاله
 و سعد بخار که دگر او بهر برافادست احوال است و کز چشم وقتی

(۱۴۹) الحکیم جتی بیا،

از لطیف طبعان محبت است طسعت او عبرت حاکم و جمال فریج
او [در] لطاف معانی ماه کس در خدمت علاء الملک شرف الدس امیرک
احتصاص نامه بود و چند قصید در مدح او پرداخته اس ترجیع سد
در مدح او گفته است،

چو سارد یارم از گلزار گوهر، شود گل حار و ماند حواری گوهر
سرد کر دده تنگ شکرش را، حرد مردم تصد حرور گوهر
سارد پیش چشم من که درسا، ماند چون لب دلسار گوهر
ناملاس مزه اندر شب و روز، سی سهم ریح یار گوهر
کم عطشان ریح اشک هر دم، ریح دده بر رخسار گوهر
مگر چشم سر کلک و ررست، که بی یار صدف کردار گوهر
علاء الملک دسوری که کنکش
کسد آفاق را در حد ملکش

چو دلدانم کند گوهر فشان لعل، فشان بر رر از حرع آن رمان لعل
که سودای لیش در کله افکند، که معراو سد در استخوان لعل
لیش اعلاست و مهر از خانه نور، نگارد مهر مهر خود دران لعل
باشکم استی دارد هبانا، نماید آب وار از بهر آن لعل
ر عشق آن لب حار برور اوست، که حور میگرد اندر حرم کان لعل
راشک چشم من در دست دستور، ر حاتم مدهد کوئی نشان لعل
علاء الملک دستوری که بختش

مهد بر گوشه افلاک بخش

چو گشت از لعل او پیدا رمرد، بهان شد در دل حار و رمرد
دو لعل سرخ رو از اشک باشد، بحباب اولو لالا رمرد
دل با ریح عشق او چانسد، که نور چشم افعی سا رمرد

حطہ و سکہ فصاحت نام او حتم شد و حراش مسوبات اروی شعر
 کم روایت کرده اند در بسا نور از بررگی شنیدم که اروی بدل کرد شعر
 هزار بار بحال آمدست کار مرا ، بگشت عشق نوالا یکی هزار مرا
 رحام کاری کاری چنان مکن ما ، که هیچ کار تو نآید هیچ کار مرا
 در آن زمان که بداری سر حیا بردار ، دودست و گوی حایا برین مدار مرا
 جوی کنار و میاست عشق نوالا ، ماں دل [کنند] ار دیک در کنار مرا
 در آب چشم و گل حاکره فرو تنام ، بیک عیانت ارس آب و گل مدار مرا
 هم اوراست

حو بخو محبت من راں رح گدم گونست
 که همه شب رح بر کام ار آن پر حوست
 دانه گدم او سبل تر دارد و سار
 کمرس حوشه او سبله گردونست
 من به خوردم بر او صدم ارو گدم خورد
 کر بهشت در او جسم رهی بیرونست
 من جو گدم شکام ار غم او دل بدو بم
 ای عم اور آنکی حوک لطای جوست
 ار تراروی دو رفس جو حوی متک حرم
 گدی ی حوام افروں که سخن مورونست

در مرتبه پسر گوید

ای سده هم سر حیوان بهشت ، آئینا عارض و آنگه برخشت
 بر رخ عمر سر بر لب حوض ، دورحی با سده رفتی به بهشت
 حط بیاورده سو عمر هور ، اس قضا بر سر آحر که بوشت
 چه غم گرسودی جان و جهان ، حاک ار دیک من خون آغست
 سیره راری حط اندر خاکست ، آب کی سار نوان داد بگشت

۴۹۶ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد مغری و سغری (ما وراء النهر)

سبب آمد حتی اس رباعی نگفت رباعی

سعد ای شد محس اصل بد روئی تو * بر سبه فلك میاں بکین بوئی نو
تو بش کزی و ناگه از آمدیت * شد جمله را و هاء ما روئی نو

(۱۵) اصیل الدین بن الخبیب السمرقندی،

«ار لطیف طبعان سمرقندست و اسات او در ثابت لطیف و طراوتست و
آنچه او گفته است محض لطف طبع است در حق سعد بخاری گوید رباعی
بخار بخاری بوئی در حور مع * شعر تو خطاست جمله جوں دهر مع
چشمت نکلاه مع هی ماند راست * رباع سید است و کز و در سر مع
در حق بسر کاک بیری گوید

۱ روی تو بروشی سق برد از مه * و بر تو در بو کی توان کرد بگه
با مهر بو چرخ بکی بست جهر * ما کاک بو حرم مه بکی قرص سه
و او از احداث است بش اس از لطایف ابیات او اسماعیله بهماده است
بر سر قدر ختم افتاد،

۲ فصل سیوم در ذکر شعرای عراق و مصافات آن،

(۱۵۱) المحکم الکامل لطایف الکعبه،

۱۵

لطایف گعنه که گچ فصائل را بدست بیان بر پاشید و حرانه لطایف را بر
فرق چهارسان ساز کرد انکار لطایفی که وراء اسرار محس اسرار و منواری
اند اگر رخ نماید دلواء عشاق بر باید و بگ چندان معانی که در
ترکسان نظم محس و لیلی اند اگر برده از رح بر اندازد عمول عتلاء
۲۰ روزگار را شکار کنند جوں در شیرین سحری بر سر فصل خسرو بود قصه
خسرو و شیرین چنان نظم کرد که روان عصری تلخ کام شد و جوں
۲۲ مالک مالک بلاغت بود قصه سکندر جوں آسه در جستم سامعان بود

چون خط معشوق بست تاره و حسوى، ار عمر آسب سوگونار بسته
 گرچه شود در خط ارچه گردد عمنگس + چون خط او بست متكار بسته
 كوز و بواسست وهم ر شرم خط بار + سر بر افكنده شرمسار بسته
 طمع ربان ار قبا كشيده روش + تا بهر سام خط بار بسته
 حاسد گويد بر آمد ار گل او خار + آه سداد همى ر خار بسته
 هست ر مهر سكار خان و دل حلق + بر گل رنگب شده سوار بسته
 دولت ما بين كه گرد باع رخ دوست + هم دل و خان كد شكار بسته
 نى كه جو پيار ديد عشق دل ما + رفت بر لعل آن نگار بسته
 ر آنك بدرمان بود بسته و سكر + خواست كه گردد شكر بار بسته
 آرى هر كه كه با شكر بود بار + ساد پيارا بكار بسته
 اى بسر حوش برا كه گفت كه باگاه + بلغمى كن ر گل بر آر بسته
 ار من دل سوخته شو نصيحت + گرد سمن بش ارس مكار بسته
 با ر محسّر مرا ساد گفت + آه كه بر گل بهاد بار بسته
 آه كه بر لاله چيره آمد سابل + آه كه گل را بهاد خار بسته
 ما دل خود حوش همى كيم و گرى + گل را كردست در حصار بسته
 شاه رباحين گلست حرمت گل دار + كس نكد بر گل اختار بسته
 باره و بر تا بچشر باند چون ورد + رب عرل بر آسار بسته
 رس عرل مروبان جو سرو و صبور + سر بلكت برد ار افتخار بسته
 چون برود بر فلك سرش چو بدولست + با لقب و سام شهر بار بسته
 شاه جهان ارسلان كه كرد ر حلفش + بوى حوش حواش مستعار بسته
 يشب حسودس بسته حوايدم و تا حشر + برد فرو سر ر سگ و عار بسته
 دايم چون بنگواه و حاسد ملكش + سرو بود قربه و برار بسته
 در چمن ملك او كه روصه خالدست + باشد پاسده چون چار بسته
 بست عجب گر حرص دلدن برمش + چشم جو برگس كد هزار بسته
 شاه بگردد سال و ماه چو او حصم + سرو بگردد برورگار بسته

(۱۵۲) ربيع الدين المرزبان الفارسی،

ربیع فارسی که فارس میدان بلاغت و اختر آسمان سعادت بود شعر او در علو ار عرش در گذشته و لطائف سخن او اساطیر نظم عصری و رودگی در نوشته و این قصیده مصداق این دعوی و برهان این معنی است

قصیده

۵

گل در رخ ی چنان بحدید ، کش معر در استخوان بحدید
ساقی رخ چون عقیق بکشد ، ناگه مهبه دهان بحدید
شد ماع رحمتش چنان خوش ، کاندر تن لاله جان بحدید
ی بر رشادی ارجه پیرست ، در روی گل حوای بحدید
۱ ارحم ان دو بار هدم ، جان تازه شد و جهان بحدید
بالاله عقیق همسری حسرت ، یاقوت میان کان بحدید
ای دوست بیا که چون رخ تو ، گل بر مه آسمان بحدید
چون چشم من ابر زار بگریست ، چون روی تو بوستان بحدید
رعد آمد و بر کشید نعره ، بیهوده و برق از آن بحدید
۱۵ چندان بگریست ابر بر صبح ، کرگرفته اش ارمغان بحدید
آخر خورشید از ابر چون حام ، در دست حادنگان بحدید
سلطان ملك ارسال که بیفش ، بر خوش دشمنان بحدید
بر حامد او رمانه بگریست ، کان حمر جان ستان بحدید
در معرکه چون گرفت پیره ، بدخواه ملك سنان بحدید

قصیده

۲۰ هجوراست

ارگل و سوسن نمود بار بفسه ، دانه شد گرد لاله رار بفسه
روی دلافرور بار باره بهارست ، بیست شب حاضه در بهار بفسه
عارض معشوق و خطا و بجه ماند ، لاله گرفتست در کنار بفسه
۲۱ با خط او دید گرد لاله دمیک ، یشت دوبا کرده سک وار بفسه

(۱۵۲) رفیع الدین اللسانی، (۱۵۴) فلك الدین ابراهیم السامانی، ۴۱

ما ما بو چرا بساری ای دوست ، مارا ر چه دوست می ستاری
و هم اوراست در اناء غری میگوید
لاله پداشت هست چون رویت ، ورتو آکوب فنا می خارد
سوس از مهرچست کارادی است ، سده بودن ترا می سارد
بچه دارد بسته سر بر حاک ، پیش رلب تو سحده می آرد
ای نگاری که چون تو هیچ نگار ، قلم رو رگار سگار
در نوار بیکوئی چه شاد گیت ، می روی ورتو لطف می نارد

(۱۵۴) الامیر العالم فلك الدین ابراهیم السامانی،

واسطه فلابه آل سامان که ارباب دانش سامان ار حسن رای او بودند
و نتره فضلا در چمن لطایف ار طبع دلکشای او اگرچه مولد او بلاد
ما وراء النهر بود فاما در رمین عراق سو و ما بایته بود و حواهر رواهر
اسعار او ار آن معدن در اطراف آفاق استار کرده و اس عرل آندار ار
درهای لطایف صدف صمبر اوست که میگوید
عرل

کلاله بر فشان ار هم که آن تنها می رسد

بگرد رور رحسارت حر آن شها می رسد

کلاه صبر بر بودی قنای عشق چون بونم

که حر پیراهن وصلت برن بالا می رسد

عقیق دُر فشاست را شی رورئ ما گردان

که اندر دندهاها ما چیب تنها می رسد

مکن مگنار تا هر کس سر کوی غمت گردد

که کار شب روان عم ر هر رعای می رسد

عرل

هوگننه است

رفرا در سد باب افگنده ، مرگسان در دست خواب افگنده

۲۴ رآن دو حادوی کمان کنش رور و شب ، بیدلان را در عذاب افگنده

۴. باب نازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معری و سحری (عراق)

تا نعل در همش از جهت عذر ، شاعر حواحد خط عذار سفته
باشد هم رنگ آفتاب گل ررد ، باشد دام فلک شعار سفته
باد سرت سار همچو سرو و حسودت ، چون شب باد ی قرار سفته

(۱۵۴) الاحل رفیع الدین الشکائی الاصفهانی ،

ه که معدن حواهر فصل و مسع رلال افصالت دو رفیع بوده اند که در
رفعت محلّ بای فصل فرق فرقدان ی سوده اسد یکی رفیع مرربان که
اورا یارسی دیر گشتدی و دیگری رفیع لسان و بحکم تقدّم رفیع مرربان را
مقدم داشته اند اکنون شمه از رواج تمامه فصل رفیع لسان در قلم آید
که در عربی ی گوید

۱. یار گل رخ ر در در آمد مست ، دستۀ از گل شگفته بدست
چهاره ی حده همچو گل حلمان ، چتم ی ساده همچو برگس مست
گرد عارض ر خط سفته ستان ، رلفرا داده چون سفته شکست
همچو سوس زبان خود نکساد ، بحدی دله جو عیجه مست
گرچه بشست همچو سرو ار یای ، ایساده ساع دل بدست
۱۵ گتم ای دل چه گویش دل گمت ، از طربش هرجه گوئی هست
و اس عرب که از خیال وصال یار با حمال حکایت میکند اوراست

ای روی تو چون گل بهاری ، بر حیر و بهار ی چه داری
روربست خوش و نو دله خوش ، حای خوش و وقت شاد خواری
در مذهب عافلان جیب حای ، شرطست که عیش خوش گذاری
۲ ی بار خود از دلب شکر سار ، نای بخوری شکر ساری
در لطف جو یاسمب بمای ، بر حس جو ارعوان سواری
رخساره ر ی جو لاله گردان ، ای آنکه هزار لاله راری
از روی تو بر شگوفه خورست ، ور رلف تو بر سفته خواری
۲۴ با چنگ ساحت سای بالان ، یارب چه خوش است سارواری

بحر علم که واسع الرحم + کوہ حلم که مات ارقام
 ار بلدئ قدر و یسئ حال + آسانی طرح میرام
 گرچه ار سار عیش بی برگم + در بیا بلبل حوش الحام
 بحر و کام ار آن ہی حیرد + ار دل و دیک لعل و مرحام
 شاعرم من نه ساحرم هم نه + یس جهام سر لطف یردام
 بی سر و پای نافته گویم + بی دل و دست چفته جوگام
 همچو تخصی نگاشته بی روح + در کف رورگار حیرام
 گاه حدان چو تنوع میگردم + گاه گریان چو ار حدام
 بسته جار میخ دهرم ار آنک + حسه نه سیه ر گردام

۱ هوراسب ار صدر الدین شریف خواهد قطعه

ای بررگی که دست نعت بو + هست بر نام و سنگ بر بوسم
 نویسدی که من درس حصرت + همه کراس محصر بوتم
 چه بهایه نهم سخاے ترا + که ارں گوہ ما حصر یوشم
 غم من حر تو کس نخواهد خورد + گر همه ساله آستر یوسم
 گنتم ار خدمت چو قوس فرح + حله نالایه نکدگر بوتم
 کی گان بردم این که همچون ارں + آب بسته شود ررر پوتم
 آرزوی کدتم که درو + خلعت حاص نو مگر یوشم
 بی توام ررر حرید و لیک + نه جان نادم که در پوتم
 رشت ناسد که من نه پیراں سر + پیش بو حامه ررر یوشم
 بو نه وره راں دیگر کس + بچدای و رسول اگر یوشم

۲۰ هوراست قطعه

صائم الدهر اسپکی دارم + که سده رور روره نکشاند
 در رکوعست سال و مه لکن + گه گهی در سخود افراشد
 پاره کاه آرزو کردست + مدتی رفت و برمی آید
 رور عیدست و هر کسی امروز + اطعای دهن بیالاند

۴۰۲ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معری و سخنری (عراق)

سردهاں خویش را در دور خویش ، از هی سودا حراب افکند
هدواں همسایه اسد از بیم درد ، مثل سر ناقوت باب افکند
هوراست

رهی سوداء نو سرها گرفته ، رهی عشق بو حال در پا گرفته
بدم رلف در درياء حوی ، هزاراب ماهی دلا گرفته
نویا ناراب ره صحرا گرفته ، مرا در کج عمر سودا گرفته
رهی رهبر فراق ترا چسبیده ، بو حام سادۀ صها گرفته
حیالت هرشی صد عقد گوهر ، از آن در جتم شب بپا گرفته
رهر گوسه محب آغسته سلی ، ر جتم من ره درنا گرفته
سحرگاهان ر آم پرده بود ، به پیش گد حصرا گرفته
بر آن رخساره بر هدوی رامت ، سراسر کشور یعسا گرفته
بدوراب جمال بو حردها ، جوار مسکن ره عقا گرفته

(۱۰۰) جمال الدین محمد عبد الرزاق الاصبهانی،

در لطف طبع بگانه و در فصل و هنر شاه زرگری که آفتاب در
۱۰ صیعت صباغت شاگرد خردکاری او بودی و ماه فلک نور از یرو صبر
او بودی چمن فصائل برهات مکارم احلاق آراسته و از حاشاک ردایل
پیراسته و این قصید که در بحر حود میگوید برهان هبت رفیع اوست

قصید

مم آن کس که غفل را حام ، مم آن کس که روح را مام
دعوی فصل را چو معی ام ، معی غفل را چو برهام
گلن روح را جو صد برگم ، ساع دل را هزار دستام
نتررا بو شگفته نسام ، نطم را دسته بسته ریغام
دور علرا چو مهرستم ، نامه فصل را چو عنوام
دبۀ عمل و فصل را نورم ، گوهر نطم و نتررا کام

هموار است
 این آتش عشقی که دلم نارافروخت ، آبا رکدام لا اُنالی آموخت
 در عشق سیاه روی شد چون آنکشت ، ما نار دگر ناره جو آنکشت نسوخت
 و در مرتبه فخر الدین رنگی اس مؤر گوید

۵
 گریخت رچرخ ذات آن صدر نصیب
 دردی که علاج آن ندانست طب
 رآن بود که او غریب و دهن چرخست
 رنگی مؤر محراب دهنه عریب

فصل چهارم در ذکر فصحاء عربین و لوهور،

۱۰ (۱۵۷) الاحلّ الاحصّ سدید الدین شرف الدماء علی بن عمر العربی،
 دیوان شعر معری عربی ارست حانه آرر و ارنگ مابوی حکاک ی
 کد وار لدت وصال یار و مساهنه رلب و حال دلدنار نشان میدهد،
 عرصه فصل و مهر او بی تنافی بود و حظه غریب سوحد او مباحر و
 مباحی و این قصیده در مدح سلطان سراج الدولة خسرو ملک گفته است
 قصیده

۱۵
 دلی کاند ر غم عشق نو در سد وفا باشد
 بسدی ار وفاء خود که ار وصلت خدا باشد
 ر یخ حیران قدت که در آماج هم گیرد
 جو در عشق نو یکما ام مرا بالا دوتا باشد
 ر رشک کز نه سگت چه گویم تا چه دلسگم
 که بی مهر وفا یاری در آغوشم چرا باشد
 قهای ساده بوشی نه که حوس گرید هی چشتم
 که ماری کیست آن صورت که هم سگ قبا باشد
 ۲۴

۴ باب نادم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معری و سحری (عراق)

گر تفصل کند خداوند منم ، یارۀ نگاه و جو نماید
ورنه رحمت دهد که اندر شرع ، رورۀ عید داستن ساید

(۱۵۶) الاحل صبی الدین

جوانی بصورت پیری نسبت لطیف طبع که انام کهیل بدو مباحث و تہذیب
او بر اقران طاهر، در سا اورا دیدم و ارو فواید اقباس نمودم این
قطعه بر سوال شعر انوری گفته است

چو یک دو یار ہم مرا مستی گفت
کہ گرشاب خوشت نیست جیگ و حر نرست

سه چار بیت فرستادمس بدان معنی

کہ پنج تش می ار هست ما حصر نرست

جواب قطعه فرستاد رقعه ده سطر

به ہر آنکہ حر و جیگ رودنر نرست

نوشته اس کہ چو لعل مذاب و چشم حروس

مروّ و مرقّ حاصل است زر نرست

و گر میل شود زر نقد ہر شایب

نہ سہ جامہ ار دوستی بحر نرست

وریں دو نیست سہ یارده فمالگگی

بحط خویش و گواہان معسر نرست

این رباعی ہم اوراست رباعی

افگندہ ساع بو مو معرش گل ، سد ناع بہست شکل و حور و اش کل

شد زاب و ہواء عدل در خاک سا ، ار فر تو اندر دل سگ آتش کل

ہموراست رباعی

ای آتش عشق بار دل سوری کن ، وی یاد ہواش آتش افروزی کن

درد بہست کہ درمانش ہم اردد کند ، یا رب بو ار آن درد مرا روری کن

(۱۵۸) علی بن عمر العربی، (۱۵۸) ابونکرس المساعد الحسروی ۴۰۷

همیشه دولت بیدار بادا ، که اروی قته را در حواب کردی
 هموراس
 رخ سعاد قمر آورده ، لب بکشد و شکر آورده
 رلف نو بر گوش ها شای است ، کش بطاره سحر آورده
 ای چو گلت عارض ، * * * * *
 سهر بر آید رگل ابر ، * * * * *
 در عم خود بر رر رویم ، * * * * *
 دل ببری گوشه کشی ، * * * * *
 رای نو چون رایت شه تند که بار ، روک نعرو دگر آورده
 سلطان حسرو ملک آنکش سپهر ، گف رسوم عمر آورده
 در کرم و عاطمت و ررم و نرم ، سب حد و بدر آورده

(۱۵۸) الشیخ العبد جمال الدین افخار الشعراء ابونکر

س المساعد الحسروی،

حسروی شاعری معنوی بود در دولت حسرو ملک اقبالها دید و در
 ۱۵ اوایل ایام سلطنت معری قبول یافه و شمال حلال و قبول آن حرشید
 صبا مرکب بدو تافته در مدح سلطان شهید بعد الله رحمه مگوید شعر

با عروس حسن بوار لطف ربور میکشد
 شاه دل را عشق تو بر بخت حم بر میکشد
 آب رویت را چمن از نغمه بر رخ مرشد
 ۲ حاک پایت را فلک از دنده بر سر میکشد
 گوهر بوتهین تو در لعل لولو ی مهد
 سوس سیمین تو از لاله عمر میکشد
 بویت لطف و کمال بر زمین گل ی زید
 رایت حسن و جمالت بر فلک حور میکشد

خطا گفتم صواب آید ما با چین و با صورت
 نگاری را که او رشک است چیت و خطا باشد
 رنوگر بوسه حواهم بجان فروشی و گوئی
 بوکی دیدی که بوس ما چین ارراں بها باشد
 راطمت چتم میدارم که گوتم هر دم ار لطف
 چو گوش آسمان ار کوس سلطان بر صدا باشد
 ملك حسرو ملك شاهی که نصرت جاکرست اورا
 چاں مصور شاهی را چین جاکر سرا باشد
 اگر با بدگان شاه در میدان روی روری
 بدین خستی و حالا کی ها اام روا باشد
 که با اعل دل آسایت به باد محاس عالی
 که اعل قیمتی شتك بگیب یادشا باشد
 چو گرزش استخوان خصم در اعضا کد سرمه
 ر فخر دست برد او فلک را بویا باشد
 چو شاه هفت کشور اوست اورا رسد ار کوبد
 که حکم مطلق گردون نهاد امر ما باشد

شعر

هوراست

وداع دده پر آب کردی ، ار آن آتش دلم پر ناب کردی
 رحمت گریان که ار رشک حمالت ، مه و خورشدرا بی ناب کردی
 رهی ماهی که گاه بطنی گوئی ، مضای در عیق ناب کردی
 رُحمت محراب روح بود ناکه ، مرا محروم ار آن محراب کردی
 و گری بهر بل حاب فراهم ، نبات و بسته و عناب کردی
 ر لعل افساندم بر روی خون رده سواد دده چون سیاب کردی
 مرا کستی و لیکن رده مام ، مدح شاه نصرت ناب کردی
 ز حوس دسمان ارتع چون آب ، سراب بتدرا سیراب کردی

ای حیوان محنتی که چرخ پیر بخت رور نار
 از برتیا باره ور خورشید افسر میکشد
 تیغ تو در وقت صف نام از فریدون می برد
 کلاک تو در وقت آن خط بر سکندر میکشد
 در هوای مهر تو ناهید بر لب میرسد
 از برای عون تو بهرام محرم میکشد
 و هو گوید در صفت رلف نار

شعر

رلف آن رسا رخ شیر لب طرفه پسر
 نیمس پوشد در عبیر و مشک ماسد بر مهر
 گاه گردد چون شب رقص بر اطراق رور
 هر زمان لغی کند با عارض آن خوش پسر
 که گره سدد رعود حام بر رنگین سیم
 که زره نافد ر مشک ناب بر سیمین سیر
 که شود ماسد شب خورشید را گیرد کنار
 که شود هاروت و مر ناهید را گیرد سر
 گاه جو پرکاری و محور ساخته در بك وطن
 گاه جو ربیری و حلقه نافه در یکدگر
 گاه سارد بر ساط استرین مشک خطا
 گاه کارد بر رمین یاسمن شمشاد نر
 که مسلسل گردد و سدی مهد بر پای دل
 که معرب گردد و بیشی رسد اسدر حجر
 حوس مشکین ترا سیمین سیر

+ + + + +

ایک در شمشاد عبیر سارد

+ + + + +

مشک عید بر تو بر ماه جوگال میکند
 لعل گوهر بر روار بسته شکر میکند
 وصل هر ساعت تمرا حواری دری بند
 هر هر لحظه دلم را نگ در بر میکند
 تا که حار از دنگ و یاد عمت شد خاکسار
 آب رویت در دل حوون گشته آدر میکند
 در هوا از جاری نار عمت در وقت صید
 مرغ اقبال مرا هم سال و هم بر میکند
 تا در حب حسن تو در باغ حویل پیچ رد
 شاخ امید عمم هم برگ و هم بر میکند
 نناد باش ای بر * * * شاه
 راست اقبال من بر جرح احضر میکند
 و المظفر سید شاه * * *
 کر برای حاسد او جرح لشکر میکند
 و جهاد داری که * * *
 با شهنشاهی که چترش سعد اکر میکند
 مهریاری کر صفت ملکش دو عالم می برد
 تاحداری کر شرف تختش دو پیکر میکند
 وقت میدان مرکب او صد جو بهی می برد
 رور هیجا رایت او صد چو بودر میکند
 با ر روش لطف سد چشم ترکس میکند
 با ر خودش بهره باند دست عرعر میکند
 مقله بهر خدمت او گوش حاقان می برد
 عاسیه بر درگه او دوش قیصر میکند

ماه در قصر فلك * * *
 با [در حشاش] مهر روی تو مالی دیگرست
 سوس لطف را در بوستان دلبری
 ار جمال و حس صد گونه نهالی دیگرست
 ميم و دال لعل و مشک ار دام جون گسترده
 گر ر نام محردس ميم و دالی دیگرست
 و هم درين فصيح ميگويد

ای سرافراری که ار دست حمای رورگار
 حاسدت را هر رمای گوتمالی دیگرست
 رابر خود ترا ار دست ررافشاپ بو
 هر رماں بو بو امیدی سوی مالی دیگرست
 سالها سلطان [م] در کوی مدحت کام رد
 گشيش دندی تمام گنت سالی دیگرست

(۱۵۹) الاحل حميد الدین مسعود بن سعد ثمالی کوف

۱۵) ار احرار خطه لوهور بود و در طبع رکی و شعر وی قرین عصری و
 رودگی و در لوهور ار بررگی شنیدم که اس قطعه در صفت قلم گفته است
 و الحق لطیف و مشهور است
 قطعه

حدا ملك هايوب نو كآب چمنش
 بی گمان دارد حاصيت آب حواں
 هست اسرار مهاب در دل او سباری
 با نيزی سرش پیدا نکند ستر مهاب
 دوربان مانند بهام و درين بهست شکی
 بهست بهام چه گر هست مر اورا دو رباں

۴۱ باب نادم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معزی و سیمری (غریب و لوهور)

هر زمان لشکر کشد از رنگ برا *

* * * * *

غزل

و این غزل

با چند پیش بیر غمت دل سپر کنیم * در عشق نام خویش بگیتی سپر کنیم
 ۵. اریم ناولک مژه و نیز عمرهاست ، گاهی کما رشت گه از دل سپر کنیم
 هر ساعتی ر موج فراقت بحر غم ، خانه ر آب دینک ساسن سپر کنیم
 دها ر باد آتش عم حشاک شد بتا * با ر آب دینک حاک قدمهاست سپر کنیم
 در آروزی سوس استن روی نو * ارا سر عم دو چشم ساسن مظر کنیم
 گه از هوای لعل نو از دینک در کشیم ، گه ر آمد سیم نو از چهره رر کنیم
 ۱. ر حال ما مسد کمر ای کشاده عهد * چون ما ر حال بخدمت ای مه کمر کنیم
 تا روی خوب تو که کمالست در جمال ، در پیش ماست کی سخن مختصر کنیم
 سوگندها حورم که بودیم در بهشت ، چون در میان کوی نو حانا گذر کنیم
 از قمر ماه روی نو چون بدر شد هلال ، با وصف روی خوب ترا با فر کنیم
 در حقّه عقیق اگر دُر می سراسر است * ربرا که ما بحر رعشمت گهر کنیم
 ۵. گیتی بطردوش که رو بار بوگرین * آن روز خود مباد که بار دگر کنیم
 با تاج روزگار شوم ای بسر ر حجر * حاک درت چو دینک هی تاج سپر کنیم

عزل

هوراست

ای که از حس بو حوی را جمالی دیگرست

ای که از لطف تو گیتی را کمالی دیگرست

بر ساطع حس در قصر شرف بر تخت لطف

۲

شاه رویت را مهر لحظه جمالی دیگرست

در شب زلف تو رو * * * صفت

بر بدر بر بسته * * * هلالی دیگرست

در گلستانی که * * * * *

سره از شرم قدس ماسد نالی دیگرست

(۱۶) الشیخ احمد بن محمد، (۱۶۱) حسین المحاسب، (۱۶۲) فنی، ۴۱۲

عرق در آروزی توار یای نا سر + کاتم بدست بی و بو جوانی بر حی

(۱۶۱) السند الاحل کمال الدس افتخار المحاسب الحسین المحاسب،

آن حاجی با پیشانی که نور دسده فصل و غره روی معانی بود عرصه
فصائل اورا فصاحتی و بیان ریاں اورا فصاحتی هرچه ظاهر بود در
دولت سلطان شهید نعت الله برحمته [وَأَسْكَنَهُ رَحْمَةً حَيَّاهُ]
اختصاص مشرف * * * شد و لطافت اشعار او فراوانست
درعه * * * و وقتی صیاء الدین عبد الرافع بن فتح الهروی
که جهان فصل و آسمان هر بود بردنك او قطعه فرستاد و او بحواب
آن قطعه این ابیات اساکرد و ارسال فرمود،
قطعه

افصل مشرق صیاء دین که رحامه ، بر فلک را گهر نثار فرستد
سوی عروسان بکر لفظ و معانی * حماطر او طوق و گوشوار فرستد
عقل را ادراک هرچه عاقل ماسد ، رود بدان طبع هوشیار فرستد
اختر خیرد بجای گوهر از سنگ ، نور صبر از بکوهسار فرستد
عرصه میدان فصل را مهابسا ، نوس گردون جو سوار فرستد
خلق خوش او سوی مشام افاضل ، نعت گلها و بوهار فرستد
نامه بخش هد نام جو حالی ، شعر تر خوش یادگار فرستد
عایت احلاق خوب اوست و گری * مدح جو کس من چه کار فرستد

(۱۶۲) الحکیم علی بن محمد الفنی العربی،

فنی که مساج حراس هر در سان او بود و فاحه دفتر فصائل بیان او
استعارات آندار او بدل بردنك و عبارات دلکتهاء او مطبوع، از اشعار
او يك قصه که در توحید صانع گفته است متن مطالعه بیتاده است
محماریات آن تحریر افتاد،

۲۲ ای ذات توار آفت و ار [غیب منرا] * * * * *

۴۱۲ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معری و سنخری (غریب و لوهور)

گه گهی رار شود گرید چوب از بهار
 از غم آنکه بی دارد چوب برگ حرا
 بچورد مسك یس از دسده فرو سارد دُر
 مشک خواری میدیدم که بود دُر باران
 یکد هرگر در فضل و هر یک دعوی
 یک نماید از فضل و هر صد برهان
 هرچه بر سیر فلک مهم و
 * * * * *

(۱۶۰) الشیخ احمد بن محمد المیم

۱۰ حاست بمدد طبع و قیاد و * * * * *
 * * * * * باعث و مختص آمد بر آنک * * * * *
 * * * * * اشتیاق یافت و آن قصید که بر موال
 شعر محتویست از اشعار او بخمارست،

ای نایع روی دوست سسرین معرقی * وز نو بهار ساع ارم برده روشی
 ۱۰ از رخ نگاه جلوه بهاری ملوئی * و ر لب نگاه بوسه شرابی مرقی
 گه چون فلک بناح مرصع موخی * که چون جبین بقرطه رنگین مطرقی
 ماه تمام بر فلک سر بوش نیست * چون عارض تو پیش خط سیر مستفی
 هر گه که در علاقه رامت بگه کم * گویم که عنبرین کله بر گل معلقی
 بی طوطی و نه کک و نه قمری وصلصلی * لیکن بطقوع عجب هر یک مطوقی
 ۲ با چهره تو کائنات لاله است و آب گل * رهندست ز انلیهی و صلاحیست ز احفی
 ماحرمت از چه روی نباش بود پارسی * تا علت از چه نوع نباش ریست منقی
 گر شهیدا بوسه بری ذوق مصفی * و مشک را بطیره کنی طیره بر حفی
 نشان روی خوب تو انصاف روی تو * داد آن چنانک حرق بگلانست نا تقی
 ۲۴ گر در کمال عشق تو مطلق شدم رواست * که عادت جمال در آفاق مطالی

نقش بد قدرتش بر وحشیای از خون ناف
 در صمیم ناف آهو مشک ادفر میکند
 هر سر مه تخمه تکلیف او چون بدگال
 حلقه ماه بو اندر گوش اختر میکند
 کیمیا رحمت از مهر اسباب وجود
 دامن کابرا چو حیب عیجه بر رر میکند
 صخر را تقدیر او از شیر چادر میدهد
 شام را تقدیر او از قیر معطر میکند
 موج دریا حلال بی روالش هر مهار
 کلهاء طاک را بر رر و ربور میکند
 درج گوش عیجه را شریف لولو میدهد
 تحف لعل لاله را پر مشک و عطر میکند
 از بهشت دست برد قهر او در بوستان
 چون طاک شاخ سفته قد چو چتر میکند
 گاه برگس را بر رر بجنه افسر میدهد
 گاه سوس را بر سیم حام خنجر میکند
 و از اشعار او بهش ازین استماع بیفتاده است هم برین اقتصار کرده،

(۱۶۴) الاحل معر الاسلام بحیب الدن ابو نکر الترمذی الخطاط،
 از افاضل آن عصر بود و در حد و هرل بی نظیر و اکثر شعرا و
 ۲ مطبوعست و لطیف و خط او چون دُر منور و شعرا و چون عقد مطبوم
 گوئی که سیّد حسن ارس بیت خط او را حواسه است، بیت
 هر خط که او بنویسد شیرین آرا بود، کآن هست صورت سبحان چو شکرش
 و اس رباعی ارگماراوست، رباعی

۴۱۴ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معری و سنخری (غریب و لوهور)

ار قدرت تو لاله برد در * * * * *
 ار حار نماید کرم تو کا * * * * *
 ار صخره صبا تو کی الا * * * * *
 تا بند فرمان تو شد چشمه حورشید * گردیده اندر تو شد گند حصرا
 چون رحمت تو بدرقه چشم و زبان شد * آن برگس پیا شد و این سوس گویا
 ای وصف نوی علت اسباب بوانگر * وی ذات نوی آلت و ترکیب بوانا
 حدوث به جو خود دگران اری علت * ختمت به چو حتم دگران مایه صبرا
 هر روز فرمان تو گردان و رواست * این کشتی باقوت برس بیل دریا
 پاشی مکرم بر سر گل دانه اولو * پوشی سم در سر گل حامه دما
 و این رباعی هم از وی نقل کرده اند بران اهل حقیقت گفته است و
 رباعی

الماس بیان در حقیقت سفته
 در عشق نگاه حسم تا جان گردی * شیر افکن تهنسوار مبداء گردی
 کفرت چو کمال گیرد امام بی * ایست چو بمام نیست شد آن گردی
 تسلیم ر راه عشق جان یافتست * معشوق لطیف را بهان یافتست
 اس را کم کن اگر نو آن مطلق * کین کم کردن ر بهر آن یافتست

۱۶۴) المحکم شهاب الدس محمد بن علی الصایغ،

شهاب زرگر از مدکوران حراسان و مشهوران حها بودست و در علم
 صباغت ماهر و بر صباغت شعر کامل و او را توحیدست میگوید شعر

صح لی عیش ر * * * * * مکند

[امر] لی ریش ز آب دُرِ انور میکند

حالت را بر آب * * * * *

داد * * * * * پناه هست کسوری کند

در گلستان رضا * * * * *

راز حامه قدرت مصور مکند

صا گر حاك يای تو بدورج ياشد ار ديا
 ريم آن سدا آمد بدورج يا عنا عنكم
 صا مدحت چه داند گمت كاندر عالم حاکی
 ر آب روی شاگردان بو بك م بود قلم
 کلاه شام تا فلاش معرب دورد ار قندُر
 فهای صخ با حناط مشرف نرد ار قائم
 مطرا دار بردان حا + + اب
 دل اعداء بو کمه ساس سینه گدم

رباعی

۱ گر عکس کلاه بعجا + + شاه چرخ بر حاك ريد
 بردنك آمد كه + + كم كلاه بو فنا حاك ريد

رباعی

هموی گوید

چشم رو حوں گریست حیرانش مکی + ور بسته برهر حنك گرانس مکی
 در رلف فرا همت دلی دارم م + رهمار سکسته است یرشانش مکی
 ۱۵ هوراست

رباعی

گر شام بو نور صخ در سر دارد + رور رج نو شب معبر دارد
 ار دست بوراست پای نتوان حست + چون روکزی رلف بو در سر دارد
 ۲۰ هوراست

رباعی

ار روی نورلف روی دری ناند + بر ماه بو حلقه حلقه سری ناند
 ۲ تا پیش بدست شاسه پاش مکی + برخویش هی بیجد و سری ناند
 حق اس محبوبه آن بود که در انام آن سالها ار مؤلف معاونت افاضل
 محمود خود مدلول داشتی چه شنیدم که ابو مصور عالی بیمة الدهر را
 در چهل سال ساخته است معلوم رای رفع ناسد که در جهان افاضل و
 امایل نسارند و بسیار بوده اند و لطف طبع جمله را کسی دشوار جمع
 ۲۵ نتواند کرد و این داعی را بیر انواع با آمدیها در راه آمدن است و بچند

۴۱۶ باب یازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معری و سحری (غربی و لوهوری)

در عشق تو من شکست * / / * / / *
 هموراست رباعی

رآن پس که در عبت * / / * / / *
 چون کار دید بدمب * / / * / / *

هموراست رباعی

ما سگ گهی چو شیر و سگ گردی ، گه فاصد خون حارب چاکر گردی
 تو مردمک چتم می رآن ستمست ، کر من تو بهر چشم رس بر گردی

(۱۶۵) الحکیم صیاء الدین محمود الککالی،

از احداث شعرا و افاضل ائمه در عربی و اردیک داعی احیای داشتی
 ۱ و تحاورت او استثنای حاصل آمدی و این قطعه و چند رباعی بخط خود
 یادگار بسته است قطعه اس است

اما در عالم عز و حلال و قدرت ار فلت
 کمال کل موجودات حمله آفریش کمر
 چو عمل اندر هوای رفعت حاه نو سال و مه
 ۱۵ براق آسمانها را ز بوی و نگ فسادہ سم
 کجا امکان بود ادراک اوج کبریای تو
 که در کم عدم افتد رفکرت خاطر مردم
 صفی دین معین ملت استاد ملوک احمد
 ۲۰ بوی والا حد اورد فلت چاکر علام احم
 رماه بشکند از غایت نائید فرمات
 جهاب کره ری سارد رنه طاق مدورم
 نگاه حلم عمداً از بهیبت صرمت عدالت
 ۲۲ برزد رهبر ار مار و بیفتد اش ار کزدم

رفعت کمال بررگی و ار شرح
 مسعی است مدتها در مالک نامان کمر اقبال با میان او الف گرفته و
 دستان دولت خود را حلقه کم طاب در گلو انداخته و ابالت ولایت
 سبگان و سرك و دیگر نواحی باسم و رسم او فلم سر بر خط مع او نهاد
 و مع هزار جنم نفس فلم مسکینار او را در نظر آورده صاحب السیف و
 العلم با اتفاق همه ربابها لف او آمد در حصرت سلطان حلال الدن لف
 او نعروش و افاضل آن حصرت را داع و دُرویش محبت او بر ران و
 گوشت و با آنک او را مادحان مدیح تسار گفته اند فاما او نامنداح
 حصرت و رارت معار و مایه است و این ست صاحب عناد سمعت
 مناسب اس خالس

إِنَّ حَيْزَ الْمَدْحِ مَنْ مَدَحْتُهُ * شِعْرَاءَ الْبِلَادِ فِي كُلِّ نَادٍ

قصیده گفته اسب در جواب و سؤال در مدح آن حورشید آسان
 حالات قصیده

گفتم بدان نگار که حرنشید انوری * گفما روی بکوبرم از بیک سگری
 ۱۰ گفتم که دل ربائی حانا ر عاشقان * گفما برف عدرے و جتم عهری
 گفتم مه چهارده بر سپهر حس * گفتا مه مراست هزار ار بو مشنری
 گفتم سدیگی بو افرار می کم * گفتا جو بو بسست کوم بجاگری
 گفتم که حال برد بو آرم محدمتی * گفما که محبه ابست ری سیمی و رری
 گفتم ر گمهاء خودت قطعها دم * گفتا بدان ماع ر مهم چها حری
 ۲۰ گفتم گهر فسانی [ر] اوصاف شاعر است * گفتا که روستا است آئین دلری
 گفتم که شعر من گهر بحر خاطر است * گفما که شعر حوام دبای ششتری
 گفتم نای صاحب آفاق حوامب * گفما که حون بحوانی خوام براری
 گفتم که عن ملک جهان خردس حی * گفما که آن حسین او بکر اشعری
 گفتم بیان اوست مه ار مع حسروی * گفما سان اوست نه ار رُخ صفدری
 ۲۵ گفتم گهر بر آرد عواص کلک او * گفما ر بحر وصل گه آساوری

۴۱۸ باب نازدهم، شعراء آل سلجوق بعد از عهد معری و سحری (عرب و اوهور)

کرت کُت بواسطه عرق و حرق و سرق در معرض تلف افتاده این
قدر که درین مَحَلّه ایراد کرده این نوع سوء
این داعی مصانعت و مصانعت حالی در تحصیل
آست بر

ای آنکه رای بای بر حور داری نادات همسه عرّ و بر حور داری
بر حور داری حوتست ار مال و جمال ار مال و جمال حوتش بر حور داری

باب دوازدهم در ذکر لطایف اشعار صدور و افاضل که ندین حصرت

مخصوصه و برین دولت موسوم،

هر چند این حصرت مشغول است علما و فضلا آسمانست کواکب ناقد
۱ ارباب مآثر و مناقب در وی لایح تنه بوسانست اراهر فصل و شکوفه
هر در وی فاتح کسبه پادشاهی عدل کسندر و وریری عالم پرور سع آن نا
قلم اس لایق در حور جهان شاه و وریر ابدال انام - بار یافته حور
آفتاب حلال صاحب احل کبیر عین الملک ملک الوری امد الله طلال
حلاله ار آسمان ملک و سلطنت ناصری که نا دامن قیامت آن آینه ناد
۱۰ و این پاسبان طالع شد افاضل جهان دزه وار در خوی این آفتاب هوا
گرفتید و ناں مهر مهره ناخن آغار کردند و من بعضی افاضل را ذکر کم
و طریقی از طرف ایسان در فلم آرم و جیون من درین حصرت فرست
العهدم و نا تمام فضلا سانه معرفت بوده است و اتفاق محالطت بساده
و برین چند معدود اقتضار خواهیم کرد تمام این افاضل را احل محترم
۲ مجد الدولة و الدین سید الافاضل و الکُتّاب دام فضلا در دیوان ذکر
کرده است و اسعار ایسان تمام و کمال آورده

(۱۶۶) الصدر الاحل

۲۲ عین که عین نصیر افاضل

مستجمع تر اورو نشسته در حط بدرجه که اس النوات انگست بر حرف او
تواند مهاد و اس مقله دیده ار مشاهده دلبران حط او بر تواند داشت،

از هر فی که بار خوئی اورا * آن فن ساندست گوئی اورا

در شعر عدل ابوری و در حط عطار دشت مشنری و با اس وفور فصائل
سماحت خلق و کرم طبع و لطافت دات و دوست انگیری و مردم داری
موسوم و خلاصه آن فصائل آن است که ار مذاحان صاحب قران است
و اس قصیده عزا اروست،

ای لب لعلت مزاج آب حیوان نافه

* * * * *

هرچه بوده مر سکندر را * * *

* * * * * نافه

حرر عین ار محلت * * *

* * * * * نافه

تهسوار حس در میدان خوی مر نرا

مر کیمت دلرسانی بیر حوالا نافه

رور عید ار گرد بکرات دسام عاشقان

بکیمت مسک نثار ار خالک میدان نافه

حال رنگی چهره را بر لعل طامحت حرد

بطه ار کفر سر رحسار ایمان نافه

دُر سی بارید حرم در عم لعل و سد

جون لب بوسب لعلی در مدحسان یافته

بوسب کعبان حسنی و دو عبات نو همب

سال و ماه پایمال دسب گرگان نافه

دُر درای ملاححت صورت رسای نو

اشکم اندر عشق خود هم رنگ مرجان نافه

گفتم محیط عالم دولت دیوات او [ست] ، گفتا شعاع او ملک داده احصری
 گفتم که بین ساد و مرحوم رای اوست ، گفتا شود مسخر او دیو و هم پری
 گفتم که نفوت ده دس محبوسست ، گفتا بهای حادیه شاید که سبیری
 گفتم سر عدوش نماید چو گردی ، گفتا که بریمت گر ملک سکدری
 گفتم بدین که بهاده اسب پس او ، گفتا سوار چرخ اریں جنگ گوهری
 گفتم که طالعش مدد سعد مسر است ، گفتا ار آن دهد ار فتح احتری
 گفتم که یاسان درش هدوی سپهر ، گفتا ار آن گرفت رست چرخ بربری
 گفتم خودید حاسد او را حهاں چه گفت ، گفتا رحم محرم حشر رنج در حوری
 گفتم که آفتاب نکان در بگیه رد ، گفتا ر بهر جام او کرد زرگری
 گفتم دیر اوست مگر بر سر سهر ، گفتا ناکر است لطف حوش دری
 گفتم نرم او بود ار رهبره مطری ، گفتا بدست او سرد ار مهر ساعری
 گفتم که ماه را چه صفت برد چاه او ، گفتا بگریه آمد و او هسب هردری
 گفتم که طفل حلف ملکب دولتش ، گفتا فلک مهر ورا کرده مادری
 گفتم بسا ورر که وی را جو جا کرد ، گفتا که بواختن و سده پروری
 گفتم خدای داد ورا وصف آصی ، گفتا صماء صاحب و یحیی و جعفری
 گفتم رشاعران که چنین نظم کرده بود ، گفتا فرید کاف در عهد انوری
 گفتم به شاعرم که سیه دار بوده ام ، گفتا که ناسری چه به از فصل بر سوری
 گفتم دعاش گویم آمین کن ار صفا ، گفتا که بهتر آنک بود ار رما بری
 گفتم که نار بخش خورشید نور بخش ، گفتا که مه صا دهد ار چرخ حصری
 گفتم که باد دایم و ما محشرش فروز ، گفتا جلال و دولت و اقبال و سروری
 گفتم که های او بر ار چرخ آفتاب ، گفتا که پای او بر ار فرق مشتری

(۱۶۷) الاحل المحترم شمس الدولة و الدین سیّد الدّماء ناج الصلّاء

محرر الدّماء محمد الکاتب البلی

۴۳ حوائی که چرخ پر طبر او بدست است و گردون گردان درس گههاں دانی

* * * * *
 * * * محل و کیش را باں در امان بافته
 ار سواد موسی کلک سد سماء ملک
 همچو موسی ار عصا انحرار تعالی بافته
 حصم بد کیش ترا چرخ کالوش رور عید
 ار حساب بر ساط کینه فرمان بافته
 بی خود ار مهر شرف بر حواں عدت رورگار
 شیر گردون را جو حدی و تور بریاں بافته
 صاحب سلطان سانی گوشت جوب انوری
 کاک ر بردان با اند ملک سلمان بافته
 ای معمر ار دست عواء عربان سمس را
 در حجاب اسر خود حوش پهبان بافته
 سار حر ار دسب دشواری انامش باطف
 جوب ر خود منشود مقصود آسان بافته
 بوی حللی و طبعش در سرای مدح بو
 همچو حساں ار بی صد گونه احسان بافته
 ما جهان باشد بناء دولت و جاه نو ساد
 ای حلال و غرّ و جاه ار فصل بردان بافته

(۱۶۸) * * *

۲ و فصل بر سر آمده و در قیون فصائل و صروب شمایل افاضل
 عالم را در حوی محلت انداخته و با آنک ار اناسی کنار و علماء بامدارست
 چه جامع الصغیر فاضی امام محمد الدین حان را تمام ناد میدارد و در بخارا
 سربك عم این داعی بود و هر دو اس تألف را خط کردند و تحت کرد
 ۴ و اثبه و علما دانند که این چه سرمانه است فاما چون درس بلاد و دبار

دل بی سودای رلفت در سر آورده وایک
 همچو حال خویش را بر یاریاں یافته
 اظہار دامن دو رافت دامن جان صاحب
 عاشقان مرغ دل را صد آن دان یافته
 هر مدد کر لعل بو باشد کلاه بوسه جان
 کی شود در آب حیات ای دوست چندان یافته
 آب حیات لعل لب و معر عینی حرد
 دامن از خاک در دسور کیمیا یافته
 صاحب حسید رب معر دسار عین مالک
 آنکه مالک از رای او نمکین و امکان یافته
 معر عالم حسین آن صاحب مادل صحنه عین
 خاک باس ناح ورن رای و حواف یافته
 صاحب کردون حانی کر سسای رای او
 افتاب اندر کمال خویش بدمان یافته
 ای راج سدره صفت یاسه بربر داشته
 وی ملک را قدرت اندر محبت فرمان یافته
 برقی سمیر و سہاب کاک در بار بر
 عمل کل بر جرح نصرت رحم شیطاں یافته
 گاه جوکاک بر رای انب کر دیندرا
 رانص کردون ساس کوه کردان یافته
 بر سوخت سخت و دعوی
 از بچ رای برهان یافته
 حنک سال آرو حرد
 جان بماندانه باران یافته

۵

۱

۱۵

۲

۲۴

گر متالت فی المثل رفته سوی معبور چین
 بی توقّف رو خواب بو اَطْعَمَا آمده
 ابر بپسار کم رده لاف سخاوت چون گشت
 در گهر بختی فروں ار هفت دریا آمده
 ساده حار نو ای اسکندر نالی سر
 چون رلال چشبه حیوان مصفا آمده
 چون کشتی لسكر نعریر رزم لشکرگاه تو
 حمله هامون و دست و شب و بالا آمده
 ای جهانگیری که بر اوج سریر سلطنت
 آفتاب مطهرت ماند حورا آمده
 بر درت خود را نمرده * * * خد
 یانگاشت باریک افلاک ار آخا آمده
 نا جهان ناقصت فر * * *
 * * * و منهور بو اعدا آمده
 ار حیات حصرت * * *
 * * * دولت بودین و دبا آمده
 بر فلک ملک سارو * * *
 مرهم دم سرا ار بخت سرا آمده

و این رباعی در حقّ صاحب قرآن سرف المملک رعی الدوله و الدّین
 ۲ بعدّه الله برحمته گفته است

رباعی

ای صدر بدر ملک عجم جوب بو بیافتم
 شه صاحب فرحیده قدم جوب بو بیافتم
 بسیار نگشت روز و شب دست بدست
 تبع و قلم و عدل و کرم جوب بو بیافتم

رباعی

۲۰ و این رباعی هموراست

اس نوع را وسیلت حصول مقصود خود استیاحت و شعر شعرا را روی دید
 * * * * * دانست شیوه بود شعرا و از شعر متقدمان * * * * *
 * * * * * در گذشته است و اگر چه * * * * *
 * * * * * جهان و صاحب صاحب قرآن * * * * *
 شعر گنجه است * * * * *

ای طهر همدم ترا از محبت بریا آمده

نامه نأهد بو انا فتحا آمده

ناصر دین خسرو دنیا قباحه شاه شرق

ای مه چتر بو بر گردون میا آمده

ار بی اعلاء دین نصر من الله در ازل

بر سر منصور شاهی بو طعرا آمده

حلیه حظ ر العاب نورست یافته

چهره سگه را اسباب نورسا آمده

مسطر قصرت رکبوان در گذشته از علو

مسند قدرت بر ار عرش معلأ آمده

سب دات حواں تحت بو ملت پروری

وای نو در ملک داری پیر داسا آمد

ظلم پیدا فتنه پهاں کرده روی از همت

امن سر پوشیده از عدلت بصرا آمده

نوبق در گهت جنگ فلك بوده از آب

نعل او ماه بو و طوفش ترسا آمده

مهر کورا نام شاهشاه انجم کرده اند

پیش خورسند صمیرت درّه پیدا آمده

هر که موقوف رضاء بو سوده عمر او

هیج کارس از حواں پیر برسا آمده

خواب برگس گریه نسب از باره روئی بستر
 دیده عاشق فریش بی سهر با رب چراسب
 می کساند سهره از عصبه یعنی وقت دفع
 بعد از معنی عروس باغ را کاین مهاسبت
 رس طراوت با اند حالی به بیی باغ را
 رآنکه او دولت سرای صاحب دریا عطاست
 حواحه آفاق عین الملک کر بعظیم او
 آسمان مرست را آفتاب کبراست
 آصف حمید رس فجر دین و دولت آن
 کآستان چرخ ساس سعه های اصماست
 ای ملک قدری که تحت رای عالم باب نو
 با کمال استقامت اوج حرسد سماست
 کلک تو نا در پناه خویش دارد بیع او
 عالی رآسب او در ورطه خوف و رحاست
 با ر حورشید حالات مهره ناسد ملک
 سالها شد با برس امید مرفوع هواست
 دید دست ابر احسانت رحیرت عهل گفت
 با پیامورد کریم بحر سحر گستر کحاسب
 گوی خاک شکل را پیوسته از مهر نبات
 بر میاب از سابه حاتم بو خطی استواست
 ای حسن خلق حسین اسمی که از مهر شرف
 تحت بر درگاه امرت سده فرمان رواست
 در مقام کر عمار * * * عطر
 برکان داند کآبها مشک ما بوی عطاست

کردی ستم را آن شب کیسو کشه راست
 بیکوست رحب و ملک بد خو که راست
 در پهلوی بر مرده سر در کشش
 آخست روی کمال اسرو کشه راست

رباعی

هموراست

آثار بهاد فیه نارس چکم . چون داشت نام محرم زارش چکم
 بسیار رحمت دست بر دست ردم . کوباه شد دست درارش چکم

رباعی

هموراست

هر لاله که چشم کوهساری بودست . صد قطره رجون باحداری بودست
 او مسر بمدم سره نستان کستانح . کآن و سینه انروی نکاری بودست

(۱۱۶۹) الاحلّ فخر الشعراء صبا، الدین السعری،

و افاضل اس دولست * * *
 اقبال معینک و قضا * * *
 اما این ملک قصه که * * *
 تا نسیم خوشی مراج طره * * *
 صحن میا رنگ نساں کن * * *
 حیل لاله کر کین نگاه بهار آمد پدید
 بر ساط ناع آنک ما زمانه در وعاست
 ار حلهان حرفه را بر چارسوی تنس جهت
 بهرهن عشاق وار ار آرووی اکل قناست
 ار کل سوری یدید آمد مکر سور چس
 ار عوون بردار سوری عدلب خوش نواست
 گرچه ار طفلان بو عهدست بر آغوش ناع
 صد حشوی سفته ار عم پیری دواست

* * * * * نگو کدام درحسست
 * * * * * * * * * *
 * * * * * مکار تو دل عشاق
 * * * * * * * * * *
 * * * * * ملن بدرد جو وامو
 * * * * * * * * * *
 * * * * * جو صمخدم همه
 * * * * * * * * * *
 * * * * * راستی رح بو
 * * * * * * * * * *

رح بو صورت حسنت و هست بیوسه
 نسته طره بو در ماب حس جو سین
 چو چتم عمل نظر بر لب و رح بو فکد
 چه گفت گفت چین باندن جمال چین
 * * * * * آن لب اگر کد بخان
 خطاست است آن رح اگر بداد چین
 جو حام است دهان بو و سلیمان دار
 رماه آمد ار آن حامت برر نگین
 خوشست ماله من در فراق طلعت بو
 چو قدر صدر جهان ار فرار جرح برن
 ستوده آصف هم اقتدار عین الملک
 حسین نام حس خلق فجر دولت و دین
 کسی که مدح او در صمیر هر معد
 ستوده بر نشاط است در دل عمیق

عوطه سپری بحر در * * * * *
 قلم دست کریاں * * * * * آشناست
 ار رلال دل بو کاشه * * * * *
 مستغماں ظلم را * * * * * عین شناست
 صاحبسا در بدکنت آثار برائی، ام
 صرف کردم حاه تو بر صدق اس دعوی کواست
 ملخا خود حر حساب حاه تو بشا حتم
 ار حوائی سا که پیری که هنگام عباس
 عهد برائی کدشت آکون و موم شد سپید
 ور زمانه سا آمد بهاء دیگر در فاسب
 در حوائی جون عریسم داشتی ار راه لطف
 حق پیری را کون کر سا کرم داری رواست
 سا دعا سارم که در مدح بو عاجز باقم
 خاطر خود را اگر چه مبلغ حمد و ناست
 رتبت صدر وزارت حاو داد حاه بو باد
 کسر ترقی حاه بو بهرانه عتر و ناست

حم الکتاب،

هر چند مدایج و محامد اس داب بی نظیر غایت ندارد اما اس تألیف را
 برس يك قصیده که راده خاطر پیرمرد و طبعیت افسرده است کرده آمد
 ۲ و اس شهرا برای دفع عین الکمال در عهد اس مناصر کشید شد چه
 درست نا گفته اند در رشته کشید نا خواهر تنه و امیدست که بعد قبول
 و نظر اس صاحب فراس جهان مخصوص و ملحوظ گردد

بوانگرم برح و اشک ار آب بر سیم
 که سد ر فرقت تو خون رر آن و جون سیم اس

مم بدولت آن مرد کر جهان هرگز
 محاسن هجیو می در همه شهر سبب
 س است تحت قاطع کمال فصل مرا
 همین کتاب که هر حرف اروست دُرّ نبین
 بگفت از من بر فلک برین تألیف
 ر فر نام تو بحسب صورت تحسین
 مگر اسادی خود را سجد طبع
 که شد شکسته تراروی و همرا شاهین
 * رو صایع چاب که با نام
 سعت نور ری و هست نو رهس
 همسه با که بود اشتقاق اسر و سار
 مدام با که بود اتفاق من و میب
 زمانه را ر سار تو ساد جمله سار
 سیه را میب تو ساد جمله میب
 ر خلق بر تو با باد و از فلک آحسبت
 رحمت بر تو دعا ساد و از ملک آمیب
 رب العالمین

نم نم نم

نم

جو باد باصع قدرتش سر آمدن بفلک
 چو آب حاسد هاش فرو تن بر میب
 شدست جمع هر آهو که هست در حصص
 و لیک نافه احلاق اوست مشک آگب
 رهی سار را لذت حیات آید
 رهی کمال را حاصل کمال یفیب

۵

رسیده مرتبت رفعت تو سر سراب
 گذشته رایحه سیرت تو ار سرس
 چگونه مثل تو صاحب قراب بود چو ترا
 هدای داد همه چیزها مگر که قرب
 بر اهل عمل چو کردید عرص دفتر تو
 بود سار ر آعداء تو مگر بر قرب
 ر آفتاب مدار رنگ * * *

۱

که از محال * * * * *
 بر است عالم حصر عمر حا * * *
 کد حسود تو سر که * * *
 بود اندر شکر علا حیب * * *
 ار آن سبب که جمالت بی * * *

۱۵

هر سه حرف هست متیب * * *
 * * * * *
 نون را بچشم در توب * * *

۲

* * * * *
 ملفیب * * * * *

۲۴

- احمد بن محمد، ابو سعد -، رجوع کن بہ مشوری،
 احمد بن محمد الم (p) ، سچ -، ۴۱۲-۴۱۳
 احمد بن المؤید السمرقندی، رجوع کن بہ شہاب الدین،
 اس احمد الدری العربی، ۶۷،
 ابو احمد محمود سبکتگن، امیر -، ۴۹،
 احنطی (امیر نرمد)، ۱۲۴،
 ادریس، ۲۶۷،
 ادیب صابر، رجوع کن بہ صابر بن اسمعیل،
 ارسلان، ملک -، ۳۹۸، ۳۹۹،
 اررقی الہروی، ۸۶-۸۷، ۱، ۴۴۴،
 اسعنائی بساپوری، ۲۳-۲۴،
 ابو اسحق ابرہیم بن محمد البخاری الحوباری، ۱۱،
 اسنرائی، قاصی -، ۳۶۸،
 اسمدار، ۳۶۱،
 اسکاف، رجوع کن بہ ابو حنفہ،
 اسکندر (الروی)، ۱۱۵، ۴۵۳، ۴۷۵، ۴۹۵، ۴۲۵، رجوع کن بہ سکندر،
 اسکندر، سلطان علاء الدین -، ۴۴۱،
 اسمعیل بن ابرہم العربی المعروف بہ زریں، ۲۹۵-۲۹۷،
 اسمعیل، تاج الدین -، رجوع کن بہ ماحری،
 اسمعیل بن عماد، الصاحب -، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۳۴، ۴۱۹، ۴۲،
 اسمعیل بن عصص، ۶۸،
 اشرف الدین، رجوع کن بہ ابو الحسن بن ناصر العلوی،
 اشرفی السمرقندی، سید حسن -، ۴۹-۴۹۲،
 الاسعری شرف الملک ابو بکر -، ۱،
 الاشعری، عین الملک حسین بن ابی بکر -، رجوع کن بہ عین الملک،

مہرست الرجال،

- آدم (ابو البشر)، ۳۶، ۴۱، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۸۸،
 آدم، محمد الدس -، رجوع کن بہ سائی،
 آرر (پدر حضرت ابرہیم)، ۴۹۵، ۴۰۵،
 آصف، ۴۲، ۴۲۷، ۴۲۹،
 آق سہر، ۳۶۶،
 ابرہیم (حلیل اللہ)، ۴۱۱، ۴۲۹،
 ابرہیم، سلطان رعی الدولۃ -، ۳۴۱،
 ابرہیم السامانی، رجوع کن بہ فلك الدس،
 ابرہیم بن محمد الخوساری، رجوع کن بہ ابو اسحق،
 ابو ابرہیم المنص (؟)، ۳۴،
 الملس، ۱۳،
 اناہک ابو بکر، ۳۹۸،
 اسر بن محمد بن ملکشاہ، ۱۱۷، ۱۱۸،
 ایبر احسیکتی، ۲۲۳، ۲۲۴-۲۲۸،
 اتیر الدس شرف المحکماء التوحی المروری، ۱۴۸-۱۵۴،
 احسان امراء چغابیان، ۱۳،
 احمد (یعنی رسول اللہ)، ۱۹۹، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۸۸، رجوع کن بہ
 محمد رسول اللہ،
 احمد بن ابرہیم الطالقانی، ۶۹،
 احمد بن حسن، ابو الہاسم - شمس الکماۃ، ۴۴، ۴۱۹،
 احمد، صبی الدس -، ۴۱۶،

- بدر الدين، ١٥،
 بدر الدس سرف الشعراء الفواى الراوى، ٢٢٦-٢٢٨،
 البدرى العربى، اس احمد -، ٦٧،
 بديع بن محمد بن محمود اللخى، ٢٢-٢٣،
 بديع الدس تركو السجى، ٢٤٩-٢٥١،
 بديع الرمان الهمدانى، ١٧، ٢٧،
 برهان اسلام، ٢٩٢،
 برهان، آل -، ٢٨٧،
 السنى، ابو الفخ -، ٢١،
 نغرا، ٢٦٦،
 نعروس، ٤١٩،
 ابو بكر بن الخطاب (الحليقة)، ٢٥٤،
 ابو بكر (ابانك)، ٢٩٨،
 ابو بكر الاسعري ترف الملك، ١،
 ابو بكر بن محمد اللخى الواعظى، ٢٥٦،
 ابو بكر محمد بن على، رجوع كن نه حسروئ سرحسى،
 ابو بكر بن محمد بن على، رجوع كن نه روحانى،
 ابو بكر نظام الملك بن نظام الملك، ٧٥، ٧٧، ٧٨،
 بليس، ١٩٨،
 اس النوا، ٤٣١،
 بهاء الدين سام بن حسين، ٢٥٢، ٢٥٤،
 بهاء الدين الكرى السمرى، ٢٦٧-٢٧١،
 بهرام، ٢١٧،
 بهرام ساه بن مسعود، ابو المطر -، ٢٦٧، ٢٧٥، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٧٩،
 ٢٨١، ٢٨٢، ٢٨٧، ٢٨٨، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٩٤، ٢٩٨،

- اسہری، رجوع کی بہ جمال انتہری،
 اصیل الدین بن الحبيب السمرقندی، ۴۹۶،
 افتخار المختار، رجوع کی بہ کمال الدس،
 افتخار الحکماء، رجوع کی بہ صدلی،
 افتخار الدس، علی، -، ۱۹۷،
 افتخار الدین ابو الفخ طاهر، ۱۲۹، ۱۳۱،
 افتخار السعراء، رجوع کی بہ جمال الدین ابو بکر بن المساعد الحسروی،
 افراساب، ۴۳۵،
 افلاطون، ۱۲۵،
 افلیدس، ۱۲۵،
 اکواں دیو، ۱۱۶،
 اَلْعُقْلُ، ۱، رجوع کی بہ عین الملک،
 امیر حکیم اوجد الدھر، ۱۴۴،
 امیر السعراء، رجوع کی بہ مُعَرِّی،
 امینی، رجوع کی بہ ابو براقہ عبد الرحمن،
 انوری، اوجد الدس محمد بن محمد -، ۱۱۷، ۱۳۵، ۱۴۸، ۱۴۹،
 ۲۴۶، ۲۴۴، ۲۸۹، ۴۴، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲،
 اوجد الدھر، رجوع کی بہ امیر حکیم،
 اوجد الدین محمد بن محمد، رجوع کی بہ انوری،
 اویس قرنی، ۲۲۲،
 اسرج، ۱۱۵،
 ایلانی، ترکی کئی -، ۲۶،
 الناحری، رجوع کی بہ ناح الدس،
 باقل، ۱۶۹، ۴۵۹،

التعالی، ابو منصور -، ۲۴، ۴۱۷،

نقہ الدس بحسب الملک، ۱۵۱،

نقہ الملک شہریار، ۲۴، ۲۴۶،

حاسوس الافلاک، رجوع کن بہ فرید الدس علی المحکم السخری،

حزربیل (الروح الامیں)، ۴۶،

حزربیل بن احمد، ابو المعالی -، رجوع کن بہ قدر حال،

الحلی، رجوع کن بہ عبد الواسع،

جعفر، ابو الحلیل -، ۲۱۶،

جعفر الہرمکی، ۴۲۰،

جعفر الطیار، ۲۷۴،

جعفر محمد، رجوع کن بہ رودگی،

حلال [الدس]، ۴۹۱،

حلال الدین شاہ، ۴۵۸، ۴۶، ۴۱۹،

حلال، المحکم -، ۱۹۸-۱۹۹،

ابو الحلیل جعفر، ۲۱۶،

حم (حمشید)، ۴۲، ۴۹، ۱۲۱، ۴۷۲، ۴۷۵، ۷، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۲۹،

جمال شہری، ۲۲۴، ۲۲۴،

جمال الدین (ممدوح مؤید الدس النسفی)، ۴۶۲،

جمال الدس ابو بکر حال الترمذی، ۱۶۴،

جمال الدس ابو بکر بن المساعد الحسروی، ۷-۴۱۱،

جمال الدین محمد عبد الرزاق الاصہانی، ۲-۴۴-۴،

جمال الدین محمد بن علی السراحی، ۲۲۴-۲۲۷،

جمال الدین محمد بن ناصر العلوی، ۲۶۷-۲۷،

جمال الدس ناصر مجس، رجوع کن بہ کافرک غریب،

بہرائی، ابو المحسن علی - ، ۵۵-۵۷،

بہرور طبری، ۱۶

بہس، ۱۲، ۸، ۴

بیدوار، کوہ - ، ۱۷۱،

بیدن، ۱۱۴، ۱۱۶،

بہس، ۲۲۲،

البائتری السوی، محمد الدس محمد - ، ۴۴۵-۴۴۶،

بہلوان جہاں صیّآہ الدین قاضی نولک، ۴۴۴، ۴۴۵،

بہلوانی، ۴۴۴،

ناح الافاضل، رجوع کی بہ خالد بن الرّبیّع،

ناح الدس اسمعیل الباحرری، ۱۵۶-۱۵۹،

ناح [الدس] حرفائی، ۴۹۴،

ناح الدس رئیس حراساں، ۴۱۸،

ناح الدس، سنّد محمد بن محمد - ، ۸، ۴،

ناح الدین صدر الشریعہ، ۴۸۸،

ناح الشعراء، رجوع کی بہ سورى،

ناح الشعراء الدهسانی، حمید الدس - ، ۴۵۵-۴۵۶،

نکو، رجوع کی بہ بدیع الدین،

ترکی کشتی انلاقی، ۲۶،

نکُش حان، ۴۴۲،

نور، ۱۱۵،

نولک، بہلوان جہاں صیّآہ الدین قاضی - ، ۴۴۴،

- ابو الحسن طلحه، شہاب الدین - ، ۱۵۴-۱۵۶،
 ابو الحسن عید اللہ بن احمد، رجوع کن بہ العتبی،
 ابو الحسن علی، رجوع کن بہ علی بن ابی طالب،
 ابو الحسن علی ہرانی، رجوع کن بہ ہرانی،
 ابو الحسن علی بن حولوع، رجوع کن بہ قرچی،
 ابو الحسن علی محمد الترمذی، رجوع کن بہ بھیک،
 ابو الحسن محمد بن ابرہیم بن سیحور، ۱۸،
 ابو الحسن مرادی، ۸،
 ابو الحسن بن ناصر العلوی، ۲۷-۲۷۶،
 ابو الحسن نصر بن اسمعیل، رجوع کن بہ نصر بن اسمعیل،
 ابو الحسن نصر ناصر الدین، ۱۸۸،
 حسین بن علی، امام - ، ۴۷۵،
 حسین بن علی (سحر السلجوقی)، ۴۷۵،
 حسین بن حسین نظام الدین شاہ، ۴۶۹،
 حسین بن ابی بکر الاشعری، ابو المکارم - ، ۱، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۷۹،
 رجوع کن بہ عین الملک،
 حمادی، رجوع کن بہ حافانی،
 حموری، رجوع کن بہ ابو الحارث حرب بن محمد،
 حمید الدین، ۲۲، رجوع کن بہ حیرکافی،
 حمید الدین (مدوح مؤید الدین السی)، ۴۶۱،
 حمید الدین ناح الشعراء الدھسانی، ۴۵۵-۴۵۶،
 حمید الدین الجوهری المستوفی، ۲۸ - ۲۱،
 حمید الدین مسعود بن سعد ثانی کوب، ۴۱۱-۴۱۲،
 حنظلہ بادعیسی، ۲،

جمال السعرة، رجوع کن بہ صور منعمہ،
 ابن الحن (ابن الحی)، ۱۱۴،
 حنفی بیبا، الحکم، ۳۹۲، ۳۹۶،
 حنبل، ۳۱۱،
 حنبل (البعثی)، ۳۳۱،
 حنفی، ابو عبد اللہ محمد، ۲۷، ۲۸،
 حویری الہروی، ۱۱-۱۱۷،
 الحکامی (الحنفی) ابو عبد اللہ محمد بن اسماعیل، ۵،
 حنبل، ۴۲، ۵۴،

جعانی، ۱۱، ۱۴، ۲۲،

حامی الطائی، ۷، ۲۴، ۶، ۱۱، ۱۱، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷،
 ابو الحارث حرب بن محمد الخویری الہروی، ۶، ۶۱،
 ابو الحارث، رجوع کن بہ صور منعمہ،
 الحنفی، رجوع کن بہ ابن الدس محمد بن ابو عبد
 حرب بن محمد الخویری الہروی، ۶، ۶۱،
 ابو الحسن، ۴۲،
 حسام، سرف الدس -، ۴۸۹،
 حسام بن ثابت، ۱۶۸، ۲۲۱، ۲۴۶، ۲۴۷،
 حسام العجم، ۲۳۱، رجوع کن بہ حافای،
 حسن بن احمد، رجوع کن بہ عمیری،
 حسن، سند، ۴۱۵،
 ابو الحسن، سند -، ۳۳۱،
 ابو الحسن تہجد الطبی، رجوع کن بہ تہجد،

دری، حکیم - ۱۳۹۳،

دقیقی، ۶، ۱۱-۱۳، ۲۳،

دولتیار، سعد الدین مسعود - ، ۲۸۵، ۲۸۷-۲۸۸،

ده حدای ابوالمعالی الراری، ۲۲۸-۲۴۶،

دھقان علی شطری، رجوع کی یہ شطری،

اس دُکا، ۲۲۸،

دو المقار علی، ۴،

رابعة است كعب الفرداری، ۶۱-۶۲،

(۱۵، ۲۲۷، ۲۴۲، ۲۵۲)

الرَّسْمِيّ، ابو العباس الفضل بن العباس - ٩١ - ١٠٤

ابو رحا، رجوع کی یہ شہاب الدس شاہ،

رحائی، ابو علی - ، ۲۴،

رحس، ۱۱۶، ۱۱۸،

رستم دستار، ۷، ۲۴، ۷۸، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۴۲، ۱۹۷، ۲۶۱

١٥٧٦ ١٥٧٥ ١٥٤٩ ١٥ ٧

رشیدی السمرقندی، ۷، ۱۷۶-۱۸۱،

الرضي، الأمير - أبو القاسم نوح بن منصور الساماني، ١٢، ١٥،

رصد الدولة ابراهيم، سلطان - ، ٢٤١،

رصد الدولة، رجوع کی یہ ابو بکر الاشعری،

رصى الدس، ٢.٧، ٢٨٤،

رفيع الدس اللسانی الاصغالی، ٤-١-٤،

رفيع الدس المرربان الفارسى، ٣٩٨ - ٤٠٤

رمع المروري، ۱۶۱-۱۶۲، ۳۴۶،

ابو حنیفہ اسکاف، ۱۷۵-۱۷۶،

حندر، ۲۷۶، ۲۸۹، رجوع کن بہ علی بن ابی طالب،

حافان، ۴۲۲،

حافانی، ۲۲۱-۲۲۴،

خالد بن الربیع المکئی الطولانی، ۱۴۸-۱۴۵،

حاله، رجوع کن بہ سمس الدین محمد بن المولود،

حان، ۲۲۷، ۲۴۲،

حام، ۱۶۸،

حنّاری سسابوری، ۲۷،

حسرو بروں، ۲۴۵،

حسرو ملک، سلطان سراج الدولہ، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۵، ۴۶،

۴۷، رجوع کن بہ سراج الدولہ،

حسروانی، ابو طاہر الطیب بن محمد -، ۲، ۴۳،

حسروی سرحسی، ابو بکر محمد، ۱۸،

حسروی، شیخ جمال الدین ابو بکر بن المساعد، ۴۰۷-۴۱۱،

حصہ، ۲۲۳، ۲۹۵، ۴۴،

الحطّاط، رجوع کن بہ محبت الدین ابو بکر الترمذی،

حلیل اللہ، ۴۱۱، ۴۲۹، رجوع کن بہ ابرہیم،

حوار رمتاہ، ۴۴۵، ۴۹۱،

خیال مروزی، ۴۷،

خیر کانی، ۲۲،

دارا ۱۲، ۱۱۴،

داؤد، ۱۸۷، ۴۱،

- سکین، ناصر الدین - ، ۲۸
- سحان وائل، ۱۵۳، ۱۶۹، ۲۲۱، ۳۵۹،
- ابو السخری، رجوع کن بہ صدلی،
- سید الدین علی بن عمر العربی، ۴۰۵-۷،
- سراج الدولہ، ابو الملوک -، ۴۲۴، ۴۲۶، ۵، ۴، رجوع کن بہ حسرو ملک،
- سراج الدین عاروک، ۳۸۵،
- سراحی اسرانی، ۳۵۸، ۳۸۵،
- سراحی یحیٰ، معین الدین -، ۴۲۳-۴۲۴،
- سراحی، جمال الدین محمد بن علی -، ۴۲۴-۴۲۷،
- ابو سراقہ عبد الرحمن البلی الامسی البخاری، ۴۱-۴۲،
- سعد، ۲۴،
- سعد سلمان، ۱۶۷،
- سعد طیب، ۳۵۷،
- ابو سعد، ۳۵۷،
- ابو سعد احمد بن محمد، رجوع کن بہ مشوری،
- ابو سعد مسعود، رجوع کن بہ مسعود بن محمود،
- سعد الدین، ۳۵۸،
- سعد الدین اسعد البخاری السرقدی، ۳۸۳-۳۸۴، ۳۹۵، ۳۹۶،
- سعد الدین کافی البخاری، ۳۷۸-۳۸۲، ۳۸۶-۳۸۷،
- سعد الدین مسعود الوکی، ۳۹۱-۳۹۵،
- سعد الدین مسعود دولتیار، ۳۸۵، ۳۸۷-۳۸۸،
- سعدی، ۲۵۶،
- سعد الطائی، ربن السعراء -، ۳۲۸-۳۲۹،
- ابو سعید محمد مطر مخاح جعانی، ۱۱،
- سکندر رومی، ۳۹، ۴۲، ۵۱، ۲۲۳، ۴۴۲، ۳۵۲، ۳۷۲، ۳۸۱، ۹، ۴،

روحانی، ابو بکر بن محمد بن علی - ، ۲۸۲-۲۸۶،
 روحی الولی الخی، ۱۶۵-۱۷۴، ۳۵۸،
 رودگی، ابو عبد اللہ جعفر محمد - ، ۳، ۵، ۶-۹، ۱، ۴۱، ۶۹،
 ۲۹۸، ۴۱۱،

رورہ بن عبد اللہ الکی اللہوری، ۵۷-۵۸،
 روستم، ۱۱۶، رجوع کن بہ رستم،
 روسی، ابو المؤتد الحاری - ، ۲۶-۲۷،
 روی، ابو الفرج - ، ۲۲۸-۲۲۹،
 روی، ابو الفرج بن مسعود - ، ۲۴۱-۲۴۵،

رال، ۱۱۶، ۲۱۷،
 ابو راعۃ المعری المجرانی، ۱-۱۱،
 رورس، رجوع کن بہ اسمعیل بن ابرہیم العربی،
 رلیجا، ۱۱۱،
 رنگی بن منور، ۵، ۴،
 روری، ابو محمد عبد الکافی - ، ۴،
 زباد، ابو القاسم - ، رجوع کن بہ قمری،
 زیاربان، ۱۸،
 ابو زید محمد بن علی، رجوع کن بہ عصامیری،
 رس الشعراء، رجوع کن بہ سعید الطائی،
 ریتی العلوی المہودی، ۳۹-۴،

سام بن حسین، ہاء الدن - ، ۳۵۳، ۳۵۴،
 سامہ بریمان، ۱۷،
 سامان، آل - ، ۲-۲۸، ۶۹، ۴۰۱،

- شالی کوٹ، رجوع کن بہ حمد الدین مسعود بن سعد،
 شاہشاہ بن شاہ بنشایور بن ابرہیم، ۵۸،
 شرف الادب، رجوع کن بہ صابر بن اسمعیل،
 شرف الحکماء، رجوع کن بہ فتوحی مروزی،
 شرف الحکماء، شمسی دہستانی، ۴۵۵،
 شرف الدس محمدی، ۴۵۸-۴۵۹،
 شرف الدس حسام، ۴۸۹،
 شرف الدین مسعودی، ۱۶۴،
 شرف الرماں، رجوع کن بہ فطران،
 شرف الرماں ابو المحاسن، رجوع کن بہ ارزقی،
 شرف الشعراء الکوشکی القاسی، ۱۷۴-۱۷۵،
 شرف الملک رضی الدس، ۴۲۵،
 شرف الملک، رجوع کن بہ ابو بکر الاشعری،
 شطرنجی، دھماں علی -، ۱۹۹-۲۷،
 شعب، ۴۶،
 ابو تعیب صالح بن محمد الهروی، ۵،
 ابو شکور، ۴۱،
 شمس باری، میر -، ۴۵۸،
 شمس الدس، ۴۸۶، ۴۹۱،
 شمس الدس طغانشاہ، ۸۷، ۹۲، ۹۷، ۱،
 شمس الدس مبارک شاہ اس الاعتر السحری، ۴۴۸-۴۴۹،
 شمس الدس محمد الکاتب البلخی، ۴۲-۴۲۴،
 شمس الدین محمد بن عبد الکرم الطوسی، ۴۱۱-۴۷،
 شمس الدس محمد بن المؤید الختادی المعروف بحالہ، ۴۸۲-۴۸۳، ۴۹۴،
 شمس الدس، ملک -، ۴۶۷-۴۶۸،

- ۴۲، ۴۲۱، رجوع کن بہ اسکندر،
 سکندر، سلطان - ، ۴۴۵،
 سلخوق، آل - ، ۶۷، ۸۷، ۸۸،
 سلم، ۱۱۵،
 سلطان، ۱۹۴،
 ابو سلیک کرگانی، ۲-۴،
 سلیمان، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۹۸، ۲۴، ۴۴۱، ۴۲۳،
 السہائی، محمود بن علی - المروری، ۱۴۵-۱۴۷، ۱۵۴،
 سنائی، محمد الدین آدم - ، ۱۱۷، ۲۵۲-۲۵۷،
 سحر سلخوق، سلطان - ، ۷، ۱۲۶، ۱۴۴، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۲۳، ۲۷۶،
 ۲۹۸، ۴۴۹، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۸۵، ۴۹۴،
 سقر، آق - ، ۲۶۶،
 سقر، قرا - ، ۲۶۶،
 سہی، ۲۹۸،
 سوری، سلطان - ،
 سوری، محمد بن علی - ، ۱۹۱-۱۹۸، ۲۰۸، ۲۰۹،
 سہراب، ۱۴۲،
 ابو سہل، ۴۳،
 سیاوش، ۱۱۶،
 سہب الدولة محمد بن مسعود، ۲۴۹، ۲۵۰،
 سینئ مساپوری، ۱۵۹-۱۶۱،
 سیحور، ۱۸،
 اس سینا، تیج ابو علی - ، ۲۴۵، ۲۵۴،
 شافعی، ۱۹۵،

- الصايح، تهاب الدس محمد بن علي - ، ٤١٤-٤١٥،
 الصايح، رجوع كن به حوهرئ هروي،
 صدر الدس، ٢٠، ٣، ٤،
 صدر سعيد، عند العرير - ، ٢٨٥،
 صعايا، رجوع كن به چعايا،
 صغاربا، ٢-٣،
 صبي الدس، ٤٤-٤٥،
 صبي الدين احمد، ٤١٦،
 الصدلي، محمد الدين افتخار الحكماء ابو السعري، ٢٣٤-٢٣٦،
 الصولي، ١٢٢،

- صحاك، ١٦٧،
 صباة الدس السعري، ٤٢٦-٤٣٨،
 صباة الدس عبد الرابع بن ابي الفتح الهروي، ٢٢٧-٢٣٤، ٤١٣،
 صباة الدس قاضي توك، ٢٣٤، ٢٣٥،
 صباة الدين محمود الكاظمي، ٤١٦-٤١٨،

- طاهر، آل - ، ٢،
 طاهر، ابو الفتح - ، ١٢٩،
 طاهر بن الفصل بن محمد، امير ابو المطهر - ، ١٢، ٢٢،
 طاهر عاك، ١٩٥،
 ابو طاهر الطيب بن محمد، رجوع كن به حسرواي،
 طبل (يعني رفع)، ٢٤٦،
 طعاشناه، شمس الدولة - بن محمد السلخوي، ٨٧، ٨٨، ٩٢، ٩٧، ١٠٠،
 طعرائي، ١٧٣، ٢٢٦،

- شمس الکفّاء ابو القاسم احمد بن حسن، ۴۴،
شمس المعالی، قابوس بن وشنگیر -، ۱۸، ۱۹،
شمس الملک، رجوع کن بہ ناصر الدین ابو المحسن،
شمسی الاعرج البخاری، ۲۸۴-۳۸۵،
شمسی دہستانی، شرف الحکماء، ۳۵۵،
شہاب الدین، ۳۵۸،
شہاب الدین، رجوع کن بہ عمیق البخاری،
شہاب الدین احمد بن المؤید السرقندی، ۳۶۲-۳۶۷،
شہاب الدین ابو المحسن طلحہ، ۱۵۳-۱۵۶، ۱۵۹،
شہاب الدین شاہ علی ابو رجا العربی، ۳۷۶-۳۸۲،
شہاب الدین شرف الأديان، رجوع کن بہ صابر بن اسمعیل،
شہاب الدین عبد اللہ مؤید الملک، ۸،
شہاب الدین محمد بن علی الصایع، ۴۱۴-۴۱۵،
شہائی غزال محمدی، ۳۹۲-۳۹۳،
شہرباری، ۳۳۶-۳۳۷،
شہید طحی، ۴-۵، ۶،
شیریں، ۳۴۵،

- صابر بن اسمعیل، ۱۱۷-۱۲۵، ۱۵۲،
الصّائی، ۱۲۲،
الصّاحب، رجوع کن بہ اسمعیل بن عماد،
صاحب اجل، ۱۴۴، ۳۸۲-۳۸۳، ۳۸۷،
صاحب ری، ۱۰۶،
صالح بن محمد الہروی، ۵،
ابو صالح منصور ناصر احمد السّامانی، ۱۲،

- عبد الرابع بن ابی الفخ المروى، ۴۲۷-۴۳۴،
عبد الرشید بن احمد بن ابی یوسف المروى، ۶۱،
عبد العزیز صدر سعید، ۴۸۵،
عبد الکافی الرورى، ۴،
عبد المحمد العبهرى، ۲۹۵،
عبد الملك بن یوح السامانى، ۱۶،
عبد الواسع الحلی، ۱۴-۱۱۰،
ابو العک (؟) بختیار، ۶،
عبد الله بن احمد، رجوع کن به عتبی،
عبد الله شهاب الدین، رجوع کن به مؤید الملك،
عبدان، ۱۱۶،
العتبی، ابو المحسن عبد الله بن احمد -، ۱۵،
العتبی الکاتب، محمد بن عثمان -، ۱۲۲، ۲۷۸-۲۹۱،
عمیئ حمیدی، ۴۸۹-۳۹،
عمیئ حورجانی، ۴۵۲-۴۵۴،
عدبان، ۱۶۸،
عدبان، محمد الدین -، ۴۷۸،
عدرا، ۴۴۵،
عزیز الدوله (عزیز دول)، رجوع کن به نصیر الدین،
عجمدی، ابو نظر عبد العزیز -، ۵، ۵۴،
عصابری، رجوع کن به عصابری،
عطار، فرید الدین -، الیساوری، ۴۴۷-۴۴۹،
عطاردی، ابو عبد الله عبد الرحمن -، ۵۷،
عقیل، ۱۱۸،
علاء الدوله، سلطان -، ۲۶۷،

طغرل، ۲۶۳، ۲۶۵،

طغرل وشاققاتی، ۴۷۸،

طلحہ، تہاب الدس ابو الحس - ، ۱۵۶-۱۵۴،

طوطی، ملک - ، ۱۴۸، ۱۴۹،

طہورث، ۱۱۵،

طی، رجوع کی بہ حام الطائی،

ابو طیب الطاهر المصعی، ۷،

طہیر الدولۃ، رجوع کی بہ مسعود بن محمود،

طہیر الدولۃ، رجوع کی بہ نظام الملک بن نظام الملک،

طہیر الدس فارابی، ۲۹۸-۴۷،

عارفک، سراج الدس - ، ۴۸۵،

عاشو، محمد - ، ۱۷،

ابو العباس الاسمرانی، الوریر - ، ۲۲،

ابو العباس الفصل بن عباس، رجوع کی بہ الرستغی،

ابو عبد اللہ جعفر محمد، رجوع کی بہ رودکی،

ابو عبد اللہ رورہ بن عبد اللہ النکتی اللہوری، ۵۷-۵۸،

ابو عبد اللہ عبد الرحمن بن محمد، رجوع کی بہ عطاردی،

ابو عبد اللہ محمد بن احمد، رجوع کی بہ جہانی (جہی؟)،

ابو عبد اللہ محمد بن الحس، رجوع کی بہ معروئی لقی،

ابو عبد اللہ محمد بن صالح، رجوع کی بہ واولخی،

ابو عبد اللہ محمد بن عبد اللہ، رجوع کی بہ حسدی،

ابو عبد اللہ محمد بن عبد الملک، رجوع کی بہ مُعری،

ابو عبد اللہ محمد بن موسی، رجوع کی بہ قراوی،

عمید ابو الفخ السُتَی، رجوع کن بہ سُتَی،
 عمید، خواجہ -، رجوع کن بہ مسعود سعد،
 عصری، ابو القاسم حسن بن احمد -، ۲، ۲۸-۳۲، ۵۵، ۶۶، ۶۹،
 ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۹۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۳۱۲، ۳۸۳، ۳۸۹، ۳۹۶، ۴۱۱،
 (۴۱۱)

عیسیٰ (المسیح)، ۱۶۸، ۲۲۴، ۳۵۶، ۳۷، ۳۲۷، ۳۴، ۳۴۱، ۴۲۲،
 عین الملک، فخر الدین حسن بن ابی بکر الاشعری -، ۱، ۴۱۸، ۴۱۹،
 ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۲۹،
 عبّوق، محمد الدس -، ۳۵۴-۳۵۵،

غرالی لوکری، ابو المحسن علی بن محمد -، ۱۵،
 غرالی مروزی، ۱۶۳،
 غریبان، ۲۲، ۳۴، ۲۸-۶۷، ۶۹، ۱۱،
 غصاری، ابو رید محمد بن علی -، ۵۹-۶۰،
 عوری، ۳۵۶،
 غبات الدولہ قوام الدس، ۸۳،
 غبات الدین محمد بن سام، ۳۱۳،

فاطمہ بنت رسول اللہ، ۱۲۳،
 فاطمی، ۶،

ابو الفخ السُتَی، رجوع کن بہ سُتَی،
 ابو الفخ، خواجہ -، ۱۲۸،
 ابو الفخ طاہر، ۱۲۹، ۱۳۱، رجوع کن بہ افتخار الدین،
 ابو الفخ، رجوع کن بہ ملک شاہ،
 ابو الفخ مطہر، ۲۳۵،

- علاء الدین اسر، رجوع کن بہ اسر،
علاء الدس، سلطان اسکندر ، ۳۴۱،
علاء الدین ملک الجبال، سلطان -، ۱۳۸-۱۳۹،
علاء الملک شرف الدین امیرک، ۳۹۴-۳۹۵،
علاءک، طاهر -، ۱۹۵،
علی بن ابی طالب، ۴، ۴۴، ۱۱۸، ۱۲۲، ۲۳۰، ۳۱۳، ۳۷۵،
علی آلی (آلی؟) ۸، ۲،
علی بن احمد السبئی الستابوری، ۱۵۹-۱۶۱،
علی افشار الدس، ۱۹۷،
علی (افصل دولت)، ۱۷۲،
علی ابو رجا، رجوع کن بہ تہاب الدس شاہ،
علی شطرنجی، رجوع کن بہ شطرنجی،
علی بن عمر العربی، ۵-۷، ۴،
علی بن محمد الفتحی العربی، ۴۱۳-۴۱۴،
ابو علی بن الحسین المروزی، ۲۳۹-۳۴۵،
ابو علی رحائی، ۳۴،
ابو علی بن سیما، ۲۴۵، ۲۵۳،
اس علی، -، ۱۶۸،
عماد الدین العربی، ۲۵۷-۲۶۷،
عمادی، ۱۲۴، ۲۶۴، ۲۶۷،
عمارہ بن محمد المروزی، ابو مصور -، ۲۴-۲۶،
عمر بن الخطاب، ۲۶۷، ۲۷۸، ۳۷۶، ۴۰۷،
عمران، ۱۹۰،
عمرو بن لیث، ۲،
جعفی البخاری، تہاب الدس -، ۱۸۱-۱۹۱،

فصل بن عباس، رجوع کن بہ رَسَخِي،

فصل بن یحییٰ الترمذی، ۲۵۵،

فصل بن یحییٰ صاعد الفاضی، ۲۵۵،

ابو الفصل عثمان بن احمد المروزی، ۴۴۶-۴۴۷،

ابو الفصل مسرور بن محمد الطالانی، ۴۲-۴۴،

معمور چین، ۱۷۶، ۲۵، ۴۲۵،

معمبی مروزی، ۱۶۴-۱۶۵،

فلک الدس ابرہیم السامانی، ۴۱-۴۲،

فہمی البخاری، محمد الدس -، ۴۸۶-۴۸۷،

فہرور مشرقی، ۲،

فانوس بن وثیمگر، ۱۸، ۱۹،

فارن، ۱۱۲، ۴۶۷،

فارون، ۱۱۲، ۲۷، ۴۴۲، ۴۶۷،

ابو القاسم احمد بن حسن سمس الکفاه، ۴۴،

ابو القاسم اسمعیل بن عبّاد، الصاحب -، رجوع کن بہ اسمعیل بن عبّاد،

ابو القاسم حسن بن احمد، رجوع کن بہ عنصری،

ابو القاسم رباد، رجوع کن بہ قری،

ابو القاسم بن ابی العباس الاسمرانی، ۲۲،

ابو القاسم یوح بن منصور السامانی، ۹، ۱۲، ۱۵، ۲۸،

فاضی اسمرانی، ۴۶۸،

الفاسی، رجوع کن بہ شرف السعراء،

فُباحہ، ناصر الدس -، ۴۲۴،

فباد، ۳۸،

فدرحان، ۱۷۶، ۱۷۷،

- الفتحی، رجوع کن بہ علی بن محمد العربی،
 ابو الفتوح (مطرب)، ۳۵۴،
 فوجی مروزی، ۱۴۸-۱۵۳،
 فخر الدین، ۴۱۱،
 فخر الدین اسعد المرحانی، ۳۴،
 فخر الدین حار (صاحب الجامع الصغیر)، ۴۲۳،
 فخر الدین حسن بن ابی بکر الاشعری، رجوع کن بہ عین الملک،
 فخر الدین، رجوع کن بہ خالد بن الرّبع،
 فخر الدین مسعودی، ۱۶۴-۱۶۶،
 فخر الدین رنگی بن میور، ۴۵،
 فخر الملک، رجوع کن بہ طعانشاہ،
 فرالاوی، ابو عبد اللہ محمد بن موسیٰ ۱۰، ۴،
 ابو الفرج الروی، ۲۲۸-۲۳۹،
 ابو الفرج بن مسعود الروی، ۲۴۱-۲۴۵،
 فرّج راد، امیر -، ۱۱، ۱۱۲،
 فرّجی سحری، ابو الحسن علی بن جولوع -، ۴۷-۵، ۱۶۷، ۲۲۲،
 فردوسی طوسی، ۴۲-۴۴،
 فردق، ۲۲۶،
 فرعون، ۱۱۶، ۲، ۴، ۳۴۲، ۳۴۸،
 فریدی، محمد بن عمر -، ۴۱۲-۴۱۸،
 فرید الدین حاسوس الافلاک علی المّحمّ السحری، ۳۴۷-۳۴۸،
 فرید الدین العطار النساوری، ۳۳۷-۳۳۹،
 فرید غیلان، ۱۶۷،
 فریدون، ۴۳، ۱۱۵، ۱۶۷، ۴۹،
 فصل اللہ، ۱۷۳،

- الكوشكي، سرف السعراء - الفاسي، ١٧٤-١٧٥، ٢٥٨،
 كوكئي مروري، ٦٥،
 كوهياري طبري، ٢٤
 كيان، ٢٧٢،
 كيجسو، ٢٧، ٢٢٥،

گيو، ١١٦،

- لامعي، ٢١٩،
 لسي الادبي، ٤-٤١،
 لطيف الدس ركي مراعه، ٢٣٨، ٢٧١-٢٧٧،
 لغمان، ١١٦، ٢٢١،
 لوط، ١١٦،
 اللوكري، ابو الحسن علي بن محمد العرالي -، ١٥،
 ليث، آل -، ١-٢،
 ابو اللث الطبري، ٦٦،
 ليلى، ٤٤، ٢٣٥،

- مالي، ١٨٦، ١٨٧، ٤٥،
 مبارك، خواجه -، ٢٥،
 مبارك شاه، رجوع كن به شمس الدس،
 متي، ١٩٩،
 ابو المثل البخاري، ٢٦،
 محمد الدوله (وزير هرات)، ٢٩٣،
 محمد الدوله و الدس سيد الكتاب، ٤١٨،

- فرا سُنُّ، ۲۶۶،
 فرداری، راقۃ بنت کعب -، ۶۱-۶۲،
 قرل ارسلان سلجوقی، ۲۲۲، ۲۰۲، ۲۰۵،
 قُصّی، ۳۸،
 قطران، ۱۶۷، ۲۱۴-۲۳۱،
 قمری حرجانی، ابو النّاسم ریاد -، ۱۹-۲،
 قوام الدس عیث الدولة، ۸۳،
 قوام الملک طبرائی، ۲۴۶،
 قوامی الخوافی، ۴۵۷،
 قبصر روم، ۱۷۶، ۲۵، ۲۹۴، ۴۲۷،
 کافزک عربی، جمال الدس ناصر شمس -، ۲۹۷،
 کافی، رجوع کن بہ ابو البرج روی،
 کافی البخاری، سعد الدین -، ۲۷۸-۲۸۲، ۳۸۶-۳۷۷،
 کافی الکفّاء، رجوع کن بہ اسمعیل بن عبّاد،
 کاویس، ۱۶۷،
 کاوی آہنگر (درویش کاویان)، ۱۴، ۲۴۸،
 کرگس (یعنی ابو الفضل عثمان بن احمد الهروی)، ۲۱-۳۱۱، ۴۴۶،
 ۳۴۸، ۴۶۸،
 الکرمی السمرقندی، رجوع کن بہ بہاء الدس،
 کسائی مروزی، ۴۴-۴۹،
 کسری، ۱۱۳، ۱۶۸، ۴۵۲،
 بنت کعب الفرداری، راقۃ -، ۶۱-۶۲،
 کلیم اللہ، ۳۱، ۴۴۲، رجوع کن بہ موسیٰ،
 کمال الدس افتخار الحجاب الحسین الحسینی الحاجب، ۴۱۳،

- محمد بن عمر الفرقدی، ۴۱۲-۴۱۸،
 محمد الکاتب النحوی، رجوع کن بہ تیس الدس،
 محمد بن محمد، سند تاج الدین -، ۴۰۸،
 محمد بن مسعود، سف الدولة -، ۴۴۹، ۴۵،
 محمد بن موسیٰ الرازی، ۵،
 محمد بن ناصر العلوی، ۴۶۷-۴۷،
 ابو محمد البدیع بن محمد بن محمود النحوی، ۴۲-۴۳،
 ابو محمد عبد اللہ بن محمد النحوی، ۴۶-۴۷،
 ابو محمد عبد الکافی الزوری، ۴،
 ابو محمد بن محمد، رجوع کن بہ رتبی سمرقندی،
 محمود بن سککین بن الدولة، سلطان - عربی، ۴۲، ۴۴، ۴۸، ۴۹، ۴۹،
 ۵۴، ۵۹، ۴۸۸، ۴۹۲،
 محمود، میر -، ۴۵۸،
 محمود بن علی السبائی المروزی، ۱۴۵-۱۴۷،
 محمود بن عمر المحویری، رجوع کن بہ ابو المحامد،
 محمودی، رتبی علوی -، ۴۹-۴،
 محمودیان، رجوع کن بہ عربیان،
 مختاری، ۴۱۲،
 مرادی، ۸،
 المرصی، ۴۲۱، ۴۵۴، ۴۵۴، رجوع کن بہ علی بن ابی طالب،
 مریم، ۴۶، ۱۱۱، ۴۴۱،
 مسرور بن محمد الطالقانی، ۴۲-۴۴،
 مسعود دولسار، سعد الدین -، ۴۸۵، ۴۸۷-۴۸۸،
 مسعود رازی، ۶۳،

- محمد الدین آدم السائی، ۲۵۲-۲۵۷،
 محمد الدین افشار الحکماء ابو السخری، رجوع کن بہ صدلی،
 محمد الدین ابو البرکات، ۲۱۸-۲۲۲،
 محمد الدین رئیس حراساں، ۱۱۹،
 محمد الدین عدنان، ۳۷۸،
 محمد الدین عبّوق، ۲۵۴-۲۵۵،
 محمد الدین محمد النائیری السوی، ۲۴۵-۲۴۶،
 محسن العامری، ۴۴، ۲۳۵،
 محیر بیلغانی، ۲۲۲،
 ابو المحاسن، رجوع کن بہ ارثی ہروی،
 ابو المحامد محمود بن عمر الخوہری الصایع الہروی، ۱۱-۱۱۷،
 ابو المحسن، ۱۱۴،
 محسن قزوینی، ۶۷،
 محمد رسول اللہ، ۱، ۴۴، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵۲، ۲۵۳،
 ۲۶۷، ۳۱۳، ۳۴۱، ۴۲، ۴۲۳، ۴۳،
 محمد بن محمود عربوی، سلطان -، ۵،
 محمد سلخوقی، سلطان -، ۱۴۱،
 محمد بن ابرہیم بن سیحور، رجوع کن بہ ناصر الدولۃ،
 محمد بن ابی بکر، ۳۸۹،
 محمد بن بہرور بن احمد، حواصہ -، ۲۴۲،
 محمد بن سام، ۴۱۲، ۴۲۷،
 محمد عاشور، ۱۷،
 محمد بن عثمان العتبی الکاتب، ۲۸۷-۲۹۱،
 محمد بن علی، رجوع کن بہ سوری،
 محمد بن علی الصایع، ۴۱۴-۴۱۵،

۱۷۴، ۲۲۳، ۳۳۴، ۳۷۷، ۳۸۹، ۴۰۵،

معمری جرحانی، ابو رراءه - ، ۱-۱۱،

معوی بخاری، ۲۷،

معین الدین سراجی طحی، ۳۲۳-۳۲۴،

ابن مؤقلہ، ۴۲۱،

ابو المکارم الحسین، ۱، رجوع کن بہ عن الملك،

ملکشاه سلطوی، سلطان - ، ۶۹، ۱۷۶، ۲۱۳، ۲۹۷، ۳۲۷،

ابو الملوك سراج الدولة، ۳۲۴،

معیك، ابو الحس علی محمد الترمذی، ۱۳-۱۴،

منشوری سمرقندی، ۴۴-۴۶،

منصور شاه، ۴۲۴،

منصور بن علی الراری، رجوع کن بہ منطقی،

منصور بن مسعود بن احمد الحس المیمدی العارض، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸،

منصور بن نصر بن احمد السامانی، ابو صالح - ، ۱۲،

منصور بن بوح السامانی، ابو الحارث - ، ۳۸،

ابو منصور العالی، ۳۳، ۴۱۷،

ابو منصور عبد الرشید بن احمد بن ابی یوسف الهروی، ۶۱،

ابو منصور غماره بن محمد المروزی، ۲۴-۳۶،

ابو منصور محمد بن احمد، رجوع کن بہ دقیق،

منطقی، منصور بن علی - ، ۱۶-۱۸،

المسنن، امیر ابو ابرهیم - ، ۲۴،

میکر، ۱۸،

موجہری، ابو الهم احمد بن قوص - ، ۵۴-۵۵،

مورد، رجوع کن بہ منطقی،

موسی، ۴، ۱۸۷، ۱۹، ۲۳، ۲۵۶، ۲۶۹، ۳۶، ۳۲۷، ۴۲۲،

- مسعود مُعد سملان، ۴۴، ۱۶۷، ۱۷۷، ۲۲۶، ۲۵۲۔
 مسعود بن سعد شالی کوب، ۴۱۱-۴۱۲،
 مسعود بن محمود غریبی، سلطان -، ۲۸، ۵۸، ۵۹، ۶۴،
 المسیح، ۱۸، ۴۴۴، رجوع کی بہ عیسیٰ،
 مصطفیٰ، ۲۴۱، ۲۵۲، ۲۵۴، رجوع کی بہ محمد رسول اللہ،
 مصعبی، ابو الطیب الظاہر -، ۷،
 مطہر، ابو الفتح -، ۲۲۵،
 مطہر یحییٰ، ۶۴-۶۵،
 مطہر الدس، رجوع کن بہ قرل ارساز،
 ابو المطہر، ۲۷۵، رجوع کی بہ ہرام شاہ،
 ابو المطہر ابرہیم، رجوع کی بہ ابرہیم رضی الدولہ،
 ابو المطہر سید ساء، ۸، ۴،
 ابو المطہر طاہر بن النصل، ۱۴،
 ابو المطہر المکی بن ابرہیم بن علی البحروری، ۲۶،
 ابو المطہر ناصر الدس، رجوع کی بہ سکین،
 ابو المطہر ناصر بن محمد، رجوع کی بہ استعانی،
 ابو المطہر یوسف بن ناصر الدس، ۴۰، ۴۱،
 ابو المعالی حبرئیل بن احمد، رجوع کی بہ قدر خان،
 ابو المعالی الراری، رجوع کی بہ دہدای،
 معتمد الملک، ۱۲۱،
 معروفی لخی، ۶، ۱۶،
 مُعرّ الاسلام، رجوع کی بہ نجیب الدین ابو بکر الدردنی،
 مُعرّ الدس، سلطان -، ۴۲۷، ۴۷۲، ۴۷۵، رجوع کی بہ سحر،
 مُعرّی، ابو عبد اللہ محمد بن عبد الملک -، ۶۹، ۷۶، ۸۸، ۱۴۸،

- بریان، ۱۷۰،
 نصر بن احمد السامانی، ۶-۷، ۹،
 نصر بن اسماعیل بن نصر السامانی، ۴،
 نصر بن محمد الاسعنی، ۲۴،
 ابو نصر، ۲۱۹،
 ابو نصر بن ابرهیم الطالعی، ۶۹،
 نصیر سعری، ۳۴۷،
 نصیر الدس سید الورا، ۳۴۸،
 نصیر الدس (ممدوح عبد الواسع الحلی)، ۱۵،
 نصیر الدس (ممدوح طهر الدس فارابی)، ۴۰،
 نظام الدن غیاث الدولة، ۸۳،
 نظام الدس (ممدوح عبد الرافع الهروی)، ۴۴۱،
 نظام الدین شاه، حسین بن حسین -، ۴۶۹،
 نظام الملک، ۶۹، ۳۷،
 نظام الملک بن نظام الملک، ابو نکر -، ۷۵، ۷۷، ۷۸،
 نظامی عروضی سمرقندی، ۷، ۲۰۷-۲۸،
 نظامی گنجی، ۴۹۶-۴۹۷،
 ابو اطر عبد العرب بن منصور، رجوع کن به عسیدی،
 نجان، ۱۱۶،
 نکیر، ۱۸،
 نمرود، ۴۱۰-۴۱۱، ۴۴۸،
 نوح (پیمبر)، ۴۴، ۱۱۵، ۱۶۶،
 نوح بن منصور السامانی، ۹، ۱۲، ۱۵، ۲۸،
 نودر، ۱۱۴، ۴۸،
 نوشیروان، ۱۱۵، ۱۷۱، ۱۷۹، ۲۷، ۴۷۳،

- موفق الدین مستوفی المالك، ۴۸۹،
 مؤید الدس الدسی، ۴۵۹-۴۶۲،
 مؤید الملك شہاب الدس عید اللہ، ۸،
 ابو المؤید الطلی، ۲۶،
 ابو المؤید الروینی البخاری، ۲۶-۲۷،
 المہمدی، رجوع کن بہ منصور بن مسعود،
 ناصر آل -، رجوع کن بہ عربیوں،
 ناصر العلو، ۲۶۷-۲۷۶،
 ناصر لغوی، ۶۵-۶۶،
 ناصر الدولۃ محمد بن ابرہیم بن "یحییٰ"، ۱۱۸،
 ناصر الدس ابو الحسن ناصر، ۱۸۸، ۱۹،
 ناصر الدین «خسرو سادات شرق و غرب»، ۴۶۵،
 ناصر خسرو، ۲۰۲، ۲۴۶۵،
 ناصر الدس عمان، ۴۴۸،
 ناصر الدین قباچہ، ۴۳۴،
 ناصر الدین ابو المعانی، رجوع کن بہ سکنکس،
 نای (قلعہ)، ۴۴۶،
 نغار، رجوع کن بہ ابو سراقہ عبد الرحمن الطلی،
 البخاری السمرقندی، ۴۸۳-۴۸۴،
 نجم الدس، رجوع کن بہ طوائف عروضی سمرقندی،
 ابو النجم احمد بن قوص، رجوع کن بہ موجہری،
 نجم، ۲۲،
 نجیب الدین ابو بکر الترمذی المخطاط، ۴۱۵-۴۱۶،
 نجیب الملك، تہ الدس، ۱۵۱،

فهرست الاماکن و التایل،

تسکون، ۹۱، دریای -، ۳۳۵،

آمل، ۳۴،

آمو (دریا)، ۴۸۶، ۳۹۳،

ایبورد، رجوع کن به مآورد،

آرم، ۴۱۲،

ارمان، ۱۱۶،

اورجند، ۱۸۵،

اوش، ۱۸۵،

اهوار، ۱۹۷،

ایران، ۱۶۷، ۱۷۰،

مایل، ۳۵۲،

ماخزر، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۷۴،

مادعس، ۲،

یاقو، ۴۱،

مامان، ۴۱۹،

نامین، ۱۶۷،

مآورد، ۱۶۷،

بجارا، ۸، ۹، ۱۵، ۱۶۳، ۱۹۱، ۳۹۶، ۳۷۸، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷،

۳۹۱، ۳۹۳،

مدحسان، ۱۶۶، ۱۸۶، ۴۲۱،

الوکی، سعد الدین مسعود - ، ۲۹۱ - ۲۹۵ ،

الواعظی، ابو بکر بن محمد البلی - ، ۴۵۶ ،

وامق، ۴۳۵ ، ۴۶۹ ،

الوالاحی، روحی ، ۱۶۵ - ۱۷۲ ، ۴۵۸ ،

الوالاحی، ابو عبد اللہ محمد بن صالح ، ۲۲ ،

هامان، ۱۱۶ ،

ہلال قایی، ۶۵ ،

ہمدانی، بدیع الزمان - ، ۱۷ ،

ہند بن عتہ، ۴ ،

یحیوم، ۱۱۶ ،

یحی البرمکی، ۴۲ ،

ابو یحیی طاهر بن فضل الصعانی، ۲۲ ، ۲۴ ،

یعقوب، ۱۱۶ ، ۴۲۱ ،

یمن الدولہ، رجوع کن بہ محمود بن سکتکین العربی،

یمن الدولہ، ۴۷۵ ، رجوع کن بہ جہرام شاہ،

یوسف (بی)، ۱۱۶ ، ۴۲۱ ، ۴۴۰ ، ۴۲۱ ،

یوسف بن ناصر الدین، ابو المطہر - ، ۴ ،

یواس، ۱۹۹ ، ۳۱ ،

جبلان، ١٦٧،

حسن، ٤٢، ١١٢، ١٧٨، ٢١٨، ٢٢٢، ٢٥٤،

حراسان، ٢، ٧، ١، ٢٧، ٢٨، ٢١، ٤٦، ٦، ٦٧، ١١٩، ١٦٤،

١٦٧، ١٧٤، ٢، ٩، ٢٩٨، ٢١٢، ٢١٨، ٢٢٢، ٢٤٦، ٢٤٩، ٢٥٨،

٢٦٧، ٤١٤،

خرحبر، ٢٢٢،

خرمان، ٢٩٢،

حطا، ٢٤٢، ٢٥٤، ٢٨٥، ٦، ٤، ٩، ٤٢٧،

خنجاق، ٢٢٢،

خلاج، ٢٢، ٢٧، ٧٨،

حوارم، ٢٤٨،

خواف، ٢٥٨،

حوربي، ٢٦، ١٨٦،

دحله، ٢٤، ٨٥،

درى (لعت -)، ٤٢،

دبدانسان، ٢٨،

دهستان، ٢٥٥،

رافصى، ٢٩٨،

رودك (سرقند)، ٦،

روم، ٤، ٩٨، ١١٥، ١٧٦، ٢٢٦، ٢٥٢،

روى، ٢٢٤، ٢٩٤،

رى، ٦، ١، ٩، ٢،

بردسیر (کرمان)، ۴۴۹،

بلخ، ۲۸، ۴۶، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۵،
بلغار، ۲۴۲،

بیجاپ (کرمان)، ۴۴۹،

بانار، ۱۷۴، ۱۹۷، ۴۸۹، رجوع کن بہ تار،

تشت، ۱۱۱، ۱۷۸، ۴۷،

تار، ۲۴۲، ۴۴۱، رجوع کن بہ بانار،

ترک، ۵، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۴۴، ۲۴۴، ۲۴۷، ۴، ۴۴۶،

۴۴۸، ۴۷۰، ۴۷۱،

ترکستان، ۱۱۶، ۴۹۶،

ترمذ، ۱۲۴،

توران، ۱۱۵، ۱۶۷،

حام، ۱۷۴،

جمال، ملاد -، ۶۷،

حجیوں، ۴۱، ۴۲، ۸۵،

جغایان، ۱۱، ۱۴، ۲۲،

جگل، ۲۶۱،

چیں، ۵، ۱۹، ۲۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹، ۲۲۴، ۲۴۲، ۲۴۵،

۲۸، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴،

حراں، ۱۱۶،

صعابيان، رجوع كن به چعاسان،

صفا، كوه - ۲۵۶،

طبرستان، ۲۸،

طرار، ۹،

طروق، ۱۶۷،

طور، ۲۱۶، ۳۱،

طوران، ۱۶۷،

طوس، ۱۴۴، ۱۶۶،

طی، ۳۸،

عم، ۱۱۶، ۱۶۸، ۱۷۷،

سد، ۴۳، ۱۷۸، ۳۳۱،

عراق، ۳۸، ۵۴، ۵۹، ۶۷، ۹۸، ۲۹۸، ۳۷، ۴۹۶،

عرب، ۱۱۶، ۱۶۸،

غانر (سمرقند)، ۲۷۷،

عز، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۳۴، ۳۴۴، ۳۴۹،

عربه، عربین، ۶۷، ۲۴۱، ۲۹۷، ۴۵، ۴۱۶،

غور، ۱۴۹، ۲۵۶،

عیلان، ۱۶۷،

فارباب، ۱۷۵، ۲۹۸،

فاطی، ۶،

فدك، ۱۴۳،

- راب، ۸۵،
 رانستان، ۴۹،
 راوہ، ۳۵۸،
 زمرم، ۱۱۴،
 رنگ، ۴۴۶، ۴۱۰،
 رنگی، ۵، ۲۴۶، ۴۲۱،
 ساری، ۳۴،
 سہا، ۱۹۸، ۴۳۱،
 سرك، ۴۱۹،
 سخستان، ۴۴۸، ۴۶۷، رجوع کن بہ سیستان،
 سرحس، ۲۸،
 سفیہ، مدرسہ — (در بحارا)، ۴۹۱،
 سرقند، ۶، ۴۸، ۴۷، ۴۸، ۱۸۱، ۴۷، ۴۶۷، ۴۸۴، ۴۸۸، ۴۹۶،
 سیمگان، ۴۱۹،
 سد، ۲۸،
 سگان، ۱۷،
 سوتام، ۲۱۷،
 سومات، ۵۰، ۵۱،
 سیسان، ۴۴۸، رجوع کن بہ سخستان،
 شام، ۲۱۷، ۲۸،
 شُستَر، ۱۱۱، ۳۷۴، ۴۲،
 شلہ، ۱۷۱،
 تہلان (کوہ)، ۲۶۰،

کبک، ۲۴۳،

گرگان، ۱۶۷،

گنج شایگان، ۳۵۲،

لوکر، ۱۵،

لوهور، ۲۴۱، ۴۰، ۴۱۱،

ماربدران، ۴۷،

ما وراء النهر، ۲۸، ۶۷، ۱۷۶، ۱۹۹، ۳۵۹، ۳۸۳، ۴۰۱،

مراغه، ۳۷۱،

مرو، ۴۴، ۴۸، ۵، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۵، ۳۹۲، ۳۹۴،

مرو شاهان، ۱۱۵، ۱۶۷،

مروه (کوه)، ۳۵۶،

مصر، ۱۱۶، ۱۶۶، ۲۸،

الملاحدة، ۳۴۷،

محبس، ۳۹۴، رجوع کن به (سب)،

نسا، ۱۸۵، ۳۵۶، ۳۴۵، ۴۴،

(سب، ۱۹۱، ۳۹۶، رجوع کن به محبس،

شاپور، ۲۳، ۵۸، ۱۶۷، ۱۷، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۵۷، ۳۹۷،

تیل، ۳۸۶،

پرو، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۶۷،

وحش، ۱۶۷،

ولواج، ۱۶۷،

ورات، ۲۵۶،
 ورجار، ۲۹، ۴۳۲، ۴۴۳،
 ورجانه، ۱۸۵،
 و، ۱۷۴،

قُدُر (کرمان)، ۴۴۹،
 قندهار، ۲۶۱،
 قی، ۲۳۳،
 قیروان، ۴۵۲،

کابل، ۲۱۶،
 کاشان، ۱۷۴،
 کاشغر، ۴۷۱،
 کرمان، ۱۸۵، ۲۵۴،
 کرد، ۱۵،
 کردستان، ۴۹۵،
 کرکانج، ۱۶۷،
 کرمان، ۱۱۶، ۴۴۹،
 کش، ۲۵، ۴۹۴،
 کشمر، ۲۱۶، ۴۴۳،
 کج، ۱۶۷،
 کسکان، ۱۱۶، ۱۶۶، ۴۲۱،
 کوتر، ۴۰۸،
 کوفه، ۲۵۴،
 کیرنگ، ۹۸،

فهرست الكتب

- آفرين نامه (لانی تنکور)، ٢١،
 اختيارات شاهنامه (لمسعود سعد)، ٢٢،
 الفیه و شله (للارقي)، ٨٧،
 رسم آرای محری (للعنى)، ٢٨٧،
 بهلولان نامه (لمؤيد الدين السني)، ٣٥٩،
 تحفة العراقيين (للخافى)، ٢٢١،
 الحامع الصعبر (لنهر الدس)، ٤٢٢،
 حلالیه، رسالہ - در تفسير نورور (لصبياء الدس عد الرابع من الى الفخ
 الهروي، ٢٢٧،
 حماسه الطرفاء (لانی محمد عد الکافي الوردي)، ٤،
 مخمسه نامه (للهرامی في علم العروض)، ٥٦،
 خسرو و شیرين (للمطاي)، ٣٩٦،
 حکمت و سرچ مت (للعنصرى)، ٢٢،
 رسالہ حلالیه (در تفسير نورور)، ٢٢٧،
 زبور داؤد، ٣١،
 ريست نامه (للسيدى)، ١٧٦،

هر، ۶، ۱

هراة، هرات، هری، ۶۱، ۱۶۷، ۴۵۷، ۴۹۴،

هرمُر، ۴۴۹،

هره (کوه)، ۱۷۱،

هندان، ۲۴۶،

هندستان، ۴۴، ۵، ۹۸، ۲۱۸، ۲۴۶، ۲۸، ۴۳۵، ۴۴۶، ۴۵۲،

هندو، ۲۴۶، ۲۴۹، ۴۴، ۴۴۶، ۴۴۲، ۴۷، ۴۲، ۴۲،

هندوئی، ریان —، ۲۴۶،

یعا، ۷۸، ۲۴۲، ۲۴۲، ۴۲،

ین، ۲۷، ۲۱۲، ۲۸، ۲۹۲، ۴۵۴،

یونان، ۴۴۹،

سکدرنامهٔ نظامی، ٣٩٦،

ساد مهر (للعصری)، ٣٣،

شاهنامهٔ فردوسی، ٣٣،

شاهسماه نامه (لمجد الدین البائری)، ٣٤٥،

صد عشق نامه (للسیسی الششوری)، ١٥٩،

عین الحیة (للعصری)، ٣٣،

أما اب الالب (للقوی)، ١،

محمود و ابلی (لنظامی)، ٣٩٦،

عمر الاسرار (لنظامی)، ٣٩٦،

بورور، رسالتهٔ حالیه در تفسیر - (لصیاء الدس عبد الرابع بن ابی

الفتح الهروی)، ٣٣٧،

وامق و عدرا (للعصری)، ٣٣،

واس و رامین (لفخر الدس اسعد المرحالی)، ٣٤٠،

یتیمهٔ الدهر (لابی منصور التعالی)، ٣٣،

427, 10 I think سجدہ گاہ would be a preferable reading

428, 4 The reading مسجعہاں is uncertain E has مسجعہاں, with two points under the fifth letter — 5 E بند گیسٹ — 23 MF ار for

429, 15 The words خطاسب دستب, with which the next line begins, would supply the lacuna here, both as regards sense and metre, and this or an equivalent expression is evidently required — 16 I think the correct ending of the line should be برید سخن — 18 MF آں for آں — 19 MF حوسس for گدسب — 23 MF حبال for هر معدد for اهل سخن, کسی کہ

430 4 For MF's مسک E has گند -- 5 For آند we should undoubtedly read اند — 12 E اعداء for اعداء

431, 1 E گر for کر — 9. E حبان for حبان

in margin — 16 In the margin of E is a variant on the words [جمال . جمال], which runs, جسم عزال و جمال نارو, the last word not being clear

401, 6 E. دروگرارب, but the letters رب are deleted — 11—13 The words [روافر منگوند] are added in the margin of E, in the text only the words اطراف اطاق انبساط occur

402, 2 This couplet is added in margin of E, درو is an emendation for the MS reading در — 15 For the conjectural صباغ (which, however, in connection with دروگرارب, seems to me pretty certain), the text of E has صعب, followed by باغ deleted, with a marginal emendation صباغ

403, 1 This couplet is added in the margin of E — 6 E. دو for و after سر — 9 E حار for چهار, *con met* — 13 ما حصر is a conjectural emendation for ما حصر — 17 E. آو for conjectural آو, درو for درو, and دو for دو — 19 E has درو for conjectural درو.

404, 8 I am doubtful whether the MS reading is حنگ or حنگ . — 10 E حصر — 14 E om [و] This and the previous line are added in the margin

407, 5—8 The lacunæ indicated by asterisks correspond to spaces left blank in the MS, probably owing to a defective original, for the leaves of E are intact and uninjured This remark applies to numerous other lacunæ which mar the remaining pages — 8 E کسی for کسی, *con met* — 17—18, 23—24 MF om — 20 MF کوبد for کوبد

408, 1 MF منکند for منکند — 2 MF سکر نار — 3 — 14, and 19—22 MF om — 10 E has a deleted م after امید — 15—16 The following couplet in MF appears to be intended to correspond with this —

وارب بکب سہی خسرو ملک حورسید ملک
آن جهاندازی کہ خسرو سعد اکبر منکند

— 23 MF کند for کند — 24 MF خدمت

409, 1—6, 8, 11, 22—25 MF om — 9—10 MF transposes these two hemistichs and makes them into one couplet, reading سب for سب, Read اطراف for اطراف — 14 MF باغون سب و — 15 MF transposes باغون and ماروب — 16 MF در for در — 19 MF نارو for نارو

411, 2 The word درخسان is supplied conjecturally — 9. E سوسن ندری without ی — 21 For the marginal correction سر

the text of E has سر اندد، but the metre evidently requires the transposition here made

412, 2 I think that the reading رعم انكاه would suit the metre better — 11 E محرص for محرص — 13 Read محاريسب Concerning the poet Mukhtar of Ghazna — a contemporary of San'ī — see my edition of Dawlatshāh, pp. 93—94. — 16 In E the line ends with ه فربى, which does not rhyme, and is therefore inadmissible — 22. A V-shaped mark over ه فربى indicates a variant, which however, is missing.

413, 5 E حمة حمة . . ترجمه — 11 Correct the misprint at the beginning of the second hemistich to خاطر

414, 5 E. معن can mean — 7 MF ار سر — 13 In E half a line is left blank after this line — 16 E. الصانع — 18 E صانع. The fact that this poet was a gold-smith by trade renders this correction and the last obvious E adds دوحمد after منخوب — 20. In the MS this line begins (without lacuna) بى رسس

415, 5 E نای در حود — 12. E. بهار, which I have corrected to بهار, — 21 E adds ام after اورد — 22. E. ال for الاحل

419, 2 Correct to مسعى In E a deleted ار stands after كمر — 4 E. سبرك, but I cannot identify the place, I thought of سبركان (سانفران), but doubt if this form occurs or is possible — 8 E ناندك for ناندك — 11 Mr R. A. Nicholson was fortunately able to find this verse in the *Latīmatu'd-Dahr*. In E it stands —

حبر المدهج من مدحده . . سحر الملا فى كسل ناد
— 17 E. حودو for حمو — 20 E om [اسب] after ررساى This and the preceding couplet are added in the margin. — 21. E. گهرى

420, 1 I have supplied سب after او — 10 E اسب for اوسب — 11 E زهر for رهز — 23 In E معطر العده آء is a correction from معطر الودام

421, 3 E. فى for فى, which the metre requires — 18 E. حهره را

422, 17 E. برى, emended to برى

423, 21 The word حوى is added in the margin of E, and apparently comes in at this point

424, 1 E. سحرارا for سحررا.

425, 13 E. بافيسن for بافيسن

426, 24 I have not thought it necessary to change the spelling of the MS to the normal حوسوى

23 S om [حر عتدار] — 22 S om. [ار ستار] — 21 S om گنه
 adds another ر before ر, and om [سمیکار] — 24 S om [واندیس]
 [کرار] In E کی is pointed, apparently, نی

390, 1 S کر for کو — 3 S om. [و] — 5 S ساعر for ساعر — 7 S
 13 S om [و] — 8 S om رو که یا نیکی for نارمان, and انمطام and بداد
 E (in margin) adds حسنی before اسرقی — 14 S om [اری] in برداری
 — 15 S دور — 16 S گوسسب for گوسسب, for سمون S has سون, and
 before it S inserts بود and E an illegible word looking like بحر —
 19 S om [نخسم کوفیدس], substituting only ندس, and reads
 — [آمناب ، حظ] — 20 S او for امید — 21 In S حونس is partly obliterated, مای for مای

391, 1 S حو, and om [آی در آی] — 2—393, 18, inclusive S
 omits all this, probably owing to the loss of one leaf of the MS. — 5.
 E و رادی — 16 E begins this line بد کشی, of which I can make
 nothing Failing any probable conjecture, I have marked a lacuna
 — 21—22 This curious construction (اورا دنده آمد), where the
 subject of a passive verb is placed in the oblique case, finds a few pa-
 rallels in archaic Persian See *An Old Persian Commentary*, in the
J R A S for July, 1894, p 434

392, 10 This couplet is added in the margin of E, and I think its
 place (not very clearly indicated) is here The two words in brackets
 are a conjectural attempt to fill a lacuna — 21—22 E حسنه دار حول

393, 7 E حیدانکه, *con met* — 12 E apparently عمر for عمر —
 19 Here the lacuna in S ends, and the texts rejoin — 21 S om
 [الروی], and طعراء — 22 S substitutes the following scattered words
 [ار . حورود] — 23 S om در هر که ملک و وحی که اورا نامری و رسانید
 — 24 S om

394, 1 Perhaps we should read نسا, though both MSS agree in
 — 2 In S و and the > of حمال are obliterated There is here, I
 think, an allusion to the "Moon of Nakhshab" which the Pseudo-Prophet
 al-Muqanna' (hence called *Māh sāzanda*, "the Moon-Maker") caused
 to arise out of a well in or near that place S در بحب for بر بحب —
 3 S اعلاء املاک — 4 S om [و], and [ند] — 5 S om — 8
 S om [نبا] in ماید — 9 S om second hemistich — 10 In S only
 is legible of the words رحر — 14 S om [حو] — 15 S om [ند] —
 and the [ا] in اسمکوان — 17 S ماید for ماید, and om [آب و ار] —
 18 S om second hemistich, except که — 19 S om except the words

اسك من در دست — 20 S om last three words — 21 S om last two words and a half

395, 6—7 S om — 9 S om [نعل او دند] — 11 S om [خود دند] — 12 For the conjectural نمنند S has نمنس, E نمنس deleted, E نمنس, S نمنس, S. om [نماله] — 13 S for عارض — 14 S for صبا, E صبا, and om [کردستانی] — 15 S om [رحسار گرفته] — 17 S om [خونادك] — 18. S دست — 19 S for ملك — 21 S در, and و نمندا for و نرا, ار for ان, [نهنسست] — 22 S om ساعر for ساعر — 24. S ناروگر — درو for درو

396, 1 S دست. Correct to ر in رباقي — 2. S om [اصل], and the final [نو] — 3 S نری E S حباء داو هاء ما, the emendation (رب = را و هاء, in obscene sense) was suggested by Mr R. A. Nicholson — 4 S om [السرفيدى], except the first three letters — 6 S om [اسب] — 7 S for روبر — 8 S om [اسند اسب], and om [در سر] — 9 S om — 10 S om except first three words — 11 S om from حفر to end of line, E ما دست — 12. S om the first [است], E است — 14 S om [فصل سوم], after which the words ار باب باردن should be supplied — 15 S adds ان after الحکم The reading الكناكوى or الكناكوى appears to be required — 16 Here ends the Berlin MS (S), after the word فصائل, at the bottom of f 168b

397, 6 For the conjectural كسد, E has كساند deleted, with indication of a variant which has been lost — 16 The word آنكى is pretty clear, the sense I take to be, "Seek for one little moment [to know] how Nizâmî fares" — 18 The text of E, has گندم می حورم, corrected in margin to the reading here adopted — 19—24 Added in margin of E A marginal gloss explains نهال كء as = نج.

398, 6 I am uncertain whether E reads می or می — 7 For the marginal correction ساق the text of E has ساقی, corrected over the line to ساعر, ساق is a correction for ساقی — 24. I think the * in كرن is meant to be deleted in E, and this is perhaps preferable

399, 9 The word نكى is deleted after كه — 13 Oى ناكستر may be read — 16 Correct to رباحن. In E, گلدار is written as one word. — 19 In E. the line ends ستوبت نوسب, a variant is indicated, but is missing The reading adopted is conjectural.

400, 4 The definite article before لئىاق, omitted in text, is added in margin — 5—6 The words [نكى] [نو], omitted in text, are added

— 9—12 and 15—24 MF. om — 14. MF *بنك* for *بنك* — 16 S *بان* for *بان*, and om [آب] — 17 E *حواسناں* — 23 S om. [و] — 24 S. *سگال*, the last two words are only partly legible in E

381, 2 S substitutes — *سپهت و سکر نکام حسان بن که در حورسب* — 3 MF *که گرد*, and *روان* for *روان* — 4 MF *مردم* for *مردم* — 5 MF *فهمه* for *فهمه*, S *فهمه* corrected in margin to *فهمه* — 6—12 In S these verses are represented only by the following fragmentary words —

آری سنان رسر نر کورهار آب سهروی فهمه آب نموسه سبر جمله جسم — 7 E *آب* for *آب* in text A variant is indicated but omitted — 13 S *وسدل* om — 17. S *فطرهء*, MF *در* for *در* — 18 S *و* *مغرا حواحه* — 19—20 S and MF om — 21 S *رکاب* for *رکاب*, and adds *و* after *گردی* — 22 S. om In the lacuna after *جمله* the missing word appears to begin with *ل* and end with *ك*. — 23 MF. *دندون*, S *حمانب* — 24 S om

382, 2 MF *فلك* for *رسي*, S. *سوی* for *سوی*. — 3—4 MF om — 11 S om MF *نار* for *ورر* The second *نارساتی* appears to be wrong E. indicates a variant, which, however, is wanting — 13 For *گرر* S has *کدر*, and, at end of line, *نکشید* — 16 S adds *کعی* after *ماء*, and has *حو* for *حون*. — 19 S *حرح* for *حرح* — 23. S om [گنما رشب ناسد] — 24. E *معاری*

383, 2. S. om *آونرم* [اگر], and reads *انگرم* — 3. S. *نار* for *نار* — 4. S. adds *گوبند* after *صاحب* — 5 S. *رأب* for *رأب* — 6 MF *آمد* for *آمد* *bis*, and *که* for *و*. — 9. For *نار* E apparently has *نار* (first letter obliterated) — 12 S *امیدار* for *امیدار* — 13 E *المحاری* for *المحاری* — 14 S adds *و* before *دردگری*, E *نردی* for *نردی* — 15 S adds *را* after *رود* — 20 S *رنک* for *رنک*, and om [مسك] — 21 and 23 S om — 22 For *نرمی* S has *نر* only

384, 1. S. om the first [حر], and inserts *و* after *حودس* — 11 S. *رود* for *رود*, and adds *و* before *سد* — 18 S *حون* for *حون* — 19 S. om [حر . نو] — 21 For [فصاف کحل] S. has only *فضه* — 22 S. *فماه* for *فماه* — 23 S *سمس* for *سمس* — 24 S *لنگ* for *لنگ*

385, 1. S. *نا* for *نا* — 3. S. *نود* for *نود* — 5 E *معرا که سحر* — 6 S. *معرا* is a conjectural emendation. — 8. S. *سحر* for *سحر* — 9 *سند* E *سند*, S *سند* — 13 S *معروف* for *معروف*, and *فکو* for *فکو* — I take the word to be *سند*, the shortened form of *سند*, plus the negative *نه*, and separate the two elements to avoid ambiguity. — 17

S خطامیان — 18 S بنمونه, E عرآء for مر, and adds را after, نکندنگر, S om [در] — 19 S باندرا — 20 S om [دام .. سد], substituting only او — 21. S om [گفت] This corrupt passage is to me unintelligible — 22 S om [سما برهای]. — 23 S کر for گر

386, 3 The words در هیر are obliterated in S — 5 S om the first [و] — 11 S کوی for کو — 16 S درد for درد — 19 and 21 For نکند, (conjectural) E has نکندو, S نکندو — 22 E S نکندو for conjectural نکند, S و for آمد — 23 E سعد الدنی for سدید الدنی in first place, S کای for کای, and again in — 24

387, 2-3 S om. [عالم کردند], and نار for نار — 6 E S بنیم for بنیم — 8 S ممسی for ممسی — 9 For نوارنسب, the marginal variant in E, S and the text of E have نوارنسب, the — 12 S نبرد — 15 S om — 16 S نفوس, and نگوس for ندوس — 19 S نهی for نهی, and علی for نهی — 20 S ندر for ندر, E om [کرد] — 21 S transposes هدایت and کرامت, and om [کرد] — 22 S om [و] before and after حونسب

388, 2 S om [ارکلك فطره] — 3 S و for و, سعف for سعف, and om [انداحب]. — 4 S om — 5 S om [اسمعنا] — 6 S. om — 7 S om [که نسب] — 10 S کسی for کس — 12, S adds و at beginning of line, and om the definite article before سرعی — 13 I have added را after الناب السریع It is wanting in both E and S, which, however, in — 14, add آرا after حال This appears to me incorrect, though it may be an instance of the use of the oblique case after a proposition (like آرا), which is not uncommon in archaic Persian Cf my article in the *J R. A S* for July, 1894, on *An Old Persian Commentary*, p 434, (β) S دوسی, which is perhaps the better reading — 15. S حو for حو — 16 S رکم حی For the conjectural نرسب, S has نرسب, E نرسب — 18 S نکسان — 19 S وای for وای — 22 S سکار for سکار

389, 2 S om [را ندند]. — 3 S and text of E om [نکتم], added in margin of E — 4 The words [حقب ابل] are added in the margin of E. For them S substitutes حو نادر جمع In the marginal addition in E the word حوئا, deleted, stands between او and در S اگر حوئا, corrected to ارجح — 5, S om [حسام] — 8 S س نار for آن نار — 13 S کرم for گویم — 14. S om. [نسمار], which is not clearly written in E — 16 S om [حسی], and نامه for نامه — 18 S om [انی], and substitutes only ای — 19. S om [ار] — 20, S

21. -- نسخه for نسخه, and [دهانش . معر] S om 19--20 -- مورد نکی
S om [آں سیعش]

372, 1 Read عداس for the misprint عداس — 1--8, 11--18 and
23--24 MF om — 3 S. adds حو after ر — 4. S om [ار] — 9 S
om. [آں], MF ساه کنان نهاد, S کی گئی for کی — 11 S adds و before
گعب — 15. S بس — 22 The words بر بارگه are obliterated in E

373, 1 MF حواس and دندس — 5--374, 8 MF omits the
remainder of the poem — 8. S om [روسی — اسبکول] — 9--10. S
om [کسب کمال] — 11--12 S om. [ار کف . نا گها] — 13.
S رد for رد — 14 S سبال — 15 S دعا وقت داو حان — 16 S
با for با

374, 6 S inserts که before اکمن, and reads کله for گل. — 9 S
adds و at beginning of line — 10 The first word is obliterated in E,
and also from م نگارم to end of line — 11 The word اتمان is obli-
terated in E. — 13 The words حیدان عجب are nearly illegible in E
— 15 S. درهائی, and om [در] — 16 S گسب دندار آنداب — 17 S
بمباب for بمباب — 17 S بمباب — 18 E نور for نور — 21 S
نمکر for نمکر — 22 The first three words are obliterated in E, while
the last five in this and the first in the next line are omitted in S —
24--25 S om [در اندر].

375, 1 S حرم for حرم — 3 E. inserts و after معتر, S omits it
after الدس — 4. S. رد for رد — 5 S om [و] after احسان — 11 S
and text of E بدهر for جهان, the variant in E — 13 S نکمد — 15
S دانی for دانی — 22. S om [و] after دار, گمر is obliterated in E, and
also ساعر — 24 E. omits the words [نعره باد] and that preceding
حواس, which S reads صنناگر For this I conjecture قیتناگر, meaning
one who congratulates, or wishes joy, by saying قیتنا لک

376, 1 The words [گلوی نای] are obliterated in E — 2 The words
[و رک] are obliterated in E, which also reads مرم for مرم — 3. The
words [آمد در حلف] are obliterated in E — 5 S om [روح], E حبان
for حبان — 6 S. om — 7--8 S om from دم to حاسب — 11 In
E the words طبع and نمسی are nearly obliterated, E has عدم for
عدم — 12 In E only the first two or three letters of رر are legible
— 14 S حندر — 18 In the text of E the words اندر اندر, taken
from l. 16, are repeated here instead of بارگه اندر, and the variant in-
dicated has been lost or cut off the margin — 19 In text of E l. 17
is repeated here, though the correct reading of S, partly obliterated,

is given in the margin — 21 S. om [در], and کر for کرد — 22. S صریح, and so, apparently, E, but partly obliterated

327, 1. S transposes حاک در and حاصل — 2 E. نکینار, S. نکینار, and transposes سر and در — 5 S. را — 6 S. ارآن, and transposes this and طمع — 7. E indicates a variant on کسین, which, however, is omitted in margin, E. ends the line ارانسانست S. ران ساری — 9 S. کر — 11 The two first words are scarcely legible in E The line ends نشینا دمسب in E, and دمسب اریس است in S. — 12. For the conjunctural صبب in E the letters صبب are legible, S after continues مدبب بو حاصل حاسب — 13—14 In E the words بو حاصل بو, and ار, وحب بو, and حتی آری are all partly obliterated — 15 S has ز for و حدیب — 16. S adds و after دعبر The line is for the most part obliterated in E. — 17. S. om [سبحر . ناس] — 18 The lacuna which I conjecturally fill with the word مرا exists in both MSS, though only shown in E — 19 E. S. ام for عرض, and E عرض for ام, but the transposition seems necessary. S om from ام to ناکه in — 20. — 21 S om. [و] and [انی] — 23 The word انراکه is illegible in E, S ارچه ارچه

328, 1 S. کای for کای. — 2 H. سعد کای for معدی کای. and om. [و] after وای, and after معور — 3. E om [نمر], and منمره for منمره. — 5 S om [ار] in سامخان — 6 S. وایمادی, and again وای for وای, S خاطر for حال — 10. S adds است after فصل — 11 S adds منشد after ظاهر — 15 In E, ریب is illegible — 17 E. om. [نوحجج البدن], for which S. reads نوحجج نوحجج I follow MF. — 18. In E, the word رباب is nearly illegible, S عت for عت and om. [ار]. — 19 S. om. — 20 S om. [سد]. — 21. S om, MF. اندر for می در — 22. For MF's reading اصبع E has اصص, H. احمدن, S. حوب for حوب — 23 S. om. — 24. E معصد for مصدای, S apparently اعدتروب and om. [مکند].

329, 2 S لی for لی — 4. MF om [و] — 5 S. MF. نی for نی. — 6 MF. مدع for مدع, for رک S. has در MF. در — 7 and 8. MF. انکه for انکه — 8. MF. کوئیس for کوئیس. — 9. S adds و before کار — 10 MF. راب درویر for رو درویر. — 11—12 and 15—24. MF. om. — 12. For محور for محو, S. محو, معبر, معبر, and for کد ر, S. کد ر — 14. S. محو for محو, MF. نه for لی. — 15 S. کد ر. — 16 S. وای for وای, and غبرت for غبر — 20 S. مایهری. — 22. E. رجم. — 23. S. om. [و].

330, 4 S. در دو for در دو. — 5—6. S om [اند] and om [ف] after نه — 7—8. S. om. [در] ر, substituting only the letter د

363, 2. S ماء — 4 S om [دارد] — 7. S كهنه نين — 8 S om.

364, 4 S for بر رند — 5. E apparently سلب, both here and in next line, S for هر دم — 7 S سامی for جسم دار — 8 S سامی, E. indicates a variant on this word, which, however, is missing — 10 S در for ما — 12 S عرب for عرب — 18 E می for می — 20 S سما — 21 S رر for رن, MF در داس for دراهی — 23 S در for ب, bis — 24 S begins the line بنار حسن بناری

366, 1-6 MF om — 1 S apparently بهیب for هیب — 7-8. S om — 9 MF transposes حاکم and ناحیج — 10 MF درو بند دم — 11 S, حمان, راهوعی, and برآند, MF, *con metu*, اردها, S, اردها — 12 MF, سده در آب حوں for و لڑاں ڦهجو, MF, حمان for در — 13 S and text of E دوشیدل for ڦهجو, سده, and حوں for ڦهجو — 14 MF, آب ناردانی, E, برآں for ندان, MF — 15 MF om, [و] after سمان, S, بروین, I follow MF — 16 MF, سمنه حل, MF, سمنه حور for سده حد, S — 17 MF, مهور, S, در, MF, has در, for, ربان دسده اندر, MF — 18 For S has در, MF, معر سوده ڦهجو, S, دروں, MF, در, S — 19 S, om, سده حوں — 20 S, آسا for آسما, [و] (گوبال) — 21 S, om, موسی for دهمسی — 22 MF, گربان, MF, تحب, . گفمی دسده کواں, S — 23 S, om, the last word of the line is obliterated in E — 24 S, و حوس, S — 25 S, و حوس

367, 2 MF کسی again for کسی — 3—4 This couplet has already occurred on the preceding page, ll 7—8, but is repeated here by both MSS — 5. S علامرا for علامرا — 7 S om [†] at end of حدادیدا, MF محلس for محلس — 8 MF, دسله for دسله, and فله for فله — 9. For حکمسان S has دلمسان, MF, دلمسان — 10. S لاکى for لاکى — 11 MF رحم for رحم, and دلمسان — 13—14 MF om — 15 MF transparency and سام — 16. S بر for بر, — 20 S. om [†], and [†] for [†] — 21 S om, [†] — 23, S اسراف for اسراف, and om [†] before دلمسان

308, 2 S. adds و after کرد — 3 S om from the س of سمس to end of line, inclusive — 4 S om from وساعان to end of line — 5 S مدحی for کسبه, followed immediately by the words مدحی کعب . in ll 14—15, which, however, occur again in their proper place. — 6 S کب حدائی — 7 S بدویرم — 8 For کرد کرس S has کرد کرس — 9 S باد باق — 10 S بدی for بدین — 11 S بدو — 12 The و after for — 13 S باحر for باحر, and نمائی for نمائی — 16 The و after is supplied, the first letters of سباد are illegible in E., and the word might be read ر سباد — 17 S انجسرت — 18 S. transposed ما — 19 S. — 20 S. — 21 S. — 22 S. همسام — 23 S. — 24 S. — 25 S. — 26 S. — 27 S. — 28 S. — 29 S. — 30 S. — 31 S. — 32 S. — 33 S. — 34 S. — 35 S. — 36 S. — 37 S. — 38 S. — 39 S. — 40 S. — 41 S. — 42 S. — 43 S. — 44 S. — 45 S. — 46 S. — 47 S. — 48 S. — 49 S. — 50 S. — 51 S. — 52 S. — 53 S. — 54 S. — 55 S. — 56 S. — 57 S. — 58 S. — 59 S. — 60 S. — 61 S. — 62 S. — 63 S. — 64 S. — 65 S. — 66 S. — 67 S. — 68 S. — 69 S. — 70 S. — 71 S. — 72 S. — 73 S. — 74 S. — 75 S. — 76 S. — 77 S. — 78 S. — 79 S. — 80 S. — 81 S. — 82 S. — 83 S. — 84 S. — 85 S. — 86 S. — 87 S. — 88 S. — 89 S. — 90 S. — 91 S. — 92 S. — 93 S. — 94 S. — 95 S. — 96 S. — 97 S. — 98 S. — 99 S. — 100 S. — 101 S. — 102 S. — 103 S. — 104 S. — 105 S. — 106 S. — 107 S. — 108 S. — 109 S. — 110 S. — 111 S. — 112 S. — 113 S. — 114 S. — 115 S. — 116 S. — 117 S. — 118 S. — 119 S. — 120 S. — 121 S. — 122 S. — 123 S. — 124 S. — 125 S. — 126 S. — 127 S. — 128 S. — 129 S. — 130 S. — 131 S. — 132 S. — 133 S. — 134 S. — 135 S. — 136 S. — 137 S. — 138 S. — 139 S. — 140 S. — 141 S. — 142 S. — 143 S. — 144 S. — 145 S. — 146 S. — 147 S. — 148 S. — 149 S. — 150 S. — 151 S. — 152 S. — 153 S. — 154 S. — 155 S. — 156 S. — 157 S. — 158 S. — 159 S. — 160 S. — 161 S. — 162 S. — 163 S. — 164 S. — 165 S. — 166 S. — 167 S. — 168 S. — 169 S. — 170 S. — 171 S. — 172 S. — 173 S. — 174 S. — 175 S. — 176 S. — 177 S. — 178 S. — 179 S. — 180 S. — 181 S. — 182 S. — 183 S. — 184 S. — 185 S. — 186 S. — 187 S. — 188 S. — 189 S. — 190 S. — 191 S. — 192 S. — 193 S. — 194 S. — 195 S. — 196 S. — 197 S. — 198 S. — 199 S. — 200 S. — 201 S. — 202 S. — 203 S. — 204 S. — 205 S. — 206 S. — 207 S. — 208 S. — 209 S. — 210 S. — 211 S. — 212 S. — 213 S. — 214 S. — 215 S. — 216 S. — 217 S. — 218 S. — 219 S. — 220 S. — 221 S. — 222 S. — 223 S. — 224 S. — 225 S. — 226 S. — 227 S. — 228 S. — 229 S. — 230 S. — 231 S. — 232 S. — 233 S. — 234 S. — 235 S. — 236 S. — 237 S. — 238 S. — 239 S. — 240 S. — 241 S. — 242 S. — 243 S. — 244 S. — 245 S. — 246 S. — 247 S. — 248 S. — 249 S. — 250 S. — 251 S. — 252 S. — 253 S. — 254 S. — 255 S. — 256 S. — 257 S. — 258 S. — 259 S. — 260 S. — 261 S. — 262 S. — 263 S. — 264 S. — 265 S. — 266 S. — 267 S. — 268 S. — 269 S. — 270 S. — 271 S. — 272 S. — 273 S. — 274 S. — 275 S. — 276 S. — 277 S. — 278 S. — 279 S. — 280 S. — 281 S. — 282 S. — 283 S. — 284 S. — 285 S. — 286 S. — 287 S. — 288 S. — 289 S. — 290 S. — 291 S. — 292 S. — 293 S. — 294 S. — 295 S. — 296 S. — 297 S. — 298 S. — 299 S. — 300 S. — 301 S. — 302 S. — 303 S. — 304 S. — 305 S. — 306 S. — 307 S. — 308 S. — 309 S. — 310 S. — 311 S. — 312 S. — 313 S. — 314 S. — 315 S. — 316 S. — 317 S. — 318 S. — 319 S. — 320 S. — 321 S. — 322 S. — 323 S. — 324 S. — 325 S. — 326 S. — 327 S. — 328 S. — 329 S. — 330 S. — 331 S. — 332 S. — 333 S. — 334 S. — 335 S. — 336 S. — 337 S. — 338 S. — 339 S. — 340 S. — 341 S. — 342 S. — 343 S. — 344 S. — 345 S. — 346 S. — 347 S. — 348 S. — 349 S. — 350 S. — 351 S. — 352 S. — 353 S. — 354 S. — 355 S. — 356 S. — 357 S. — 358 S. — 359 S. — 360 S. — 361 S. — 362 S. — 363 S. — 364 S. — 365 S. — 366 S. — 367 S. — 368 S. — 369 S. — 370 S. — 371 S. — 372 S. — 373 S. — 374 S. — 375 S. — 376 S. — 377 S. — 378 S. — 379 S. — 380 S. — 381 S. — 382 S. — 383 S. — 384 S. — 385 S. — 386 S. — 387 S. — 388 S. — 389 S. — 390 S. — 391 S. — 392 S. — 393 S. — 394 S. — 395 S. — 396 S. — 397 S. — 398 S. — 399 S. — 400 S. — 401 S. — 402 S. — 403 S. — 404 S. — 405 S. — 406 S. — 407 S. — 408 S. — 409 S. — 410 S. — 411 S. — 412 S. — 413 S. — 414 S. — 415 S. — 416 S. — 417 S. — 418 S. — 419 S. — 420 S. — 421 S. — 422 S. — 423 S. — 424 S. — 425 S. — 426 S. — 427 S. — 428 S. — 429 S. — 430 S. — 431 S. — 432 S. — 433 S. — 434 S. — 435 S. — 436 S. — 437 S. — 438 S. — 439 S. — 440 S. — 441 S. — 442 S. — 443 S. — 444 S. — 445 S. — 446 S. — 447 S. — 448 S. — 449 S. — 450 S. — 451 S. — 452 S. — 453 S. — 454 S. — 455 S. — 456 S. — 457 S. — 458 S. — 459 S. — 460 S. — 461 S. — 462 S. — 463 S. — 464 S. — 465 S. — 466 S. — 467 S. — 468 S. — 469 S. — 470 S. — 471 S. — 472 S. — 473 S. — 474 S. — 475 S. — 476 S. — 477 S. — 478 S. — 479 S. — 480 S. — 481 S. — 482 S. — 483 S. — 484 S. — 485 S. — 486 S. — 487 S. — 488 S. — 489 S. — 490 S. — 491 S. — 492 S. — 493 S. — 494 S. — 495 S. — 496 S. — 497 S. — 498 S. — 499 S. — 500 S. — 501 S. — 502 S. — 503 S. — 504 S. — 505 S. — 506 S. — 507 S. — 508 S. — 509 S. — 510 S. — 511 S. — 512 S. — 513 S. — 514 S. — 515 S. — 516 S. — 517 S. — 518 S. — 519 S. — 520 S. — 521 S. — 522 S. — 523 S. — 524 S. — 525 S. — 526 S. — 527 S. — 528 S. — 529 S. — 530 S. — 531 S. — 532 S. — 533 S. — 534 S. — 535 S. — 536 S. — 537 S. — 538 S. — 539 S. — 540 S. — 541 S. — 542 S. — 543 S. — 544 S. — 545 S. — 546 S. — 547 S. — 548 S. — 549 S. — 550 S. — 551 S. — 552 S. — 553 S. — 554 S. — 555 S. — 556 S. — 557 S. — 558 S. — 559 S. — 560 S. — 561 S. — 562 S. — 563 S. — 564 S. — 565 S. — 566 S. — 567 S. — 568 S. — 569 S. — 570 S. — 571 S. — 572 S. — 573 S. — 574 S. — 575 S. — 576 S. — 577 S. — 578 S. — 579 S. — 580 S. — 581 S. — 582 S. — 583 S. — 584 S.

369, 1 S. خو, and om. | امر بخو بسد | - 5 S om | اصمخ | and
 کړن خوږن ټارې خو S 7 - | ار عمر | , جسم | S om 7-6 - | سودای
 چهار S 17 | حسن for حسن S 11 - | نسب for نسب S 13 -
 S. 19 | مسد for مسد S 18 - | هون for قرب S | *con met* ,
 om | افلک | S 21 | جسم S 23 , om. | او | alter | ورو | and | نوښی | for
 نوی نو

370, 1—2 S om -- 7 S نعاك for نعاك -- 10 S. حنجر (*stl*) three times for متحجر -- 11—12, S. om -- 13, S. فراريم -- 14 S. ارسو -- 15 S. The last word, which I conjecture to be بمو, is illegible in E. -- 15 S. سمه for سمه -- 16 S. om -- 17—18 S. حورد for يعطى حورد and omits the remainder of the couplet -- 19, S. ناك for ناك -- 19, S. سرف for سرف, and om. [نر] -- 20, S. om -- 22 E. سمى for سمى -- 23 S. ما for ما.

371, 5. S حذر, S, E, om [حذر] owing to lacuna, S لطف for
 - 9, S حلف again for ار - 10 S, for for در. 11, S, درانه -
 13 MF رخص -- 14 E درهوس S, درهوس for درهوس, MF
 16 MF, درهوس for درهوس. 17 S, با for با, om
 18, For, درهوس, E, has
 19, 20 MF, om
 21, 22 MF, om
 23, 24 MF, om
 25, 26 MF, om
 27, 28 MF, om
 29, 30 MF, om
 31, 32 MF, om
 33, 34 MF, om
 35, 36 MF, om
 37, 38 MF, om
 39, 40 MF, om
 41, 42 MF, om
 43, 44 MF, om
 45, 46 MF, om
 47, 48 MF, om
 49, 50 MF, om
 51, 52 MF, om
 53, 54 MF, om
 55, 56 MF, om
 57, 58 MF, om
 59, 60 MF, om
 61, 62 MF, om
 63, 64 MF, om
 65, 66 MF, om
 67, 68 MF, om
 69, 70 MF, om
 71, 72 MF, om
 73, 74 MF, om
 75, 76 MF, om
 77, 78 MF, om
 79, 80 MF, om
 81, 82 MF, om
 83, 84 MF, om
 85, 86 MF, om
 87, 88 MF, om
 89, 90 MF, om
 91, 92 MF, om
 93, 94 MF, om
 95, 96 MF, om
 97, 98 MF, om
 99, 100 MF, om

S for بی — 23 MF om — 24 MF for فن bis, S. om [او] — 25. S om [و] and [سب], MF دند

354, 1 S adds او after باف, reads در for بر, and om [ر], MF آهوی. — 2 S om. [حسبه طر] — 3, S MF. and text of E have سادس را, corrected to سادس را in margin of E, S. دو, MF. او دو, MF. او دو for او — 6 MF om. S گوئی — 7 S گسب and بود — 8 S حسبه for حسبه, حسبه for بدری, and سرون for سرون — 9 MF او — 10 This couplet, wanting in E and fragmentary in S, is supplied from MF — 12 E S om. [محد الدن عبی] in this line — 13 S. بود for سیدود, om [صفا], and reads عبی for عبی. — 17 S transposes آن and سب, and reads عدا — 19 S آمد — 20 S om [و] — 21. S نگوار, MF طریقی نگوار — 22 E S سب, MF نحی حری سمار.

355, 2 S کرو for کی و MF om this and preceding hemistich — 4. S سبرسنا — 5 E رار for طمع, which S. om — 18 S حوسى for حوس — 20 S رمال for رمال — 22 E رعب for رعب — 23 S در for در

356, 9 S. adds و after الملاحی — 10. In E واعطی, deleted, stands at the beginning of the line — 13 MF بی for بی. — 14 S MF. سبب for سبب — 15—16 MF om S om second and third [و], and سبب for سبب — 17 S om [و] before دل — 18 MF درج for درج, S apparently for درج — 19 S om [و] after سال — 20 MF transposes عبا and بلا; S عبا for عبا — 21 S او, and MF replaces the words after سمر by و گر سبب یعنی — 23 S افصار for افصار

357, 1 S الخوانی for الخوانی — 2 S هو, and هو, and دوام for دوام — 2—3 For می گسب [و] S has only the two words انواع — 4 S حوانی for حوانی — 5 S سرابی for سرابی — 6 S om [و] — 7 S om [که] — 11 S نگونم — 13 S بوسعد for بوسعد — 14 S اوراسب for اوراسب — 15 S اواسب, and om [و] — 16 S رور, the word رور is conjectural, there is a lacuna in both MSS, S — 17 S دند for دند, and درج for درج — 19 S سبب — 20 S نکند — 21 S درج, and درج for درج — 22 S adds پس after جمله — 24 For کردگار, the marginal emendation in E, the text of E has پس کار, S پس کاری

358, 1 S سادس for سادس — 2 S substitutes for [بود] the words رور, the latter deleted — 3 S has در a second time for درج, and درج for درج — 4 S کوسکی, and درج for درج — 5 S حد — 6 S سبب — 7 S سبب — 8 S سبب — 9 S سبب — 10 S سبب — 11 S سبب — 12 S سبب — 13 S سبب — 14 S سبب — 15 S سبب — 16 S سبب — 17 S سبب — 18 S سبب — 19 S سبب — 20 S سبب — 21 S سبب — 22 S سبب — 23 S سبب — 24 S سبب — 25 S سبب — 26 S سبب — 27 S سبب — 28 S سبب — 29 S سبب — 30 S سبب — 31 S سبب — 32 S سبب — 33 S سبب — 34 S سبب — 35 S سبب — 36 S سبب — 37 S سبب — 38 S سبب — 39 S سبب — 40 S سبب — 41 S سبب — 42 S سبب — 43 S سبب — 44 S سبب — 45 S سبب — 46 S سبب — 47 S سبب — 48 S سبب — 49 S سبب — 50 S سبب — 51 S سبب — 52 S سبب — 53 S سبب — 54 S سبب — 55 S سبب — 56 S سبب — 57 S سبب — 58 S سبب — 59 S سبب — 60 S سبب — 61 S سبب — 62 S سبب — 63 S سبب — 64 S سبب — 65 S سبب — 66 S سبب — 67 S سبب — 68 S سبب — 69 S سبب — 70 S سبب — 71 S سبب — 72 S سبب — 73 S سبب — 74 S سبب — 75 S سبب — 76 S سبب — 77 S سبب — 78 S سبب — 79 S سبب — 80 S سبب — 81 S سبب — 82 S سبب — 83 S سبب — 84 S سبب — 85 S سبب — 86 S سبب — 87 S سبب — 88 S سبب — 89 S سبب — 90 S سبب — 91 S سبب — 92 S سبب — 93 S سبب — 94 S سبب — 95 S سبب — 96 S سبب — 97 S سبب — 98 S سبب — 99 S سبب — 100 S سبب

om. [كه] after او I take the verse to mean "He could take off a cataract from the eye with his quirel (or bullet) in such wise as not to injure the eye", an exaggerated encomium on his marksmanship. — 18 E بلک او ناک, the reading of S is adopted — 20 S. om. the first hemistich — 21. S. om the first hemistich, substituting the false heading *قطعه*, and has مرد for مرد — 23 S بود و می for بود و می, and مر for مر

359, 1. S نون کون — 3 S بمحذی for بمحذی, and om [دو] — 4 S. om [رن] — 5 S اکر for اکر — 6 The words in brackets here supplied are necessary, it is the second section of this chapter which begins here. — 7 S. om. [المسقى] — 8 انور for انور — 8-9 S. om [فیس] [دک], E. " for و after دند — 9 S. نام, after نام, for نام, for the conjectural دند, E. has و دند and S دند — 10 S فابل for فابل, and فابل for فابل Bāqil was a dumb man whose name passed into a proverb for dumbness amongst the Arabs — 11 E S اسعر for MF's اصغر — 15-17 For دنی آسمان S has ا followed by a lacuna, and then رسد آسمان رسد. — 18. MF transposes دار and باده — 19. For MF's reading دو کراں دانی, E. S have گیسو و دانی — 20 E. om [د] after مرد — 21 S منافع نام ران for منافع نام ران

360, 2 S transposes مرا and دیکا — 3 S بعد — 7-8 This and the other couplets in this poem marked with asterisks are found in MF also — 9. S. om [د] — 11 E حلال الدن — 14 For the conjectural حنک, E. and S. both have حنک, which in the former is deleted, a V-shaped sign placed over it indicating a variant or correction, which, however, is lost. — 17. S. دتر for دتر. — 19. S. for ار — 20 S. نادان for نادان.

361, 3-4 E. om — 6-7 S. om. [نوی کف] — 7 MF. دند for دند — 8 S. طاووس, for کلاه S has کلاه (P for دند), MF. کلاه — 9 S. دکر, con. met — 11 MF عطا — 12 MF adds, after — 14 MF omits this and the remainder of the poem, substituting one other couplet — 23. S. داء.

362, 3 S. دسب — 5 S. حناء, and بود for بود — 8 S. ناری for ناری — 9 S. سروری, there is a lacuna in both MSS after ران, which some word like سبی or جهی (جهی) is required to fill, S. گر for دند — 10. E. دند for دند, S. دند for دند — 11 S. om [حسم رنم حبله] — 12 S. om [کور] — 13 MF, substituting only the word ک — 15. S. دتر for دتر — 17 In S the first two words in this line look like سبها و سبها, S. دتر for دتر — 18 S. دند

position in the poem, is placed in S after l 10 — 22 S الدبى, and om [و], E کر for کر — 23 E S اردوان او, but the reading here adopted is given as a marginal correction in E

342, 2 S نکس حای — 5 S نکسادہ for نکشائی — 10 E S [دیمان دق] S om, ار for ار — 11. E ار for ار — 12 S نساند — 13 S ناند for ناند — 14 S کر for کر — 16 S om. [ن] before [ن] — 22 S. om [ن] before [ن]

343, 1 S حدمب, E S حواب, S ال for ال — 3 S سنان — 7 S — 15 S — 14. S عمرانی for عمرانی — 10 S با نساب موز — 22 S. — نگریند — 21 S ریدگانی در — 17 S انصاب, and عین و عدل — 23 S [نر عکس] — 24 S om [نا نصرب و]

344, 1. S om — 3. S om — 2 S رای for رای — 3. S om — 5 The text of E has سامانسن, corrected in margin to مهمانسن — 6 S om [دل], and reads لاعرینسب — 8 S om [می] — 16 E S [نومهر و نوا] — 21 S, om [رای] for رای — 20 and 23 S وله — 24 E عربکة, S عربکة I conjecture عربکة, but the dot of the ع has fallen out in the text

345, 2 S om [نوراسب], [نسر], and [ی گعنه] — 4 S — 6 S کر — 8 S om [محمّد], and appears to read for the remainder of the name — البادری المبری — 9 S سعراء — 11 S adds و before — 16 S substitutes وله — 17 S نگر نگوام, and om [ار] — 20 S. — 23 S بار در دار, read نفسی for the misprint نفسی — 24 S درو for درو

346, 3 S راسمبب for راسمبب — 6. S هرنو for هرنو — 8. — 9 S om [و] after بون — 9 S اسودم before می, and عکاورب — 11 S adds اسب after کرده — 12 S ارچه, and حورسب — 13—14 The first hemistichs of both these couplets are wanting in S — 15 S. — 18 S حبب for حبب — 19 S om [سبب], — 22 S با for بار — 23 S om [و] after حشم and after کی

347, 5 S. سعراکة for ساعرسب (so corrected in E from سعراى), and فصل for فصل — 5—6 The words و نر آسمان هر ماه, omitted altogether in S, are added over the line in E The words در بعبده are deleted in the text of E — 6 For S حدائب سنّ حدائب سنّ — 8 E سلاج for سلاج — 8 S — 10 S om [و], — 12 S. ادباء, and om [نون] — 13 S has apparently ورنر for ورنر — 12 S. ادباء, and om [نون] — 13 S has apparently ورنر, deleted, after رجب — 14 S نامرد — 19 S. om [و] — 20. S om — 21 E S.

بانك S — 24 S substitutes و له — 23 S om [نه] — 22 S om در سب
 348, 1 S رمه for رمه — 2 S السكرى — 4 S ميسود for ميسوط
 — 8. S. سبرى for سبرى — 9 S. در موده — 14 In S سب is written
 under سب. — 16 E. inserts ار after و — 17 S حو for حو. — 23
 S كن for كن — 24 S adds و at beginning of line

349, 3 E. در سب, S در سب; the reading سب is conjectural. — 5. Here again the points are entirely omitted in the first part
 of سب. — 6 S om [سب در] and عرحه — 6 S transposes حل
 and سب — 8-9 and 10-11 S transposes these two couplets
 — 10. S. مى روى — 11 S. از روى for از روى — 12 S. سبرى — 13 S
 — 14 S. سبرى — 15. E om [نه] before سب, S om [ارنج] — 16 S
 om [و لى در سب]. — 19 S om [و] after سبرى and سرج. — 20 S
 سبرى — 23 S سبرى for سبرى

350, 2 S om [كه] at beginning of line — 3 S. و سب for و سب
 — 4 S. and text of E. كسى در, but transposition indicated in E. —
 5. S. بانك — 6. S. om [سب] — 7 S. سب for سب — 11
 S. om [نه] before سب — 15 S. نه — 17. S. حو for
 حو — 18 E. سب for سب در اندو سب. — 24. S. سبرى, for سبرى (con-
 jectural) E. has سبرى, S. سبرى, E. حو for حو

351, 2 S. سب for سب, and سب for سب — 4 S. substitutes
 رابى — 6 S. روى — 11 S. حو for حو — 12 S. سبى — 15
 — 16 S. om — 18 S. حو for حو, con metr — 19 S. om — 21 S.
 رار for رار — 23 S. سب, and رار for رار

352, 2 MF. calls this poet حو حو, the words [حو حو] are
 not repeated here in the MSS. S. om [] at beginning of سب. — 4.
 S. سب, om [سب], and سب for سب — 5-6 This couplet only is
 given in MF, which supplies the word سب, replaced by a lacuna in
 both E. and S — 6 S. سب — 8 S. adds و after حو, has سب for سب,
 and (in text, but corrected in margin) سب for سب. — 11. S.
 سب for سب — 13 S. حو for حو — 15 In E. the word read
 as ل might equally be ل or ل. — 20 E. حو, S. حو —
 22 S. om [] in سب — 23 S. سب

353, 4-5. S. om — 7 and 8. S. رار for رار. — 9. S. سب or سب
 for سب, سب, and سب again for سب, but corrected in margin
 — 11. S. سب for سب. — 15 S. حو for حو — 16. S. سب for سب
 — 18 S. om [سب] — 19. S. سب for سب — 21 MF. inserts an additional couplet after this line. — 22.

329, 1 The word حريم and the beginning of the next word are obliterated in E — 1—4 MF om — 3 S ناز for ناز — 4. S ناه for ناه — 5 S adds فمسه فمسه after گل, *con meti* — 9 S MF ناز for ناز — 11 S ملک — 20. S رای for ری, and فصل. — 22 S. آں for آں — 25 S دسب

331, 4 For S has حرم MF حرم — 7 S مكنم This line and the next are wanting in E, their place being shewn by a blank space — 9 MF سمع for سمع — 11 E برآسمان S برآسمان MF om this line and next — 13 S در نرسيد for نرسيد — 14 S for نر MF حسو for حواحه — 15-24 MF om — 17 S om [اصح] — 19 S for حرو — 20 S بار for بار — 24 S اسعجار

333, 1-2, S om — 7 MF لاروردی, and سار ساج سیم رنک, نیک S, — 9 E S رانکه, for رنک — 13 E S سود, for رنک, the latter correction being written in pencil in E over the line — 16 — 17 E S om these two hemistichs, which are added in the margin of E — 19-22 E om

335, 1 S for س, for اوصلب, and for كمد, and for فاضل

جنابى S. E 21 — در for ار MF, نر for نا S 20 — [رحمة الله عليه] om
سكى S E 23 — ار صدع نر MF, صدعب and, بعدى for بعد S
سكى S MF's for.

319, 2 S — نر نر S E, سمن for سمن MF, سمنى MF. 3.
معنى S 6 — نكند for كند S 4 — باسورهای سم and, گفنى
رحت, حكى for كى S, [و] MF S 9 — گنم for گفم S 7.
S 11 — سمن ار before S, نورت for نوری MF 10 — شراب and
رستم عرو حارك S 14 — صداع for again وداع S 13 — و دادم رهام for امام
S, لاند و العطنى E, حارك لاند و الطعى and, رستم after [د] MF om
ادام اسى for اد اسى S, آن for ار S E, شانه for و سار MF 15 — الطعى
S 19 — سكى MF, سكر for سكر S, نراند for MF's S, and for نراند E 16 —
21. سمنى for سمنى S E 20 — ردى MF, رد ار S, ريس after و MF
S 23 om, مسك for عذبة S 22 — حس S, آمد for اسب MF
MF. گوئى for كوى S E 24 — كعب for كعب and, ررحد in [حد]
om this line and the preceding one.

320, 3 S — نر for ناد S 4 — ععب S E, ر و S E, ععب S 8 —
for نرد S. 11 — در for در MF 10 — حرنس for حرنس S E, نود
نوسب S. 14 — درو for درو MF, دلوو for دلوو S 12 — نوسف و
for نركى S 14 — درو for درو MF, دلوو for دلوو S 12 — نوسف و
اوس for اوس S? 16 — نر for نر S 15 — MF om. 13-18 — نر كه
زارمند MF, نرمند S 19 — دوى for سمن S, ناحى for ناح S E 18 —
انس MF S 22 — حالى for حالى نر E 21 — وى for وى S 20 —
رئس S, has (MF), رئس For 23 — رؤسب و for رؤسب S, دنى for
S ends the line — ار, S for ر, S E, and و E adds, after رئس E
— over the line for و, followed by ار E 24 — ار هوس و همت ار هداى
S, ععب after [و] S om E, ار for ر, E و MF adds, after which نر
عصى S E, حبيب for حبيب

321, 1 S om [و] — 1-8 MF om — 3. S نصيب and نصيب
عرض را, سمن S 9 — بوى for نرن S 5 — نصيب for اسب S 4 —
خدای in [ى] MF. 13 — MF om [و] — 12. MF om [و] — ردو for حورور and
S و دريب For 22 — ناللاج for ناللاج MF 19 — خداء MF 15 —
has مودع MF, مودع MF 23 — S 24 — انلهاى for انكهاى S 23 —

322, 3 For حكايت, so corrected in the margin of E, the text of
E. has شكايى — 5-6 MF om — 6. For حسى سب MF (conjec-
tural) E has راحسب S, حسسب S. 7 — MF دل for دل MF 8 —
دل س om. 10 — MF for نر MF 9 — نر for نر MF, دل س
[نر] S om E, نر for و MF, رحل for رحل, [و] om, نر ردو in [نر]
S 12 — نر for نر MF, E adds the scarcely necessary
before نر

note - نهف نام سهري - 11-18. MF om - 17 S دسج - 19 S
om [باد], MF حوس ناس و ملک دار - 20 E. حالي - 22 MF گلرخ
for دلبر - 23-24 MF om, - 23 S دود دسماه روی - 24 S. om
[اب حرن]

323, 20 S محسن for محسنی - 23 E عسفی for اسفک.

324, 1 S om [حکم] - 2. S حك (P صك) for حك, and دسب for
دسب - 4 E leaves a blank for [حدثت] - 6. S has فصل (but I
think deleted) before افاضل, and ددر for ددر - 7. S دسب for دسب,
and دسب for دسب - 8. S inserts می before دد - 15 MF با for
با - 17. S transposes دور and دنگ MF om this line and the next
- 20 S om [احمد] - 21-24 MF om - 23. S ددر - 24. S آنگهی

325, 1-8 MF om. - 3 S دود for دودم - 4 S. دسب, E. دسب
- 7 S دس for دس - 9 MF دس for دس, and صوب for صوب - 10
MF دسب - 11. MF دس, S دس for دس. - 14 MF. دس for
دسب, and دسب - 17-22 MF om, - 22 S دس; دسب, and دسب
for دس. - 23 S om. - 25. MF دس

326, 1 MF دس for دس - 2 S. دس. - 3 S دس MF om.
this and remaining verses of this poem, except the last couplet - 5
S دس, E دس for دس - 7-8 E om - 9. S دس for دس, and
adds و after دس. - 10 For دس دس S has only the letters دس
- 14. MF. دس for دس دس دس - 15 E S (I think) دس for
MF's دس, S دس for دس - 16. MF. دس - 17 MF دس S om
- 18 MF دس for دس دس دس - 19 S دس, دس دس و دس دس for دس دس دس [و]
دس for دس - 21 MF دس for دس

327, 1 S دس, MF دس, S. دس [دس], as does
text of E, corrected in margin. - 2. S دس and MF دس for دس -
3-4, 11-12 MF om - 4 S. دس for دس. - 5. E om. [و] before دس;
MF دس for دس - 10 MF. دس, S دس for دس - 11.
For the conjecture [دس دس], S has دس, while in E only the
letters دس are legible I now think that دس is the correct
reading - 12 S دس for دس دس - 13 S. دس for دس,
and om [و] for which E. has و - 17 S دس - 18 S
دس, and دس, which I now think a better reading, and
om [و] - 20. S. om [و] - 21. S دس for دس. - 24. S.
دس for دس

328, 1 S دس. - 1. 6, 19-22. MF. om - 7 MF دس for دس S
دس for دس - 8. MF adds و after دس. - 9. S دس for دس. -

انی — 13 S ناد for ناد. — 14 S -فد — 21 S کہ for کہ — 23-24 E om.

306, 1. S گرانٹی for کرامی — 3 E om [ی] in حسروی, for همکام — S has ار را, MF. ار روی, E ارمما — 6 S ر for کماں, for مکماں — 7 S برید, E برید, E دو for دو — 8 S -فد — 11 MF بر for در — 13 MF نمود for نهد — 15 S om [ن] in جهاں — 18 S فدج for کسی — 19 S با حر, and دسب — 20 S adds و, after مهر, and has

307, 4 S اسب — 5 S کن for کر, and سحاب for سحاب — 6 S. سب for سب. — 13 S الطمبی for الطمبی — 16 S معزج — 18 S. لطف for لطف — 19 S نطف for نطف

308, 2 E لی, رمانه لی, S رمانه لی — 3 S معسری — 5. This line stands thus both in E and S, with دار for دار, connected in E Some word has evidently fallen out, possibly a second سنگ, which would fulfil the requirements of the metre — 6 S یار دی for یارمی — 8 S عرب — 11 S om second [محمد] — 15 S. بر, عسرب بربری for نندید لی — 23 S. و, for و — 24 S ناد for نال

309 1 S نسوی for نسوی — 7 S اکبر for اکبر — 8 S om. [آب], and reads مسام for مسام — 13 S صدر آمد آن — 16 S. لی for رسید — 18 S

310, 1 S یار ندارد for یار ندارد — 3 S om [و] — 9 S inserts نو again before سر — 13 S نسیم — 18 S حرف for حرف — 22 Read — 23 This *qit'a* is also given in the *Ta'rikh-i-Guzda* (pp 57 — 58 of the *in age-à part* of my translation of the Biographies of Poets contained in that work, published in the *J R A S* for Oct 1900 and Jan 1901) The variants of this version are marked "G"

311, 1 S ناد — 2 G کر for کر, and معاکر for معاکر — 3 S داری for داری — 4 G ساعب — 7 S فاص for فاص, G کردگار — 8 S فاص حیف for کردگار — 9 S حا for حا, and om [آن] — 11 G آن for این ندان کن — 13 S. نلا دانی — 15 E substitutes نظم — 16 روبرو for روبرو, omitted in S, is inserted over the line in E. — 17 S روبرو and نامب corrected to نامب — 19. E لی for لی — 22 S نسب for نسب, om [سد], and روبرو نامب

312, 2 In S the word فصل is written in red, in larger letters — 6 S divides آن مخصوص, E معسری for معسری, "honeyed" — 6-7. S om [نسب], and substitutes رانی — 9 S. گند for گند — 10 MF سد for ای — 14 S نبودسب — 15-18 MF om — 19 S. و — 20 S inserts و after می — 21 MF. بود for بود, and

corrected in margin — 14 S. om this line, and substitutes **وله** — 17. **لا رهین** for **رهین**, E **var** **رهین**, apparently for **رهین** S

291, 3 E apparently **نفسه** for **نفسه** I do not understand this couplet — 5 S om **[در]**, **[ی]** after **دصلا**, and **[انی]** — 8 S om. **[ار]**, and **ماید** for **ماید** — 10. S. **ممال** for **ممال**, which it again inserts by an inadvertence before **هلال** in l 13 — 14 S. substitutes **وله** for this line — 15 S **سختی** for **سختی**, and om all diacritical points in **نکته** — 16 S **رهای** for **رهای** — 17 S begins line — **در صعب انی چند نهاده** — 18, S **حسک** for **حسک** — 19 S **می** for **می** — 21 S **حصیر** **حصر** — 22 S **نفسه** for **نفسه** — 23. S. **حو**

292, 1, S **حد** for **حد**, and **در** for **در** — 2. S om **[کمه]** — 4. S **نکار** — 18, S **نکسان** for **نکسان** — 21 S **و آنک** for **و آنکه**, and **نگار** for **نگار**

293, 4 S **دربا** — 6 S **معنمای**, joined. — 7 S **سپ** — 11 S. **کاروار** — 13 S **دراز** for **دراز** — 23. S **در** for **در** — 24. S **نمایند**, and **زلف** **روی زلف** — 25. S **آب** The second couplet on the next page (294, 3-4) is by mistake inserted again before this line in S

294, 1 S. **آمد** for **آمد**. — 4 S om **[که]**, and **نکند** **نکند** — 5 E. om final **[د]** in **نکند** — 12 S **دربا** for **دربا** — 15 S **چنان** for **چنان** — 20 S **حور** for **حور** — 21 S **رزان** **رزان**, and **کائی** for **کائی**

295, 4 S om **[سعر]** — 5 S om **[سعر]**. — 7 S **فبح** — 8, S **با** for **با**. — 9 S. **صبر** for **صبر** — 10 S. **ند** for **ند** — 14 S **وی** for **وی**. — 16 S. om first hemistich — 17 S **بررزد** — 21 S. om. **[آن کلک]**. — 18 S. om **[لالو]**

296, 4 S **وسوس** — 5 S **حور** for **حور** — 10 This hemistich, which is in its proper place two lines lower (l 12), occurs here also in both E. and S, but a V-shaped mark prefixed to it in the former shews that it was intended to correct it, though the correction is, unfortunately, wanting — 11 S. **کرد** corrected to **کرد** — 13. S **نکاح**, E **نکاح** **نکاح** — 18. S **نبار** for **نبار** — 19. S. inserts **رپی** after **رپی** — 25 S **رپی** **رپی**

297, 3 S repeats the words **کار حور** again after **می نگرم** — 5 S **سبزه** — 6 S **فصله** and **ناصر** — 7 For **مکرور**, which seems to make nonsense, I think we should read **ند گوئی** — 9 S. **مردی**. — 10-11. MF transposes these four hemistichs, putting the third first, the first second, the fourth third and the second fourth S **حور** for **حور**, MF.

دندَنان for حسبهای MF, در کسک for کسک MF, درون دسبهای پدر
 — 13. S. سرما, and دسم for دم — 14. S. \varnothing for \varnothing . — 15. S. om. —
 16. S. مرا for من, for the conjectural E has عز, S عزز — 17. E
 سسی, S. بر حواسه, 22. E. عزل for و نه — 18. S. در سب, S. در سد
 سعلون — 23. S. سعلون

298, 6. E. S. مولى, S. transposes the letters of او — 8. S. باى for
 با, and حسان for رحسان. — 10. S. کردند for کرد — 10—11. In
 both E and S the words [ابانك ... در مجلس] are omitted in the text,
 by homoteleuton, but added in the margin — 21. S. om. [او]. — 22.
 S. اسبند

299, 1. MF. دندار حبيب. 3. MF. حزانى. — 5. S. آسانه. —
 6. MF. در نر درخت بو. — 8. MF. transposes دوسمان and دسيمان. — 9
 — 10. MF. om. — 11. MF. حمد for باخ, and راهسب for اسب
 — 14. S. روز for روز. MF. om. this and preceding hemisticha. — 17—
 20. MF. om. — 19. S. حذر نارسايت, and هوا و برفين سوام و هوا. — 20. E. om.
 [د] before خنبر. — 21. S. دلسب, and عائل for عائل. This hemistich
 ends f. 144a in S, and is repeated by inadvertence at the top of f. 144b.
 — 23. E. دمسب, S. apparently دمسب. — 24. MF. عاجل for عاجل.

300, 5. MF. \varnothing for \varnothing , and معلومسب, S. also has معلومسب. — 7. *cf. seqq.* MF. omits — 7. S. دماء. — 9. S. حربه for
 حربه — 11. S. om. [او]. — 17. S. وريد. — 19. S. inserts after جهان.

22. S. writes ميلمى as one word. — 23. The text of S. has سما,
 corrected in the margin to شيا. — 24. S. دست.

301, 3. S. om. [ان]. — 4. E. درار نهار حور. — 5. S. حطبت. — 6. S.
 مال, and محال. — 7—8. S. om. — 15. S. لان for ران. — 20. E. S. ما
 for ما, E. انحصير. — 21. S. حصر for حصر. — 22. S. حور for حور, and
 عم for عم. — 23. S. ملل again for ملل, and عاننسب.

302, 12. S. بشود for شود. — 15. S. حوانر نارار. — 15. S. حوانر نارار.
 — 17. S. دناره. — 19. S. ولاء. — 21. S. بعل for بعل.

303, 2. S. كى for كى, and باى for باى. — 4. E. سمان. S. سمان. —
 8. S. عماء. — 19. S. حاء for حاء. — 21. In E, حر is a correction from
 حر. — 23. E. ر for ر. — 23. E. ر for ر.

304, 5. S. بوراخصا; E. بوراخصا. — 7. S. adds قصيد, — 10. S. طاووس.
 — 14. S. om. [ان]. — 16. 23. These four couplets are given in MF. —
 20. MF. عازن for عازن. — 24. S. رحيم, and مر for مر. — 25. E. S. ارعوان
 for ارعوان, which latter is given as a marginal emendation in E.

305, 3. S. سقا. — 9. S. دنارم, and om. [او]. — 10. MF. انمكه and

284, 1 S text has سود for سود — 2. S. آفتاب for آفتاب, and حنبها
for حنبها — 4-6. In S, what is here the last of these three complets
precedes the two others — 4 E سسسه, S حالها — 5 S for حالها
— 6 E سمر for سمر — 7 S om — 8 S for عارب — 9 MF
for او — 10-11. MF om — 10 S دروی for دروی — 12. S. هواء, S
MF دسب — 16. S. adds و before مارا — 18-23. MF, om — 18. S.
حوب for حوب — 23. S. om. first [و] — 24 MF فصل for فصل, and سمر
for سمر

285, 2 MF, transposes ک and نرک — 3 S. حان for حان, MF, om
this and remaining verses of poem, to L. 8. — 9 S. om. — 10 S. نعر
for نعر — 11. MF حو for حو — 14-15 MF om. — 19 S.
دنامک for دنامک — 20-21 MF om — 22-23 and 24-25. MF, transposes
these two complets — 22 E کونک, S. کونک, MF. کونک, MF. نه for
ن — 23 S. ک for ک.

286, 1 S. om [اصف] — 4 E حان, S. حان — 11 S substitutes
رقی, S. — 20 S. نر for نر — 19 E سمر for سمر — 18 S. داس
for داس — 22 S. داس

287, 1. L for انعمی, E. انعمی, S. انعمی — 2. S. مملک مملک
او, S. places سوار for سوار — 3 S. فصل for فصل — 4. او for او
before ل instead of after ل, for which E reads مملک; S. om. [احتمال].
— 6 S. رواج for رواج — 7 S. رواج for رواج — 10 S. adds آورد
after دم, مملک — 12 S. دوا, ل — 14. S. بحر for بحر, and om.
— 16 S. راجع و راجع, MF, om. [و] before او — 17 S.
عربس before او — 18 S. ممدی for ممدی — 19 S. om. [و] before
او — 20 S. داس and داس — 22 S. om. [سب] in او

288, 2 S. رواج for رواج — 3. S. om. [عرب] — 10 S. بحر بحر
for بحر — 11 S. عمف for عمف — 12. S. بحر و بحر — 13 S. om.
[او] — 19. S. حو for حو — 22 S. حو for حو — 23 S.
برق for برق — 24 S. دسب for دسب.

289, 1. S. حو for حو, and داس for داس — 4. S. حو —
6 E om. [نر] by reason of lacuna — 11 S. text برای for برای, which
is given in the margin — 13 S. سحر, and om. [نر] — 14. S. حو
for حو — 15 S. om — 19 S. حو for حو — 22. S. مملک
and مملک — 24. E. — 25. S. حو.

290, 1 S. دسب for دسب — 1 S. om first five words. — 5. S. حو.
6. S. om. [نر] — 7. S. حو for حو — 8. S. حو.
10 S. حو for حو — 11 S. حو for حو — 12. S. text سسسه

263, 1 S om [سب] in اوسب. — 2. S. and text of E ندان for E's marginal correction نلا — 5. E S اسب تر فعل, a var in margin of E, has been cut off or otherwise lost — 7 S پندوه ندهاس — 8. E سکسب, corrected by erasure to سلسب. — 9 S. نکوند — 10. S. با for لی — 11 S کو for گر — 18 S. معبل in text, corrected to سامبل in margin, کرم is illegible in E. — 19 S اسبر for آسپس. — 21 S ار for در — 23 S کر نماد و راندک.

264, 6 E S معود for صعود — 10 S om. [و], and سبل corrected in margin to مسکل. — 12 S نام نو for عمل کم — 14. In E, آورسب و مارسیس is given as var on درره و, while مارسیس stands in the text for درره و — 16 S زرر for ردر — 20 S جمله for حمله — 21. S طرف کلا دنگر — سکسب.

265, 4 E S سبر for سر — 8 I am not sure whether the MSS. read حسر (as in text) or حسر — 11 S. transposes و and حلد — 15 S سرکی سویمی ر — 18 For نبال E. seems to have نبال and S سالی, S نادان for نادان — 20 S ندر for نوپر — 23 S om [کم].

266, 4 S ار for آن — 7 S بی شهبی, and inserts سکسب after سمبر — 10 S بوبک — 11 S. عر سکسب نمد — 12. S. آنکه امبر. — 14. For E has کارعا, S. کارعا, S. مانه for مانه — 17. E ار نسکسب, S. گنسب for گنسب I do not understand the line, which is certainly corrupt — 19 E and var in margin of S کسان for کسان S. transposes ll 19—20 and 21—22 — 21 S سعب for سحر. — 22 In E after طعر (or طعبر, as it appears to be written) is an illegible word looking like حدر or حدر

267, 2. S. حلد for نند, and گرد for کرد — 6 S دره و سب — 14 E. هبر for هبر, S. هبر ممکن for نندگان, S. هبر ناصر and inserts سب after اقبال — 16. S. عدوب. — 17 S om [و] after سب

268, 5 S. حرم and om [هر] in نگوهر. — 6 S باحگر for حگر — 10 E. سبر د ریب, S. نابعه for نابعه — 11 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 12 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 13 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 14 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 15 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 16 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 17 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 18 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 19 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 20 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 21 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 22 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 23 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 24 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 25 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 26 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 27 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 28 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 29 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 30 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 31 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 32 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 33 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 34 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 35 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 36 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 37 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 38 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 39 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 40 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 41 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 42 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 43 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 44 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 45 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 46 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 47 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 48 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 49 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 50 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 51 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 52 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 53 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 54 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 55 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 56 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 57 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 58 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 59 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 60 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 61 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 62 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 63 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 64 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 65 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 66 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 67 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 68 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 69 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 70 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 71 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 72 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 73 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 74 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 75 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 76 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 77 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 78 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 79 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 80 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 81 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 82 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 83 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 84 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 85 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 86 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 87 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 88 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 89 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 90 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 91 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 92 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 93 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 94 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 95 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 96 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 97 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 98 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 99 S. سبر د ریب, S. رر د ریب — 100 S. سبر د ریب, S. رر د ریب

269, 5. E. ما بهار — 6 S. نابعه. — 7. S. عا for عا, and ناندک — 8 S. نور for نور — 9 S. عطف داس نری — 10 S. عطف داس نری — 11 S. عطف داس نری — 12 S. عطف داس نری — 13 S. عطف داس نری — 14 S. عطف داس نری — 15 S. عطف داس نری — 16 S. عطف داس نری — 17 S. عطف داس نری — 18 S. عطف داس نری — 19 S. عطف داس نری — 20 S. عطف داس نری — 21 S. عطف داس نری — 22 S. عطف داس نری — 23 S. عطف داس نری — 24 S. عطف داس نری — 25 S. عطف داس نری — 26 S. عطف داس نری — 27 S. عطف داس نری — 28 S. عطف داس نری — 29 S. عطف داس نری — 30 S. عطف داس نری — 31 S. عطف داس نری — 32 S. عطف داس نری — 33 S. عطف داس نری — 34 S. عطف داس نری — 35 S. عطف داس نری — 36 S. عطف داس نری — 37 S. عطف داس نری — 38 S. عطف داس نری — 39 S. عطف داس نری — 40 S. عطف داس نری — 41 S. عطف داس نری — 42 S. عطف داس نری — 43 S. عطف داس نری — 44 S. عطف داس نری — 45 S. عطف داس نری — 46 S. عطف داس نری — 47 S. عطف داس نری — 48 S. عطف داس نری — 49 S. عطف داس نری — 50 S. عطف داس نری — 51 S. عطف داس نری — 52 S. عطف داس نری — 53 S. عطف داس نری — 54 S. عطف داس نری — 55 S. عطف داس نری — 56 S. عطف داس نری — 57 S. عطف داس نری — 58 S. عطف داس نری — 59 S. عطف داس نری — 60 S. عطف داس نری — 61 S. عطف داس نری — 62 S. عطف داس نری — 63 S. عطف داس نری — 64 S. عطف داس نری — 65 S. عطف داس نری — 66 S. عطف داس نری — 67 S. عطف داس نری — 68 S. عطف داس نری — 69 S. عطف داس نری — 70 S. عطف داس نری — 71 S. عطف داس نری — 72 S. عطف داس نری — 73 S. عطف داس نری — 74 S. عطف داس نری — 75 S. عطف داس نری — 76 S. عطف داس نری — 77 S. عطف داس نری — 78 S. عطف داس نری — 79 S. عطف داس نری — 80 S. عطف داس نری — 81 S. عطف داس نری — 82 S. عطف داس نری — 83 S. عطف داس نری — 84 S. عطف داس نری — 85 S. عطف داس نری — 86 S. عطف داس نری — 87 S. عطف داس نری — 88 S. عطف داس نری — 89 S. عطف داس نری — 90 S. عطف داس نری — 91 S. عطف داس نری — 92 S. عطف داس نری — 93 S. عطف داس نری — 94 S. عطف داس نری — 95 S. عطف داس نری — 96 S. عطف داس نری — 97 S. عطف داس نری — 98 S. عطف داس نری — 99 S. عطف داس نری — 100 S. عطف داس نری

270, 1. S. نکسادہ حوس, and اوران for اوران, 3 S. کسان for کسان,

277, 1 S روح for درج - 2. E معسرل - 4 S نظم for سمر - 5.
MF سهر for سهر, MF ادر for اس, 8, S بر for بر, 6, S راور for راور MF
کری. S 11 - حسم for دند وپ حشم MF 9 - نهس for نهس S, وهر
غرمه S 13 - بر for بر and ل for ل and لوی for لوی MF
- 14 S ندم for ندم E, S 15 - همس S, MF om. - 17 S زخم
for رسم E, S مهر for مهر (MF), but the ه is deleted in E, S ریسی MF,
ریسی 20 MF om 22, S خود MF, om. 23. MF, om. [و]. - 24
S, om [ی] ی, and transposed کخی and خاک - 25. MF, مهر for گره

256, 3 Var موسیقی — 5, 8 باسهاں — 6 S فراس for دراز — 7, 8. حوام, S and text of E سعری for سعدي, the emendation of E —

om. — 15 MF ^{فان} for ^{فان} — 18. E. ^{مستاح} for ^{مستاح} — 19 —
22 MF om — 19 S om ^{حوا} — 21 S ^{سح} — 24. MF* transposes
and ^{فان}, and adds another verse after this

244. 2 S has for ما سب. — 3 S حمري for حمري 4 B. MF omits this line and the last — 5—6 S om. this couplet, and 1 7. to ابي inclusive — 5. MF transposes و سال and و رور, and om. [و] between them — 6 MF رور for رور — 10 S حرم for حرم, om. [و] and حرم for حرم — 23, S, حرم for حرم

215, S om [ا] and نر کار — 6 MF. نهووس — 7.8 سه for نهه.
— 7-8 MF. om — 9 MF. حمو and om [و] هور — 10 S om
except راي — 11 E. اورد in first homistich — 12 S و for وره om.
[و] فر for فره, and او ما م روزره at end of line — 16, S. نار for نار —
20 S اصبا for راي — 21 S om [ام] احه — 23 S فتله for فصله

2-16, 2 S سلیمان for نبال 4 S قصه 5 S, om
[حسن] 6, S om [نای] and the 7, S om.
[امی] before 8 S -- 10 S and [نای] for 8 S --
16-17 S om [انسان] 18 S and for 19-20 For
22 S, om [تا] 23 S --
24 S om [و] in 25 S, and 26 S, for 27 S.

217, 1 S. for شوراسب for شعاع - 3, 16 S. ناسكونه nas, - 5 16, S.
دماياناس, but corrected in the former, S. om. | و - 6, S. سورید - 7
S. om. | شعاع | at end of line - 9 S. نام for نام, -- 16 S. تیب for تیم,
-- 17, S. ار for در and سهار. 18, S. om. first | و |. -- 22, S. حر for
حر. - 23 S. repeats مهار حوران for دما اران again at the end of this line

214. 2 S. سوت for سوت, and كو for كو. — 3 S. افنام. — 5 S. دولان for دولان. — 7. S. om. [فوت], and add عرب after خاطر. — 10 E. text سمي for marginal correction حي, which latter is the reading of S. — 11 For [هه], S. has هه, E. هه. — 12 S. om. [و]. — 14. S. دحم for دحم, and كمر for كمر. — 15. S. om. [حو], for which E. has حو. — 16 S. om. [هه] before رائدان. — 19 E. om. — 20 S. سكم for سكم and om. [ار]. — 22. S. om. [و] after طبع. — 23. S. درا for درا. — 25 The following couplet has been accidentally omitted by the printers at the end of this page: —

در سید رویدادان و کثرت را در دینم عیان شده در عیان دیدم

[illegible]

لاریج MF. 23 — در و حد and نهاده and نهادهج for نهادهج S 16 —
 for لاریجه

کآمد S 3 — مسکن MF 2 — ههنگامه حوطعلانی MF 1 222 —
 نهوانه S 8 — درون نام S 6 — حان for حانه S 5 — ههنگام S 4 —
 and سگی for دو سگ S 12 — نهادهج در حوانس [و] om and نهادهج
 نهوان in ان om S 14 — که در نهادهج S 13 — دورانس for درانهس
 and [و] — 15 S for و — 17 S om — 18 S نهادهج for نهادهج
 حود نهادهج S. and in E the line ends حود و نهادهج in S. نهادهج for نهادهج
 حورم S 24 — رور for اور E 22

احنهکی S 6 — [و] the first S om 1 223 —
 اسیر S 21 — اسیر S 16 — در for کر S 12 — دق و for دق S 9

16 — [نظم] S om 14 — نهادهج S 12 — نهادهج سی S 7 224 —
 and نهادهج in singular حانوس and نهادهج for نهادهج نهادهج for نهادهج
 and om [نهادهج] S 21 — نهادهج و نهادهج S 22 — نهادهج
 که نام اور نهادهج

for عربی S 12 — حانوس نارو S 9 — نهادهج and نهادهج S 1 225 —
 سکر for نهادهج S 20 — مر S می E. has S 13 — نهادهج
 نهادهج S 23 — نهادهج (آسمان) deleted, before نهادهج

در نهادهج for دوس نهادهج S 6 — [ار] S om 5 — نهادهج آ S 3 226 —
 حورع for حرح S 17 — نظر E 15 — [و] om and نهادهج نهادهج S 12 —
 مه for نهادهج S 25

نهادهج E که S has (conjectural) نهادهج for نهادهج S 6 —
 5 — ار for آ S. 24 — نهادهج for نهادهج S 23 — نهادهج E 18 —
 S om [با]

and نهادهج S 23 — نهادهج for نهادهج MF 16 — نهادهج S 14 228 —
 نهادهج and نهادهج درون and after نهادهج [و] om E 24 — نهادهج

MF 3 — this and the last line MF om 2 — نهادهج S 1 229 —
 نهادهج and نهادهج MF 6 — نهادهج MF transposes نهادهج MF 5 —
 نهادهج for نهادهج S 9 — نهادهج for نهادهج S 8 — نهادهج MF 10 —
 نهادهج before نهادهج MF 11 — نهادهج MF 12 — نهادهج MF 13 —
 MF 16 — نهادهج MF 17 — نهادهج MF 18 — نهادهج MF 19 —
 MF 20 — نهادهج MF 21 — نهادهج MF 22 — نهادهج MF 23 —
 MF omits this and the next line MF om [ان] S 23

3. — نهادهج MF 2 230 — نهادهج MF 7 — نهادهج MF 8 —
 نهادهج MF 9 — نهادهج MF 10 — نهادهج MF 11 — نهادهج MF 12 —
 نهادهج MF 13 — نهادهج MF 14 — نهادهج MF 15 — نهادهج MF 16 —
 نهادهج MF 17 — نهادهج MF 18 — نهادهج MF 19 — نهادهج MF 20 —
 نهادهج MF 21 — نهادهج MF 22 — نهادهج MF 23

باب 12 - 15-24, MF om - 17. H, 18, 19, 20, 21, 22, 23, 24, 25, 26, 27, 28, 29, 30, 31, 32, 33, 34, 35, 36, 37, 38, 39, 40, 41, 42, 43, 44, 45, 46, 47, 48, 49, 50, 51, 52, 53, 54, 55, 56, 57, 58, 59, 60, 61, 62, 63, 64, 65, 66, 67, 68, 69, 70, 71, 72, 73, 74, 75, 76, 77, 78, 79, 80, 81, 82, 83, 84, 85, 86, 87, 88, 89, 90, 91, 92, 93, 94, 95, 96, 97, 98, 99, 100, 101, 102, 103, 104, 105, 106, 107, 108, 109, 110, 111, 112, 113, 114, 115, 116, 117, 118, 119, 120, 121, 122, 123, 124, 125, 126, 127, 128, 129, 130, 131, 132, 133, 134, 135, 136, 137, 138, 139, 140, 141, 142, 143, 144, 145, 146, 147, 148, 149, 150, 151, 152, 153, 154, 155, 156, 157, 158, 159, 160, 161, 162, 163, 164, 165, 166, 167, 168, 169, 170, 171, 172, 173, 174, 175, 176, 177, 178, 179, 180, 181, 182, 183, 184, 185, 186, 187, 188, 189, 190, 191, 192, 193, 194, 195, 196, 197, 198, 199, 200, 201, 202, 203, 204, 205, 206, 207, 208, 209, 210, 211, 212, 213, 214, 215, 216, 217, 218, 219, 220, 221, 222, 223, 224, 225, 226, 227, 228, 229, 230, 231, 232, 233, 234, 235, 236, 237, 238, 239, 240, 241, 242, 243, 244, 245, 246, 247, 248, 249, 250, 251, 252, 253, 254, 255, 256, 257, 258, 259, 260, 261, 262, 263, 264, 265, 266, 267, 268, 269, 270, 271, 272, 273, 274, 275, 276, 277, 278, 279, 280, 281, 282, 283, 284, 285, 286, 287, 288, 289, 290, 291, 292, 293, 294, 295, 296, 297, 298, 299, 300, 301, 302, 303, 304, 305, 306, 307, 308, 309, 310, 311, 312, 313, 314, 315, 316, 317, 318, 319, 320, 321, 322, 323, 324, 325, 326, 327, 328, 329, 330, 331, 332, 333, 334, 335, 336, 337, 338, 339, 340, 341, 342, 343, 344, 345, 346, 347, 348, 349, 350, 351, 352, 353, 354, 355, 356, 357, 358, 359, 360, 361, 362, 363, 364, 365, 366, 367, 368, 369, 370, 371, 372, 373, 374, 375, 376, 377, 378, 379, 380, 381, 382, 383, 384, 385, 386, 387, 388, 389, 390, 391, 392, 393, 394, 395, 396, 397, 398, 399, 400, 401, 402, 403, 404, 405, 406, 407, 408, 409, 410, 411, 412, 413, 414, 415, 416, 417, 418, 419, 420, 421, 422, 423, 424, 425, 426, 427, 428, 429, 430, 431, 432, 433, 434, 435, 436, 437, 438, 439, 440, 441, 442, 443, 444, 445, 446, 447, 448, 449, 450, 451, 452, 453, 454, 455, 456, 457, 458, 459, 460, 461, 462, 463, 464, 465, 466, 467, 468, 469, 470, 471, 472, 473, 474, 475, 476, 477, 478, 479, 480, 481, 482, 483, 484, 485, 486, 487, 488, 489, 490, 491, 492, 493, 494, 495, 496, 497, 498, 499, 500, 501, 502, 503, 504, 505, 506, 507, 508, 509, 510, 511, 512, 513, 514, 515, 516, 517, 518, 519, 520, 521, 522, 523, 524, 525, 526, 527, 528, 529, 530, 531, 532, 533, 534, 535, 536, 537, 538, 539, 540, 541, 542, 543, 544, 545, 546, 547, 548, 549, 550, 551, 552, 553, 554, 555, 556, 557, 558, 559, 560, 561, 562, 563, 564, 565, 566, 567, 568, 569, 570, 571, 572, 573, 574, 575, 576, 577, 578, 579, 580, 581, 582, 583, 584, 585, 586, 587, 588, 589, 590, 591, 592, 593, 594, 595, 596, 597, 598, 599, 600, 601, 602, 603, 604, 605, 606, 607, 608, 609, 610, 611, 612, 613, 614, 615, 616, 617, 618, 619, 620, 621, 622, 623, 624, 625, 626, 627, 628, 629, 630, 631, 632, 633, 634, 635, 636, 637, 638, 639, 640, 641, 642, 643, 644, 645, 646, 647, 648, 649, 650, 651, 652, 653, 654, 655, 656, 657, 658, 659, 660, 661, 662, 663, 664, 665, 666, 667, 668, 669, 670, 671, 672, 673, 674, 675, 676, 677, 678, 679, 680, 681, 682, 683, 684, 685, 686, 687, 688, 689, 690, 691, 692, 693, 694, 695, 696, 697, 698, 699, 700, 701, 702, 703, 704, 705, 706, 707, 708, 709, 710, 711, 712, 713, 714, 715, 716, 717, 718, 719, 720, 721, 722, 723, 724, 725, 726, 727, 728, 729, 730, 731, 732, 733, 734, 735, 736, 737, 738, 739, 740, 741, 742, 743, 744, 745, 746, 747, 748, 749, 750, 751, 752, 753, 754, 755, 756, 757, 758, 759, 760, 761, 762, 763, 764, 765, 766, 767, 768, 769, 770, 771, 772, 773, 774, 775, 776, 777, 778, 779, 780, 781, 782, 783, 784, 785, 786, 787, 788, 789, 790, 791, 792, 793, 794, 795, 796, 797, 798, 799, 800, 801, 802, 803, 804, 805, 806, 807, 808, 809, 810, 811, 812, 813, 814, 815, 816, 817, 818, 819, 820, 821, 822, 823, 824, 825, 826, 827, 828, 829, 830, 831, 832, 833, 834, 835, 836, 837, 838, 839, 840, 841, 842, 843, 844, 845, 846, 847, 848,

231, 3-4 MF. om. - 5 E S في نصي - 6 S. MF
معال for مبال - 7- 8 MF om - 10, MF صواب - 11 E. S om
[و] before داد - 12 MF نمانده - 13 20 MF. om. - 16 S احزاب
for نضاب - 17 S. كراي for كراي - 20 S و با for و با
om. 21 MF سادات 25 For سادات S has سادات, MF سادات

232, 2. MF, سادات -- 3. S, نفس -- 4. E, 5-16 MF, om -- 6. E
for فریدم -- 7. S, نصیب -- 8. E, om [د] -- 9. S, نو for
بارگه S insert 10. S, کسب ہی رفوان 11. S, رباب 12. S, -- 13. S, for
and omit [اؤنسیسمند] 14. MF, اور for 15. S, دند for دند
و فسون MF, مانند S, -- 16. S, حملہ for حملہ MF, روز S, در 17. S, --
S, om. [و], 18. MF, کدل سبای for کدل سبای S, -- 19. MF, سروس
for بلعار again, کدل سبای MF, -- 20. S, سر و حاشی
for بلعار S, 21. MF, بلعار for بلعار S, 22. MF, بلعار

233, 1-2 MF om., S ٤٥ for مة - 1 MF. سَلار - 7. S. om. [و],
S MF باعة for باعة - 9 MF بخاريك for بخاريك - 11-14 MF.
om 15 S سال MF درسي S انحرش S مهم S - 16
— 18 S دم او دارم S جون S — 18 MF om this verse and the previous one.
- 10, MF. د - 21 24 MF om

231, 1 S در. 3- 4 MF om S, ار for ار and حوم for حوم
 — 7 MF, متواتر س. 8 S در دامی MF, در دامی S. 9. S. —
 10, S. در for در. 11-12 MF om — 12-13. S. در and در, در
 S om MF. 14 MF در for در. 15 MF om S. 16. S. در for در.
 the remainder of this poem. 17. S. در. — 18. S. در.
 — 20. S. در. 22 The word در is more or less illegible in both
 MSS. — 24. S. در for در

235, 1 S₁ for 1, - 16 S₁ for 2 - 17 S₁ for 3
20, S₁ for 4

236. 2. 13. 8. *con metr* - 3. 8. inserts العبد before الآخر
- 6-7. 8. om from *و ادل ار را و اب* - 8. 8. om [آل]. - 9. 8. om.
[مى] before فوبد. - 13. 8. for نو - 19. E. معتوس. - 22. 8. معزى
for معزى

12 -- رواں 6. S. - اردو ۱۱ for او ۳. S. - فاروق ۱. S. 237
 16. S. ہمداری and on [ہمداری] 15. S. ہمداری and on [ہمداری] ۱۱. S. ہمداری

20 H_2 for H_2 , and so for H_2 from the margin of which the variant is taken. 21 H_2 om. $[\text{H}_2]$ and H_2 for H_2 . — 23 H_2 H_2 .

213, 3 E ارحو, S ارحو, E. S باسم - 4. MF ريسان, for ريسان.
- 5 E and for حوسو - 8. S om, [و] - 9 and 10 MF كك, قبل - 10

181, 8 S om [در] — 14, MF عشق for هجر — 15 S روزی for موئی. — 16 The words placed in brackets are a conjecture by Mawlawī Muhammad Barakatu'llāh — 17, S om [و], and transposes مور and مو, MF شنبوری — 19 S رنس رنس زاری — 20 For مو S has مور, and MF دحسم, S بها ندارد for بها نداری — 21 S راند و, S راندود, E has اراندود, for موئی — 23 For the emendation MF omits this and the remaining verses of the poem — 24 In E a lacuna replaces the words کوگره

182, 1 S بسام — 2 E وار for در — 3 S که او بنگاردم — 4 S. دستان for راق, — 6 S کراں in text, with کماں as var — 10 S. دستان for دستان, and, by homoioteleuton, omits from E in this line to حسم in l 14 — 12 E, رور و رنگ رنگ — 13, S گوید for گر — 17 S. فصائد for محال — 21 S حدّ for حدّ, E که آن مطلع حدّ و بوحد, فصائد — 23 MF om [و] before باز.

183, 1 MF om [و] after حدّ, and باند for بگرد — 2 S inserts before فصاصب — 3 S مروراسب — 4 S کی for که — 6 MF دلاست for عباسب, MF گوید for گویں — 8 S رواسب for سراسب — 12 S ددا مدادج — 13 For the conjectural words in brackets, E has ببد که که, S ببد که که — 15 S بعوبد, and بساط — 19—22, S transposes these two couplets

184, 6 S ل for با, E S om [و] — 8 S om. [ای]. — 9 S, om. دنگ دل — 11 S بی for نه — 12 S گعم for گعب — 13 S. ببادء, — 15, S om [اندسب] — 16 S وفاسب for وفاسب — 20 E ببادء, — 21 S وماں عبا — 21 S. ببادء.

185, 1 S بربء — 7 S om The line is added in the margin of E, — 10 E om [ای] — 11 S باقی for با می — 13 E حدادوس دادر The emendation is conjectural. — 14 E دراهل, S. بدار, — 21 S. حساب. — 24 S om.

186, 1 MF om [و]. — 3 S. برار for بر آن — 4 Correct to باع — 5 S نسب for کوه, E S [اسب] — 6 S. حوربف for حوربف — 7 S MF بر بهار حبس — 10 MF. وین — 11, E MF, S. om [و] — 12 MF گویدین سرسک, var in E گویدین سرسک, MF حوربف و — 13 MF نگار for بدار — 15 MF ببدس — 16 S. بعب for عباسب — 17 MF بک نام, S. — 18 E بر for بر — 20 S. با for با — 21, S. بک نام, MF — 22 S. om second [و].

187, 1, MF و آن for این — 2, S. بک نام, MF و دسب — 3 E S. آ for ار, corrected in E., S. om. [ف], and بر for بر — 4

for آن S has ار, MF. انس. - 5. E S om ono [ارنگ], which is, however, inserted in margin of E., MF. کوهساره کو. - 6. S, طبره است, MF. طبره است - 8 S. adds و before رار - 12 For خون بهار S has طرء است - 16. MF. دو بهار, MF. دو بهار - 17. MF. مراد for ر, ر خون دو دند. - 18. MF. inserts و before هکران. - 19. S. سهره, دم, 20 S. کر لا بده, رر حم S

144, 1 S. دای for مانده - 4 MF. ار دس, E, S. دس. - 5 MF. کر The reading adopted is given in margin of E. and text of S - 6. MF. نی for نی - 11 S om last 3 words - 13. S. شک for شک, but corrected as in text - 14 S. شکل بماند in text, corrected in margin to the reading here adopted, MF. has سواد بماند - 15. MF. حلال for هم - 16 S. سرف for سرف - 19. S. ناک for بهار - 20. MF. and margin of E. مسعود, S. مسعود, S. معمر for معمر, and با for با - 21 MF. لمکی his, and S. in second *musnad*, S om. [ی] after نور - 22 MF. om [ار], for which S and E (in text) read ی, with ر as a marginal correction in E - 24. E. S om. [و] before [ار], S

149, 1 MF. حادی for حادی 2. MF. الا ای and برای for دند - 4 S. حرر for حرر, S. حور for حور, MF. دو دند MF. adds a good many more verses - 7-8 MF. om S arranges the verses in a different order, viz. 1, 4, 2, 8, 5-7, 3 - 8 S. عاصی, and om. [کردن]. 18 S. دند for دند, and کی for کی - 20 S. سهر for ر - 22. S. ممدی, and حب, om. حاکم

190, 7. S. ends نور - 9 S. om. [ای] and [سوی]. - 12 Correct حواصا حواصا 19 S. حواصا اندر S. حواصا اندر, and حسم حسم اندر for حسم - 20. E. S. حسم اندر, حسم اندر, حسم اندر - 21. S. حسم اندر, حسم اندر, حسم اندر - 22. S. حسم اندر, حسم اندر, حسم اندر

191, 4. S. om. [سورق کد], and رفیع for رفیع - 5. S. inserts و before دسف, and دسف after 14, and omits from وروج in this line to سورق in the next by homoteleuton. - 8. S. درودکن - 9 S. سورق for سورق. - 12. S. و کعبا, and om. [ار]. - 13 S. حاکم, and حاکم - 15. S. om. [است]. - 21. S. در اسکار, and دند - 22. S. om. [و]; MF. دس for دس

192, 1. S. حواصا و لند - 2 S. حواصا و لند - 3-4. MF. om. this and two preceding complete. - 5 S. om. second [و] - 6 MF. حاکم for حاکم. - 7. The first حاکم is deleted in E. - 9-10 MF. om. - 14. S. adds و after رار. - 15. S. حاکم for حاکم - 15-16. MF. om. - 19-

of former and first half of latter line — 24 S نالسیب for نالسیب —
24 S نیم for نیم

157, 2 S رنهار for رنهار — 6 E حواعد for حواعد — 8. E ار for
با — 13 S گولی for گولی — 20. S om. [که]

158, 3 S adds و before م — 7 S نداسب in text, with نکاسب
as var, and om second hemistich — 11 S om [و] — 12 S دو for دو,
and om. [اندو] — 18 S سب for سب — 23. E اندر سب. — 24
S در آرد for در آرد.

159, 4-6 S om — 7 S حاک for حاک — 8-9 S. om — 10
S adds نه after و — 11 S حاسهء for ساحه — 14 S نه for نه —
19. S om [کلالی] and عدل for عدل — 20 S است for است. I fancy
that some word like مستی should be inserted before نص — 21 E.
در آرد for میانی — 23 S om [امل]

160, 3 S در سبب for در سبب and حرمسب — 7 S دارم
for در آنم — 17 S به for به, in which case we must emend دروم
to دروم and read, with C, دروم for دروم — 23 S om [و]

161, 6 S حیس for حیس — 14 S اندب for اندب, and om
[و] — 20 S حیا for کها — 21 S رفیع for رفیع — 22 S om.
[در] and has گدسب, E S کمال, but corrected in E to کلام — 23
For حورا (so corrected in E) E had حوررا S حوررا

162, 4 S. سوی for سوی, and بر for بر — 5. S. سرتسب — 8 S
ریس S — 13 S آورد — 11 S حای و — 10 E با for با, and دل for دل
for دلی — 14 S substitutes و له for this line — 18 E om. [و] before
در. — 21 S رحساره, and بار for بار — 22-23 S om from حکمه in l
22 to کی in l 23, by homoioteleuton

163, 1 Here begins another long lacuna in S, extending to 174,
18 inclusive — 23 The word printed as حوی is doubtful in E

165, 2 MF برده رار for دوسبای — 6 MF رنج for فکر — 9 E رطف.
— 23 E خدای

166, 2 E. حوس حسام again for حسام.

167, 9 E ملائیس, emended to ملائیس — 25 In E مطلع is a cor-
rection from محض, and سبریمی stands for سبریم

168, 6 The name before بن علی is quite illegible, E دوسب for
گوبند — 17 گوبند is an emendation of گوبند

169, 4 E om [و] after روح — 13 E حای for حای — 15 The
word involved in the lacuna (where the MS is worm-eaten) appears to
end مد — 23 E در آرد is emended from در آرد, E inserts بن after

18 B om. [و] after **نفس** -- 21. B **سورج**, emended to **سورج** -- 22 B. **و** for **و**, after **مخال** a lacuna involves the first letters of the **و** ending in **ن** which I conjecturally read **نفس** -- 23 B **رند** for **رند** -- 24 B. **سورج** for **سورج**

170, 2. B **موتونک** for **موتونک** -- 4 B **امل** for **امل** -- 13 B. **بار** for **بار** -- 11. B **بار** و **بار**.

171, 3. B **ناله**, emended to **ناله**; only the last letter of the word conjecturally read **ناله** is legible -- 5 I can offer no conjecture for **ناله** B. **ناله** for **ناله**

172, 9 B. **حناس** -- 14. B om last [و]

173, 19 Hero S again joins, after the lacuna beginning on 163, 1. S. **ناله** for **ناله** -- 20. S. om [و] after **مالک** -- 22. S. om. -- 23 S. **ناله** for **ناله** -- 24. S. **ناله** for **ناله**.

175, 1 S **ماند** for **ماند** -- 3. S. om. [اما], S. **ناله** for **ناله** -- 7. S. **و** for **و** -- 10 Correct **ناله** to **ناله** or (B) **ناله**, 13. S. om [و] -- 18 S **ناله** for **ناله** -- 19 S om -- 20. S **ناله** for **ناله**, and **ناله** for **ناله** -- 21 B. **ناله** for **ناله**, S **ناله** for **ناله** -- 22 S **ناله** for **ناله**

176, 2 S **ناله** -- 7 S om [و] -- 7 S. **ناله** for **ناله**; 8. **ناله** for **ناله** -- 10. S om. **ناله** for **ناله** -- 11 S. **ناله** for **ناله** -- 18. S. **ناله** for **ناله** -- 22. S. **ناله** for **ناله**

177, 6. S. **ناله** for **ناله** -- 14 S om [ناله] -- 24. **ناله** for **ناله** -- 25 S. **ناله** for **ناله**

178, 1 S **ناله** for **ناله** -- 13 S. **ناله** for **ناله** -- 14 S. **ناله** for **ناله** -- 15. S om [ناله] and **ناله** for **ناله** -- 16. S. **ناله** for **ناله** -- 21 S om [و]

179, 1 S **ناله** و **ناله** -- 3. S. **ناله** for **ناله** -- 4. S. **ناله** for **ناله** -- 7 S. **ناله** for **ناله** -- 9. S. **ناله** for **ناله** -- 12 S. **ناله** for **ناله** -- 13 S. **ناله** for **ناله** -- 15-16 S om -- 23. S. **ناله** for **ناله** -- 24. **ناله** for **ناله** and **ناله** for **ناله** -- 25. S. **ناله** for **ناله**

180, 1 S. **ناله** -- 2. S. **ناله** for **ناله** -- 3. S. **ناله** for **ناله** -- 6-7 S om. -- 8. S. **ناله** for **ناله** -- 9 S. **ناله** at end of line -- 10 S. **ناله** for **ناله** and **ناله** for **ناله** -- 11. S. **ناله** for **ناله** and adds at the end of this line the couplet omitted above in 1. 6. -- 12. S. **ناله** for **ناله** -- 14. S. **ناله** for **ناله** -- 15 S. **ناله** for **ناله** -- 22. S. **ناله** for **ناله** -- 23. S. om. -- 25. S. **ناله** for **ناله**

141. 2. S باد، نسب — 3 E var باری — 5 S for بعضی —
— 6 E. S. گردنی، corrected in E to گردب — 11 S کر for کہ —
— 16 S جوادب — 21 S, om [نسب], and adds after کر — 22
S transposes بی and بد

142, 1 S om [اسون حزاب] — 5 S حمى طومعطي — 8-10 S om, from ىل 8 to ىل 10 — 9 E, adds ىد after ىك — 8-9 These verses are added in the margin of E — 12 S ىو for ىو — 14 S اىد for اىد — 16 S رار —

آهوس for آگوس 11. E S. — گاه for کار 6 S. — مٹی 4 E 143. —
— آدم for دادم S, عاصم and آدیم E 18 — دوسلی S 17 —
مس S 22

144. 8 S بداند ہی 4 S کوئی and و، for ک and وسمہ
 — 5 S. اگر for کر رہیں کر رہیں — 6 S. و وحو حدم — 7 S. عرصہ
 for عرص — 8 S. ما حو for حو and سم for سم — 10 E om [وائی]
 — 13 S. کاس for کاس — 16, S. adds و before عمل — 19, E. S. نامہ
 with باسکول as var in E

11 — 145, 3 S om [و] — 10 S ارازم, and om [و] after کساند — 12 S om, [و سعیر اسی عربی] — 12, S adds لطف before ضیع — 13 S نظم for نظم — 14 S در corrected to در after ناری — 18 El, نور نور — 19 S ناری for ارماند, and کراست — 21 S معصومی — 23 S om [و] after عسیف

146, 1-2 S om. — 4 MF *س* for *حدود*, S transposes *می* and *حد*
all through the poem — 6 MF *حوای* for *می حد*, S —
S. *حوس* — 10 S *در* for *ار*, and *ار برای آمد* — 12, S *آسانس* for
کسانس. — 15, S om *ی* after *در* — 17, E *مدام*, S *ندامی* — 18.
S om [و] in first hemistich — 21, S, *سکند* — 22 S *گرسه سور* for
کو بی سورد

147, B S حو for حوں - 6 E مر for مہر, and گر for کہ - 7 S
om - 10 E om [د] - 13 S کر for کی - 15, S, بادوک - 18, MF
- 19, MF ہندی - 21 S om [د]

148. 2. S has را در آن for امرزانی — 3 S om [در] for محطی, om [می] and روح for روح — 4 S om روح in one place, and معارف for معارف — 7 S om [در], E adds که after اوراست — 8 — 9 S, om کی — 13 S adds و after گوس — 14 S — 15 S om [عزل] — 19. S, می ای — 25 S. حذف

149, 1 S om — 6 S — 5 S — 3 S — 2 S — 1 S — 0 S

10 — عمل for وله S 9 — سب S 8 — and وعاء with *hamza* [دون] S
 17 — له S 16 — با for لا S 15 — حوامم for حوامم S 15 — بامم S
 18 — عمل for — 21 S. نه سس S 20 — om S 19 — ار for ای S 18 — عمل for
 22 S inserts بار again before دل — ماده حوامم لیسکر

14 — عمل for وله S 11 — دندار مرناسب S 7, 150
 19 — اوآں — 19 E con moti درون E S برای برای MF, برای برای MF
 20 — S om [ای], which E places where P stands in the text, this
 [P] bring omitted by both E and S, MF om [ار], otherwise as in text
 22 — E. بار واسب MF, با آرد — 24. E S سب, with سوب as var
 in E, MF بامم for بامم

151, 4 E S وصف for حلف, with latter as var, in E. — 5. S.
 adds و after آب. — 6 S om [و] — 11 S. رخی را — 12 S om. [و]
 and the final م of نرم. — 16 S. وله for طعه — 18 S. سکالب
 — 18—21 MF. om — 22 S مالک for مالک, and دور for دور — 23
 MF سربا for وطرب — 24 MF. و انس for دانس

152, 2. For حسنی E has دنج, S حسنی — 5 S مراد — 6 S. مراد
 for کرده — 6 S. om [و] — 7. S. وله for طعه — 8 E. S. بامم
 with reading here adopted as var. in E. — 8. S. چهاره. — 9. E
 text, مسیحی, مسیحی or مسیحی — 11 MF طعه for دعه —
 12 MF انسب and then عانب — 13 — با بوم S — 13 MF انسب
 E om second [م] — 15 E حان رلی S, حان رلی — 17. S. اسمر
 23. S. اسمر for اسمر [الدنی] — 21. S om [انی] and om, و اسمر
 بل که again for صابر

153, 1 MF. فوی for فوی. — 3 S om [نه] — 4 S. مویج for مویج
 — 6 S. ظاهر for ظاهر, and او for او — 7 S. بامم for بامم, and adds و
 after حوار — 15 S. دوم و فوی — 18. S. بوسب

154, 2 E text (the var. is here adopted) — 5 S. بامم
 17 — Read — 6 S. نکشائی and ما نه for ما نه S 5 — مار
 21. Read — 22 S. ساجمه — 24. S. دل and P before
 25 S. سبب — 25 S. سبب before عار

155, 3 S om [سربک]. — 5 S om [و] — 8 S. ر for ار. — 21. S
 transposes بر and حو

156, 10 In S the points of کم are blotted and uncertain, while
 the following word looks like بامم. — 11. S. حاک — 12. S. om.
 15 — S. om. [نه], and مجموع for مجمع. — 16. S. بادی for بادی
 — 17 S. om [نه] before انسب — 18. S. حبان for حبان — 19. S. om [انی]
 20 — 22—23 S. om last half

13 —. نسخندید نصحترا ار نسیر S, نسخندید نصحترا ار نسیر E 12 — ندان
 — 14 E, بندر حسنه و MF, بندر حسنه و E 14 — ندان for نور MF, ['] E om
 18 E. داسب — 25 S. و درین, and om [دنگر].

106, 1 S با for ویا, and معالی — 3-4, S om second *misra'* of
 former and first of latter line — 4 S. کدیل for کدیل — 5. S. مسر
 for مسر — 6 E. S. سرور — 9 S. om [حو] — 11 S. ورع for ورع
 — 12 E S transpose گرر and دمع, and S has کرد for the former —
 13 S. سر for سر — 18. S. دصند for او — 20. MF لب for دم. — 22.
 S. حسم for حسم

107, 3 S. حکم for حکم, and om [حو] — 4 S. صلح for صلح.
 — 5 S. طلوع for طلوع. — 6 S. دنام for دنام — 7 E. لک — 10 S
 رای for رای — 13 S. insets در عزتات at the beginning of the line,
 followed by وین, and ends — 15 S. از مهمب فصل و افضل او مهمب —
 adds اوراسب — 16 MF. دماوب — 17 S. ای for ای, MF. دیاروت.
 — 19 MF. حیده for حیده — 20—21 MF. om and replaces by another
 verse — 24 S. گهی, MF. سکسده for سکسده

108, 3. Here begins a long lacuna in S, extending to 126, 1.
 MF adds اسب at end of line. — 4 MF. روی for رای, E. صدر for صدر
 — 16 Read صلیب — 20 Read ایراد کرده for the misprint ایراد
 — 22. Read آشوروز — 23. E. سراب — 24 E. اراج, emended to اراج

109, 1—110, 10 For these Arabic verses E is the only available
 text, and it is very corrupt For most of the emendations I am indebted
 to the kind suggestions of Professor Bevan, Professor de Goeje (G.)
 and Mawlāwī Muhammad Barakatu'llāh (B) — 1 المعی emended from
 المعی (B), and نوام from نوام — 5 العوالی (B) for العوالی — 7
 (G.) for المعی — 9 E. حصر (G. B) for المعی, حصر (G. B) — 11. E. المعی
 — 15. E. المعی for المعی of MS — 16. E. المعی, the emen-
 dation is G.'s — 16. E. عرب and سبام, for which B. suggests تمام —
 17 E. نواج, emended by G. and B to نواج — 21 E. راب — 23 E. محم
 (emended by G. to محم), and اللال — 25. E. ارحا, emended by G. on
 which G. writes, "Hacree in ارحا Legere *solis instar*, tomoran-
 num est. Forte ارحا, with bright burning

110, 2 E. حمانا علی فهو, emended by B — 4 E. کابها,
 emended by B., and نالسا, emended by B to نالسا — 6. Correct to
 نصی, E. دای — 9 E. دای for دای — 10 E. لعص, emended
 by B — 20. E. حطائی

- 111, 11 E نآند for ناند
- 112, 4 E اندود — 21. Read نبع.
- 114, 2 E حونها, emended to حونها — 5 E انى لآء — 8 E مكنى — 18 E كه ار — 24 E om all the points except those of the س in the word I read ديمس. — 25. E اوسب and نالوان — ناي نراى نالوان
- 115, 8 E om all points except in ن in the words I read نمر نادان
- 116, 7 E. عبدالان and دندسب — 8 E نود سب — 19 E نعلان for نعلان — 22 E علار and نراى for نراى — 21. I can make no sense of this, and merely print the MS reading
- 117, 11 I think the right reading is — اعداف و در دريا
- 119, 6. MF سسم for سرو — 7 E. نايوب نار for ما فوب نار of MF. — 11 MF ارى and نايوب لىب — 12 MF نر for نر his — 13. MF نايوب نار — 14. MF om [ار] — 14. MF om [ار], E نايوب نار — 15 MF نايوب نارى — 16. E. نر for نر. — 16. E. نار (with a letter obliterated at end) for نار — 19. MF. om End of line wanting in E the emendation is conjectural. — 21 MF. نالاي — 22 MF. همى.
- 120, 1. E حرم for صرم, MF. نى for نى — 3-4 MF. om — 5. MF نر for نى — 7-8 MF. om, but replaces by another verse — 10. MF. انجان for انجان. — 11-14. MF. om — 19. MF. omits remainder of poem.
- 121, 5 For الف و رؤى MF. has — 10 MF. سبب و سبب — 18 E. سبب و سبب — 20-21. MF. om, — 22. MF. نعلان for نعلان; and om [اسب]. — 23. E. نر for نر. — 25 MF. نعلان و نعلان و نعلان و نعلان
- 122, 3-4 MF. om and replaces by another couplet — 6 E. نعلان و نعلان for نعلان (MF.) — 7 — 10 MF. om — 14. MF. نعلان for نعلان — 16-19 MF. om, — 20 MF. نعلان. — 22-25 MF. om.
- 123, 1-2 MF. om. — 1. MF. نعلان و نعلان — 5 MF. نعلان for نعلان — 7-8 MF. om. and replaces by another verse — 9. Shimali of Dilustan was a contemporary poet. See MF. 1, p. 309 — 11 — 12, and 11. MF. om — 16. E. نعلان و نعلان — 19 Read قطع
- 124, 2 E. نعلان و نعلان. — 16 — 18. These three couplets are added in the upper margin of the MS. It is not quite certain whether they should be inserted here or lower
- 125, 1 E. نعلان و نعلان — 20-21. E. om words in brackets, and has نعلان و نعلان for نعلان و نعلان. The emendation is conjectural.

has been deleted, S has *نفس* instead of *پند* and om [ر], MF, agrees with the reading here adopted — 11 E, *عدوی* MF om. down to — 16. — 13 S *حسرو که*, and *راند* — 16, S *رناں* for *رناں* — 17 MF *اند* for *اند*, S *کسی* for *کسی*, *گر گوهری* *ر حسمه* — 18 S *د* MF *اند* for *د* — 19—96, 4 MF om — 21. S *رمانه*, and *دند* for *دند* — 22 S *که حوکه* and *م* for *م*

96, 1 S *سار* for *سار* — 2 S *نال* for *نال* — 3 S om [ر] — 6, MF, *روی* for *روی* — 7 MF *کشیده* — 9 MF *نیکل* for *نیکل* — 10—11, MF, om — 12, S *نیکل* for *نیکل* — 13 MF *کوی* for *کوی*, S and text of 14 *مسک* for *مسک*, given as *val* in margin of E — 14 MF *سکمه* — 15 S *ارنگ* — 18 MF *ساج* for *ساج* — 19 MF *کسیده* for *کسیده* — 20 MF *د* for *د*, S *اند* for *اند* — 23, S om [دل] — 24 MF, *مسعدسب*, and *رر* for *رر*

97, 1 MF *د* for *د* — 2 MF, *نگار* *حانه* — 3, MF *سکمه* and *عرضه* *کند* — 5 S *نارده* for *نارده*, and *امسام* — 7—10 MF om. — 14 S *د* for *د*, MF *دسب* for *دسب* — 15 S *ماند* has *رکابی* — 13—16 MF om — 17 S MF, *ار* for *ار* — 19 S *اورا* for *اورا*, and *ر* for *ر* — 20 S *سرنک* MF om this line and — 21, MF *حسمه* for *حسمه* — 22 MF *وبا* for *وبا*, S adds *ر* before *نخب*

98, 1 MF *کساد* *نگاه* *کمان* *اند* *ر* *مکس* *اند* *ر* *مکس* — 2 S, *دسب*, MF *نصل* — 5—22 MF om — 7 S om [و] *his* — 8 S *سرهنگ* — 10 S *دلمبر* for *دلمبر* — 16 S *رنگ* — 22 E has an illegible variant on *کمان* looking like *کمان* — 23, MF *سهر* for *سهر* — 24, MF *چل* for *چل*, and *حنگ* S, om this line and the next

99, 1 S, om this line and the last, both added in margin of E — 2 For *دسب* S, substitutes *ر* *سرو* from the line above (98, 24) — 4 MF *بارء* for *بارء* — 5—6 om, this verse, added in margin of E, MF *ان* *بارء* *او* for *ان* *بارء* *او* — 6, E *برهای* for *برهای* and *نگ* for *نگ* — 7—10 MF om — 11 S om [و] *ان* *دسب* — 12 S *دسب* — 14 MF *آند* for *آند* — 15 MF *آهس* — 16, S *دسب* — 18 MF, *دسب* for *دسب*, S adds *که* before *دسب* — 19 S, *دسب* for *دسب* — 20 MF *ساج* for *ساج*, S om [گل] MF *رنگ* for *رنگ* — 21 MF *سرو* for *سرو* — 22 MF *سرو* for *سرو* — 23 MF *سرو* for *سرو* — 24 MF *سرو* for *سرو*

100, 2, MF has again *سرو* for *سرو*, S, *آند* for *آند* — 3 S *هوا* — 5 MF, *دسب* for *دسب*, MF, *دسب* for *دسب* — 6 MF *دسب* for *دسب* — 7—10 In MF these two couplets are combined

حزم — 13 MF نه نسك — 14, S نهات for نهات — 15 MF, رور for رور — 16 MF دارد for آرد — 17, MF كرده for سوده — 18, MF سوده — 19-22 MF, om

55, 2 S نهات male, for نهات — 4 S نهاتو (نهاتو) in one word — 6, MF, نهص — 9-10 MF om this couplet and the remainder of the poem — 12 S om نهی for نهی — 17 S نهات for نهات — 20, So E and S, but perhaps we should reach نهات و نهات

56, 3 Read نهص — 9 S نهص for نهص, and نهص نهص — 13 E, نهص con met — 16 S om [نهص] — 18, In S, نهص stands as a correction for نهص — 24 S om [نهص], and نهص, male, for نهص, "vertigo"

57, 2 S نهص for نهص — 6 S, نهص — 9, S, نهص — 11 S نهص for نهص — 12 S om [نهص] after نهص — 13 S نهص for نهص — 14 S نهص — 16, S, نهص — 17 E, S add نهص after نهص — 18 S adds نهص before نهص, and نهص — 19 Delete the نهص over the ل in نهص, for which E has نهص and S نهص — 20 S نهص, in both E and S a word stands before نهص which looks like نهص in S, and نهص in E, S, نهص — 22 S نهص for نهص — 23 S نهص for نهص — 24 S om [نهص] after نهص, and نهص (نهص) for نهص

58, 2 S نهص — 3 S نهص for نهص, and so again in — 4, and — 5 S نهص — 8, S, نهص نهص نهص, and om, [نهص] — 9 S om [نهص] after نهص, and نهص for نهص — 10 MF om [نهص] after نهص — 11 MF, om — 12, S, نهص — 13 S and var in E نهص — 14 S نهص, MF نهص for نهص, نهص — 15 MF transposes نهص and نهص, S om [نهص] At the end of this couplet S makes a break with the words نهص نهص نهص نهص — 17, MF نهص for نهص — 18, MF, om — 20 S نهص, MF, نهص for نهص — 24 MF نهص for نهص — 25 S نهص

59, 2 S, نهص — 3 MF نهص for نهص — 4 MF نهص for نهص, S, نهص — 5 MF نهص for نهص, S adds نهص after نهص, MF نهص — 6 MF نهص The second hemistich of this line and seven following hemistichs (to نهص in l. 10) are added in the margin of E — 9 MF نهص for نهص — 11 MF نهص for نهص — 12, MF, om — 14 MF, om — 16 S, نهص, MF, om this line. — 17 MF نهص نهص — 18-19 MF, om — 21, S, نهص for نهص, MF, om this and — 22,

om — 15 MF and *سلاج* *وار* - 16 MF *نخارنده* — 23, S, om [نه]
before *حسم* for *سخر* — 25 S *نمچ* — 24 S *نمچ* — 25 S *نمچ* for *سخر*

71, 3, S *عذاب* for *حلال* — 4 S adds *و* after *گلزار* — 6 S om
— 8 S — 18 S *نکت* *ناکه* and *رحسار* — 16, S *کرادسی* — 11 *وار* — 8
نظام — 19 S om [و] — 20 MF adds *تاب* after *مسک*, and reads *تاب*
for *کل* — 21 S om [و] — 22 S, om [و], and *کل* — 23 MF *و* — 24 S om [و]

75, 2 MF *دیده* *نمی* *که* *بود* *دوستان* — 3 S om — 8
S *و* before *انی* and — 10 S om. [و] — 21 S adds *و* before *انی* and
om [س], E had a variant on *هر*, which is, however, lost.

76, 3-6, MF om — 4 S *نی* *سکی* — 7 MF *بعد*, S *او* *که* for *بود*
— 8 MF, adds *و* after *دل* — 9 S *خمار* and *نه* for *نه* — 11-77, 18
MF om — 13 S *نی* for *نی*, and *مخارست* — 14, MF, om [آ], S, *انی*,
— 16 S om [و] — 21, *بعد* *هانی*

77, 8, S *نی* for *نه* — 15 Delete the second *که* S, om this and
— 16 — 17, S *بدر* *نمید* — 18 *در* *کار* — 20, S, *ناره* — 21 S *نکسی*,
MF, *و* after *و*, and *و* before *و*, MF, *و* after *و*, MF, *و* after *و*, MF,
omits — 23 — 24

78, 1 — 2 MF omits — 3 S *نی* *نیاه* for *نی* *نیاه* — 4, MF, *کام*
for *نظام* — 5 S *ناک*, after which MF, adds *و*, omitting [س] after
— 6 S *نی* for *نی*, — 7 — 79, 12 MF, omits the remainder of
this poem — 7 S *حساس* for *حساس* — 10, S om. [و] — 11 S *راک*
20 *و* *om* *mit* — 22 *و* *سلاج* for *سلاج*.

79, 7 S, om [و] — 9 In text of S *نمخت*

80, 2 S, *و* *و* *و* — 11, S, om. [موتد] — 20, E, *و* *و* — 21,
S om. [و]

81, 3, S *نی* *نیاه* — 7 S adds *و* before *نی* *نیاه* — 10 S, *نی* *نیاه*
and om [سب] and *نی* *نیاه* — 17 S om. [و] — 19, S, *کر* — 20 S
— 21 E *و* *و* *و*, which I think is the better reading.

82, 14 S omits both points in *حدا* — 21, S, *نظم* — 24, MF,
و *و* *و*

83, 1-2 MF om, *و* *و* for *و* — 7 S adds *و* before *نی* *نیاه*, MF
om [و] before *نی* *نیاه*, and has *و* *و* for *و* *و* — 10, MF, *و* *و* *و*
11, E *و* *و* *و*, MF, *و* *و* *و* — 16 MF, *و* *و* *و* — 17 S *و* *و* *و* for
20 MF, *و* *و* *و* — 21 — 24, MF, om. — 24, S, om [و]
before *و* *و* *و*.

84, 3 — 12 MF, om — 5, E, *و* *و* *و* for *و* *و* *و* — 12 S, *و* *و* *و*

— 20 S. *for* *دق*, S. *for* *گرمای* *for* *کی* *مونس* MF — 21 *سوی* *for* *حسن* S. — 22 MF *که* *دند* *for* *دند* — 23 MF. *او* *for* *آن* MF. — *نرس* *حرای* *در* *طی* MF — *ر*

6 S — *دل* *ماں* *for* *دانا* MF. — 5 MF. *احمد* *نی* *خواجہ* *حسن* MF. — 2 MF. — 8 S. om. [د] — 11 S. *و* *before* *آب* S. adds *و* *before* *ر*, *ر* *for* *زمین* MF. — 16 MF. *بر* *رسمه* S. — 18 S. *سر* *for* *تر* S. *ناوچ* *for* *باز* MF. *موج* *حوں* *ر* *رسم* *آب* as var *آب* *رسم* *آب* — 19 MF. inserts *و* *after* *ر* S. *ر* *for* *ر* MF. — 20. S. *عطلان* *for* *نیہاں* MF. *اندرو* *and* *عندروسد* S. — 21 MF. ends line *بر* *حسن* *سیر* *ادنی* *رج* *نور* S. begins line *دند* *اندرو* *مصر* — 22 S. — 23. E. *دع* S. MF. *گسمه* S. MF. *مدون* S. — 24 S. — 25. MF. *مدون* S. *در* *حسن* S. again

2 S. *for* *نسب* S. — 2 MF. *اروروس* *for* *ارور* and *دو* *حسم* MF. — 1 MF. — 3 MF. *حال* *و* *حال* *و* *حال* MF. — 4. E. *حلاق* MF. *حلاق* S. — 5 MF. *انتر* *for* *سرو* S. — 6 MF. *نار* *for* *نار* S. *حوں* *عز* *رزی* MF. — 7 MF. *نار* *for* *نار* S. — 8 MF. *رنگس* *for* *رنگس* MF. *رنگس* S. — 9 MF. *نار* *for* *نار* S. — 10 S. — 11 MF. *نار* *for* *نار* S. — 12 MF. *نار* *for* *نار* S. — 13 S. *con* *met* S. — 14 S. om. first 5 words, and misplaces *نظم* before the last hemistich. — 15 S. *سده* *for* *سده* (the correct reading of MF), MF. *نار* *for* *نار* S. — 16 S. — 17 S. *نار* *for* *نار* S. — 18 S. — 19 MF. *نار* *for* *نار* S. — 20 S. — 21 MF. *نار* *for* *نار* S. — 22 S. *نار* *for* *نار* S. — 23 S. *نار* *for* *نار* S. — 24 S. *نار* *for* *نار* S. — 25. MF. *نار* *for* *نار* S.

4 — *عنان* *را* *رئی* S. — 2 S. om. — 3 S. *نار* *for* *نار* S. — 4 S. *نار* *for* *نار* S. — 5 S. *نار* *for* *نار* S. — 6 S. *نار* *for* *نار* S. — 7 S. *نار* *for* *نار* S. — 8 S. *نار* *for* *نار* S. — 9 S. *نار* *for* *نار* S. — 10 S. *نار* *for* *نار* S. — 11 S. *نار* *for* *نار* S. — 12 S. *نار* *for* *نار* S. — 13 S. *نار* *for* *نار* S. — 14 S. *نار* *for* *نار* S. — 15 S. *نار* *for* *نار* S. — 16 S. *نار* *for* *نار* S. — 17 S. *نار* *for* *نار* S. — 18 S. *نار* *for* *نار* S. — 19 MF. *نار* *for* *نار* S. — 20 S. *نار* *for* *نار* S. — 21 S. *نار* *for* *نار* S. — 22 S. *نار* *for* *نار* S. — 23 S. *نار* *for* *نار* S. — 24 S. *نار* *for* *نار* S. — 25 S. *نار* *for* *نار* S.

47, 7 S. *ای* *for* *می* S. — 8 S. om. — 11 S. om. [وله] — 14 S. *نار* *for* *نار* S. — 15 S. *نار* *for* *نار* S. — 16 S. *نار* *for* *نار* S. — 17 S. *نار* *for* *نار* S. — 18 S. *نار* *for* *نار* S. — 19 S. *نار* *for* *نار* S. — 20 S. *نار* *for* *نار* S. — 21 S. *نار* *for* *نار* S. — 22 S. *نار* *for* *نار* S. — 23 S. *نار* *for* *نار* S. — 24 S. *نار* *for* *نار* S. — 25 S. *نار* *for* *نار* S.

49, 3 S. om. — 6 S. *نار* — 10 S. *نار* (text) S. apparently

سمیسته S, 13 — ابار الله برعانه for ربه الله [و], 12 S om — دیشسی
 دمای, 14 S om, [ب], and this correction is required by the metre.
 — 19 S, برا for برا — 22 S جندون for جندون

30, 7, 8 om — 19 S دار for [و داب], دل for دل and adds ر after
 جوی, 23 S — داس adds منیس after — 22 S بود

51, 5 S — در اهل for در لوج, در اهل for نام, MF, در دود for پروت, 5 S —
 7 - 8 S om. — 7, MF, ملک for نهم — 9 MF — ملک for عی — 11 S
 که تر کر MF — 18 E MF — 17, S, om first part of line. — 18 E MF —
 S again for دایر, 20, S, MF, دیشسی, 21, S, om, [و] and has the misreading این
 دیش at end of line — 22 S — 23 S, om, دایر, and دایر for دایر — 23 S, om.

52, 1. For this line S substitutes عی. — 4 In S the third قطره is
 illegible — 5 MF, ر, S, for لی — 6 S, om, [و] — 7 S — 7 S, E S read دو for the third دوش; MF, دوش
 — 9 MF, three, and اسد — 10, MF, دوش, and مراد for مراد — 12, MF, مراد
 — 14, S, om, and substitutes عی — 15 S, om, [و] — 16, S, دایر — 17, S, دایر
 — 20, E — 21 S, adds و after دوش, and has تر for تر — 23, S, om, [دس].

53, 1 S, دوش for دوش, and also in E, but corrected there, S
 تر before [و], 4 S, om [و] after ر, and ر before [و], 2 S, دوش و دوش.
 7. — 6, S, دوش for دوش, and دوش for دوش — 6, S, دوش — 7, S, om, [و]
 — 9 S, inserts و after دوش, and reads دوش — 14, S, دوش — 18, S, دوش
 — 22, S, دوش — 24, S, دوش.

54, 2 S, om, [و]. — 3 S adds و after دوش, and om, [و] and
 [و]. — 4 et seq. See A. de Baberstein Kuzimurski's ed. of the *Divân*
 of Minûchihr (Paris, 1886) pp. 86-93 of the text, and my ed. of *Dawlatshâh*, pp. 41-42. — 6 E, S, دوش for دوش of MF — 8 S, دوش
 — 18 MF, دوش for دوش, 11, MF, دوش — 20-21 MF, transposes دوش and دوش
 — 24 — 24 MF, دوش for دوش — 25 MF, دوش for دوش, and ends
 line دوش.

6. — 6, MF, دوش for دوش, 5, MF, دوش — 9 MF, دوش — 12, S, om, [و]
 — 13, S, om, [و] — 14, S, MF, دوش — 15, S, MF, دوش — 16, S, MF, دوش

30, 1. MF ^{داسبت} 3 S ^{دو} MF, ^{دو} 9. For ^{دو} S, has ^{دو} and MF ^{دو}, which also stands as var in margin of B₁. 10 S ^{دو} 11 Via in D ^{دو} S, ^{دو} MF adds ^{دو} 12 For ^{دو} S, has ^{دو} and MF ^{دو} 13 MI for ^{دو} 14 S, MF ^{دو} 15 MF ^{دو} 16 S ^{دو} S indicates by the letters ^{دو} and ^{دو} prefixed to the couplet and the list that the order in which they are here placed should be transposed 17 MF, ^{دو} 18 S om this line except last word, 21 S om [دو], 22 S MF, ^{دو}, MF ^{دو} 24. 1 or ^{دو} S has ^{دو}, MF ^{دو}, S, ^{دو}, MF, ^{دو} 24 MF, ^{دو} for ^{دو} and ^{دو} for ^{دو}.

10, 1 S om [دو] 1 S ^{دو} 1 S, om first [دو] 5 S, B has ^{دو} as var om ^{دو} 6, S ^{دو} and ^{دو} 7 This name stands thus in the margin of B₁ in the text there is a different reading, half obliterated and quite illegible S has what looks like ^{دو} 8 S ^{دو} for ^{دو} and ^{دو} for ^{دو} 10 S om [دو], A for ^{دو} and ^{دو} for ^{دو} 12 B, ^{دو} for ^{دو} 13 S ^{دو} 14 S, ^{دو} for ^{دو} and om. last half of this and first half of following couplet, which are also omitted in text of B₁, but added in margin 20, 1 S, insert ^{دو} after ^{دو}, B omits it after ^{دو} 21 S om. 22 S ^{دو} for ^{دو}.

11, 1 S adds a hector ^{دو} 5, S ^{دو} 7, S, ^{دو} 8, S, ^{دو} 9 S ^{دو} 11, S om [دو] and ^{دو} for ^{دو} For ^{دو} 14, ^{دو} 17 Read ^{دو} 23 S, om, [دو] after ^{دو}.

12, 1 B, S ^{دو} 2, MF ^{دو} 3, S ^{دو} 4, S ^{دو} 5 MF ^{دو} 6 B, S ^{دو} 7, MF, ^{دو} 8, MF, ^{دو} 9 Read ^{دو} for ^{دو} and ^{دو} for ^{دو} 10 MF, ^{دو} 11 MF, ^{دو} 12, MF, ^{دو} and begins next hemistich ^{دو} 13 S, has ^{دو} for ^{دو} 14 Read ^{دو} at beginning of second hemistich. — 15, MF, om, B ^{دو} for ^{دو} 16, MF, ^{دو} for ^{دو} 18 S, ^{دو} for ^{دو} 19 S om [دو] 20, S ^{دو}.

13, 1, MF ^{دو} 2, S ^{دو} 4 MF, ^{دو} 7 MF, S ^{دو} 10, MF, ^{دو} 11, S ^{دو} 12, MF, ^{دو} 13, S ^{دو} 14, MF, ^{دو} 15, S ^{دو} 16, MF, ^{دو} 17, B, S, ^{دو} for ^{دو} 19 MF, ^{دو} for ^{دو}.

hemistich, and suspect that the MS reading needs emendation — 16. The letters before سال are very indistinct in the MS — 17 [راف] is a conjecture. There is a lacuna here in the MS. For بی the MS. has بی or perhaps لی — 24. E حاکا I conjecture حاکا. — 25 E دسکندت *contra metrum*

10, 12 E om [سب] after حبری, *con metr* — 13. MF در کسبه — 14 MF بهرباب, E مسم اندر مسم — 17 E om [نه] before حائی.

17, 2 MF اکون for اینک. — 3 MF مانبس for مانبس. — 20 I am indebted to de Goeje's kindness for the readings here adopted. E appears to read مدحت for مدحت, مفعلا for مفعلا and مدحرج (مدحرج?) — 23. MF. مگر رسم سک. — 24. MF بداندسیمی and مگر رسم سک. — 23. MF. مدحرج for (مدحرج?) MF در دهان for در دهان, and او for او.

18, 12 E ان الحرم — 15 E. نیرک.

19, 10 E در انعام اعماد — 23 MF کید for کید.

20, 1 MF نونس for خمس — 15 E نعلر for نعلر — 21 MF آر for حرص

21, 3 E معبر for معبر. — 5 E عم for عم — 11 MF ندقن for ندقن — 16 E نصا حسبت or perhaps نصا حسبت — 18—19. Here again I am indebted to de Goeje for valuable emendations. E. has امسك for امسك, and سطرو for سطرو.

22, 10 MF ممان — 12 E مسمه and مسمه — 13 E مسمه. — 15. For مسمه (conjectural) E has مسمه, MF مسمه — 17 MF الصنعای E عارض او گوئی راسب.

23, 4 E (apparently) حسرا. — 5 E دلی — 6. Here S rejoins E — 7 S حوسى — 9. S الاسعای المسابری — 10 S om. [نه] before فصل — 13 E S مانبس, MF مانبس — 14 E S مانبس — 16, S om. [نه] — 18 For ادبا S has ان دبار — 19 S om [و] after عام. — 20. S — 21—22. S. نهان خودر سبب ذکر. — 23 For با E has ما, S با, E S سبب سبب — 24 S مسامه for مامه, and داده for اداره, while E. has داده.

24, 4 E. has دو for دو, S om [نه] before سب — 7. S has سنا for سنا, and om [نود]. — 8 For حب S has حسبت. — 10. S رحا می — 12 E had a marginal var on المبعی which has unfortunately been lost or omitted. — 14 S MF روى for حهر — 17. S. om. [نظم] — 18 S has خود for خود. — 20 S نهاری — 24 MF کرده

25, 1 MF ناده, and نادران گوئی — 2 For شکل MF نادران گوئی, E. S سم for سم — 3 S om [صعب]. — 4. MF نس

for ناد و نسي and for سر 3 S — [رَبْ] مَاجِرَ 1 S om —
 للكفوف 12 S — مَعْدَسَه 8 S — الى 6, S ال for 1 — نَمْدِي و نَسِي
 for العفوه and العفوا — 13 E اَو for 1 اَو — 16 E om [لر طرف] —
 18 S احبار for احبار — 19 E كَرَم

حال S 14 — انس for محم MF 13 — حنطه S 7 and 9, 2
 لنت S 18 — انس في ends and الحكيم S 15 — حال for
 دنده for دندى S and MF, اى for او MF 20 — مبان عبت و مباد
 S inserts با before مريعى MF, سكار او هم MF, مريعى
 in text, corrected to حانبا S, كس سكار او هم MF, مريعى
 مهبما for دلم مابا S 21 —

3, 1 E صماب for صماب — 7 MF درى or درى for درى, and
 اى for اى, E has a deleted و after دند, S and MF دند, MF.
 درى و درى — 10 E S سهد for سهد — 13 S insets و before
 — 14 S substitutes گرد for گرد — [اى] — 16 S وار —
 21 S om first, — 2d MF دند, E S دند for دند

4, 9 MF کر ر و حواسمہ نامہ کنج — 5, E اس صلی as val of چہائی
for which we should perhaps read حمہائی — 7-8 These verses are
obliterated in S and omitted in MF — 10 E کاکر ر نسب S بلع
زار علی MF بلع زار حلی E has علی in text, عسلی as val in margin
— 11 E S om [انسب] — 12 S om [نظم] — 17 S ہی 20,
MF هر کرا — 22 E اساطیرا — 23 E, S دوری S om [او]

— ملذذك كم and انعمت S — سنابل و حرجا نامر S ١، ٢
That ذوالارى is correct س ٣ — نسكو ك ولا السعى S ٤
seems to be proved by the rhyme of ل S — MF مكنكه S 7
S 8 فـ MF اكر for MF خدمنس 13 — MF حسعل S 12 —
MF اره has S 15 — MF دوسعب and om S 17 — الرى S 16 — او for اره S 15 — في
[حكد ارسم بر] MF has S 20 — كنس MF 19 [ندل]
نسكه and نارك for مارى MF 22 — نرك MF 21 — درده برميك ار
نارى for نارى S 23، E دوحد

6, 1 S om [حجر] — 2. S آكه for اكهم — 8 S حه for حه in
first hemistich — 9 S معروف — 13 E ends سورود, S سورود, both
contrary to rhyme — 17 S دريس برده — 18 S. inserts و after رودك
— 19 S عام, and درآن for درآن — 20 S بران for بدان — 21. S om
[بعلی] — 22 E صوبی for صوبی — 23 E S both read العبهك, which
seems doubtful, S om [صاحب]

7, 5 E العهد — 6 S inserts, after فلاحه, and om [خواند] — 7 B om [نظم] — 11 S has ملاد for ملاد — 12 S inserts, after طوائف — 13 S ادرا برعنى — 17 In S اسناد is deleted — 18 S.

fessor M J de Goeje, Mr R A Nicholson and Mawlawi Muhammad[•] Barakatulláh for the valuable help they have given me in solving many difficult problems presented by this text, and I must add to these the names of my accomplished colleagues Professor A A Bevan and Sayyid 'Alí Bilgíámí. Nor can I conclude without once more testifying to the resourcefulness, promptitude and excellent workmanship of Messrs Brill of Leyden, the printers and continental publishers of this series, and in particular to the courtesy of my friend Mr F de Stoppelaar, the head of that justly renowned firm.

EDWARD G BROWNE

CAMBRIDGE, June 11, 1903

VARIANTS.

Only two MSS. of the work whereof the second half is now published have been at my disposal, viz. the Elliot MS (hereinafter designated as **E**), first described by Bland in vol. ix of the *J R A S*, pp. 112 *et seqq.*, in an article entitled "the oldest Persian Biography of Poets", and the Sprenger MS (hereinafter designated as **S**), described in Sprenger's *Catalogue of the Libraries of the King of Oude*, pp. 1-6, and also in Pertsch's *Verzeichniss der persischen Handschriften der k. konigl. Bibliothek zu Berlin*, N^o 637, pp. 596-597. A certain number of the verses are also cited in the excellent *Maḡma' u'l-Fusahā* (hereinafter designated as **MF**) of the learned Rada-qi'l Khan, who used the *Lubāb u'l-Abbāb* as one of his sources, and drew largely on the information which it contains. I have not, however, been able to discover what has become of the MS. which he employed. The *Maḡma' u'l-Fusahā* was lithographed at Tihrah in A. H. 1295 (A. D. 1878) in two volumes, of which the first comprises 657 and the second 679 pages.

From these three sources (the MSS. denoted as **E**, and **S**, of which the former is the fuller, and, as a rule, the more correct, and vol. i of the lithographed **MF**.) nearly all the variants here given are taken, and in the rare cases where I have used another text of one of the poems cited in this work, the source is fully indicated. The beginning of this second part of the *Lubāb* corresponds with **E**, p. 265, l. 3, and **S**, f. 79^b. The other abbreviations in the following pages explain themselves. Nearly all the variants, even the most trivial, are noted. When the rejected variant so closely resembles the adopted reading that no mistake as to its position in the line seems possible, it is given without further comment, but where any doubt might arise, it is followed by the accepted reading, preceded by the word "for". Words omitted in one or other text are generally included in square brackets.

numerous towns in Khurāsān and Má wará'u'n-Nahr towards the end of the sixth and beginning of the seventh century, and afterwards spent a considerable time in India, first at the court of Sultān Nasir'u'd-Dīn Qubācha and afterwards at the court of his successful rival Shamsu'd-Dīn Iltutmish. Both in this work and in the very interesting *Fawā'idu'l-Hikāyat* (a book which, notwithstanding its enormous size, certainly deserves publication) the author frequently refers to his personal circumstances, and these references I hope to collect and arrange in proper sequence in the Preface to the other volume of this text.

Of the book itself my readers can form their own judgment. It is in some ways disappointing, chiefly in the extreme scantiness of the biographical particulars which it gives. Indeed it is rather an Anthology than a Biography of Poets, and the brief notices prefixed by the compiler to the poetical selections are singularly lacking in definite information, and consist too often of a few far-fetched word-plays on the poet's name. As an Anthology, however, it has a high value, since it offers us copious specimens of the work of many ancient poets otherwise almost or quite unknown to us.

The titles of the first seven chapters, which constitute vol. I, are as follows:

- باب اوّل، در فصیلت شعر و شاعری،
 باب دوم، در معنی شعر از طریق لغت،
 باب سوم، در معنی اوّل کسی که شعر گفت،
 باب چهارم، در معنی اوّل شعر یاری که گفت،
 باب پنجم، در لطایف اشعار سلاطین و ملوک و امراء،
 باب ششم، در لطایف اشعار وزراء و صدور و کفّاء،
 باب هفتم، در لطایف اشعار اثبه و علماء و صدور و علماء.

The first four of these chapters are very short, occupying only 9 pages of my transcript (or about 250 lines). The invention of poetry is ascribed to Dawlat-hah (p. 20 of my edition), ascribed to Adam, from whose supposed clergy on Abel (said to have been composed in Syriac, and afterwards translated by Yarith b. Qahin into Arabic) the first two complets are cited, while the first Persian verses are, as usual, ascribed to the Sasanian King, Bahram Gur (designated A.D. 420-438). This king is also said to have composed poetry in Arabic, and our author even asserts that he had seen and perused a copy of the royal *Durra* in the Sura-Pul ("Bridgeend") Library of Balhuc, from which manuscript he cites two Arabic fragments, each consisting of two complets. He next mentions the ballad of Bahad or Bahlahad, the Court Minstrel of Khosrow Parviz (A.D. 590-627), but excludes them from consideration as lacking metric, rhyme, and other essential characteristics of poetry as understood by the Muhammedans. As I have elsewhere observed (*cf. R.A.S.* for January, 1906, pp. 190-191), this half-breed minstrel deserves the most attentive consideration of all who would study the origin of Persian Poetry, and it would be interesting to know whether Agha Reza had any knowledge as to the nature and character of the verses which are said to have exercised so extraordinarily an influence on Khosrow Parviz. Mention is next made of the *qasida* alleged to have been composed by a certain Abbas of Merx in honour of al-Ma'mun's entry into that city in A.H. 193 (A.D. 808-9), of which, for reasons cited in my *Poetrical History of Persia from the earliest times until Ferdowsi* (pp. 13 and notes, 340 and 482), it is, I think, inclined to doubt the authenticity. Hence the author passes immediately to the invention of the Eshuylah, Sassanid and early Sasanid periods with which this volume begins.

I have already expressed my gratitude to my friends Pro-

order of publication, but, apart from this, the superior interest of this second volume, which deals with poets by profession instead of royal and noble amateurs (to whom the Arabic proverb "the Words of Kings are the Kings of Words" is not always applicable), would alone, I think, justify the course I have taken.

My next step, after the withdrawal from my hands of the Elliot Codex, was to apply, in the autumn of 1901, to the Royal Library of Berlin for the loan of the only other known manuscript of 'Awfi's *Lubāb*, viz the Sprenger Codex, first described by Sprenger in his *Catalogue of the Manuscripts of the Libraries of the King of Oudh* (Calcutta, 1854, pp 1—6), and again in Peitsch's *Verzeichniss d. persisch Handschrift d. Königl. Bibliothek zu Berlin*, N^o 637, pp 596—597. This MS comprises 168 numbered leaves of 26 5 × 17 2 centimetres, each containing 21 lines. It is defective both at beginning and end, and is marred by many lacunae, some extending to many pages. Being defective at the end, the colophon, if such existed, is lost, but, to judge by the writing — a small, clear, neat *nasta'liq*, of which the reader can form his own opinion from the fac-simile prefixed to this volume —, this MS is more ancient than the Elliot Codex by at least a century.

This manuscript was, with the utmost liberality and courtesy, sent by the Authorities of the Royal Library of Berlin to the Cambridge University Library for my use, and, having collated with it the whole of that portion which I had already transcribed from the Elliot Codex, I proceeded to transcribe from it the unfinished portion of vol 1, which I completed on February 18, 1902. Thus a transcript of the whole text is in my possession, but the second half of vol 1 awaits collation with the Elliot Codex, now in Mrs Rylands' possession.

The only other help which I have had at my disposal was the *Majma'ul-Fusahá* of Ridá-qulí Khán, which has

been already mentioned towards the end of the last paragraph of this Preface. I wish that I had been able to ascertain what had become of the MS. of 'Awfi's *Lubab* which he evidently had at his disposal, and which is probably still extant at Ithran, but hitherto I have not been successful in this endeavour. Since the *Maṣnawī'l-Usāḥa* contains only a selection of the verses given in the *Lubab* (and even these seem in many cases to have been handled with some freedom) it has been of merely occasional assistance, and many passages in the text depend on the Elliot Codex only. Some of these, in spite of all I could do, remain quite obscure, and not seldom I have been obliged to pass for press sentences and verses evidently erroneous or incomplete. Where possible—and necessary, I have emended the text according to the best of my knowledge, and, when this failed, I have consulted other scholars. To Profes or de Goepe in particular I am deeply indebted for many valuable emendations in the Arabic verse—cited here and there, which verses, owing to the ignorance of the copyist, are in general especially corrupt. In the Persian verses I have derived great help from my friend Mawlāy Muhammad Bādarullāh and from my colleague Mr. R. A. Nicholson, whom I have also to thank for passing, through the press pp. 341–370 of this volume while I was absent in Egypt during the last three months and a half of this year (1903).

Of the author, Muhammad 'Awfi (who, as he himself states in vol. I of his *Maṣnawī'l-Hikāyat*, derives his patronymic from Mawlā-Rahmān b. 'Awf, one of the council of six nominated by the Caliph 'Umar to choose his successor) we know but little save what can be gleaned from this work and from that above mentioned—and nearly all that is known about him is given by Rieu on pp. 249–250 of his *Catalogue of the Persian MSS. in the British Museum*. Briefly, he was a native of Transoxiana, studied at Bukhara, visited

seventeenth century), with rubrications, but portions of the work were written in a different and more ancient hand. The pages were here and there a good deal worn-eaten, and mended in the margins and elsewhere, while some lines left wholly or partly blank (especially towards the end of the volume) testified to lacunæ already existing in the original from which it was copied. The destruction of the margins had resulted in the loss of a good many variants or emendations there noted, though in some cases, where a V-shaped mark had been placed over a word in the text to call attention to an unsatisfactory reading, the variant or emendation had, apparently, never been added. On the whole, however, the MS was in excellent condition, and I at once set to work to transcribe it from the beginning. Having copied the first 130 pages, however, I came to the conclusion that the second part of the work (chapters VIII--XII, which form the contents of this volume) was more interesting and important than the first, and so, leaving the first part uncompleted, I devoted myself to the transcription of the second, which begins in the Elliot Codex on the third line of p. 265.

Unfortunately, other work prevented me from pushing forward the transcription as fast as I wished, or, as the result showed, as fast as I ought to have done, and in the beginning of August, 1901, when the MS had been in my possession for nearly three years and a half, I received a letter from Mr. Edmond asking me to return it immediately, but not stating the reason for its recall. I had at that time nearly finished the transcription of the second part (pp. 265-608), and begged hard to be allowed to retain it for a few days longer. Mr. Edmond, with his customary courtesy, did his utmost to meet my wishes, but on August 15 I was obliged to return the MS, having copied the whole of it except pp. 129-265, that is to say the whole of the second

and half of the first part. Only at a later date did I learn that the whole of this fine collection of Oriental MSS. had been sold to Mrs. Rylands, of Manchester, to be placed, it was said, in the John Rylands Library in that town. The *Times*, I recollect, alluded in the transfer, supposing that these manuscripts would now be more readily accessible to scholars—but nevertheless, notwithstanding many efforts on my own part, and the kind intervention of many friends, it seems certain that these MSS. will never be accessible outside Manchester, and doubtful if they will be accessible there within any accessible time. I trust that I may be pardoned for not having that qualification. I do not yet wholly despair of being able to complete my work on the first part of this text, for which it is necessary to collate the remaining 136 pp. of the *Ullat* Codex, but I must still regard the passing of these MSS. out of the hands of their former most generous owner as one of the greatest calamities which have befallen Oriental studies in recent time.

What has been my drive will I trust explain the somewhat unusual course which I have adopted in publishing the second part of this work before the first. The size of the book rendered division necessary, and, in fact, it is quite clear that notwithstanding the consecutive numbering of the chapters, such division into two volumes was intended by the author, for the first part (ch. I-VII) ends (p. 168, S. 17) with the

ثمّ الصّبح اذّول من الشّام من
ربّ يعرفه الله

while vol. II (ch. VIII-III) begins anew with the *Al-Hamdu*. The fact that, owing to circumstances over which I had no control, the second volume was ready, while the first was not and could not at least for the present be completed, remains still a sufficient excuse for the inverted

preserved to us.¹ Only two manuscripts of it (the Elliot Codex now in the possession of Mrs Rylands of Manchester, and the Sprenger Codex in the Royal Library of Berlin) are known to exist, though since it was largely used by the late Rıdâ-qulı Khân in the compilation of his *Majma'u'l-Fusahâ* ("Concourse of the Eloquent"), published at Tihân in A H 1295 (A D 1878), it is to be presumed that a third Codex exists (or at least existed at that date) in Persia. Its antiquity and its rarity alike give it a high claim to consideration, and I trust that, whatever criticisms may be made on my text, it will be admitted by all students of Persian that I have done them a service in placing so important a work at their disposal.

To Nathaniel Bland, so far as I know, belongs the credit of first directing the attention of European scholars to this rare book. More than half a century ago, he published in the ninth volume of the *J R A S* (pp 112—126) his classical account of the Elliot Codex (which has served as the basis for my text), entitled "*On the earliest Persian Biography of Poets, by Muhammad Anfi, and on some other Works of the class called Tazkhat-ul-Shu'arâ*." This communication was read to the Asiatic society on Feb 17, 1848, and should be consulted by all students of Persian literature, especially by students of this text. The subsequent history of the Elliot Codex is somewhat curious. It appears not to have been returned to the owner, but to have remained in Bland's possession until the time of his sudden death, when it was apparently sold with the rest of his library, and all traces of it were lost for many years. In 1898, however, Lord Crawford caused to be prepared and privately printed (in an edition of one hundred) a Hand-list of the Arabic, Persian

¹ Concerning the older *Managibu'sh Shu'arâ* of Abu Jahn al-Khatim (composed above the end of the eleventh century) see the *J R A S* for Jan 1899, pp 42—43, and pp 7—8 of the Preface to my edition of Dawlatshah

and Turkish Manuscripts in the *Bibliotheca Lindsiana*, that splendid collection of books so judiciously formed, so generously used, and now, alas! so far as the Oriental portion is concerned, so sadly withdrawn beyond the reach of scholars. At p. ix of the Preface prefixed by Lord Crawford to this Hand-list (compiled by Mr. Michael Kerney) it is stated that "in the year 1806 the MSS. collected by Mr. Nathaniel Bland, a distinguished member of the Royal Asiatic Society, were purchased *en bloc* through Mr. Quantich a collection rich especially in Persian illuminated books and in memoirs of Persian poets," and comprising "204 Arabic, 364 Persian and 63 Turkish works, in all 631 volumes." And in effect, under the heading "Tazkiratu-s-Su'ara" on p. 226, we find 'Awfi's work bearing the number 308.

It was quite by chance that I came across this privately-printed Hand-list in the Cambridge University Library, in February, 1893, and that, in looking to see what MSS. of Dawlatshah's Memoirs (on which I was then engaged) were included in the collection, I stumbled upon this important entry. Bager to verify its correctness, I succeeded in obtaining an introduction to Lord Crawford, who placed me in communication with his librarian, Mr. J. P. Edmond, a gentleman of whose courtesy and sympathetic kindness I cannot speak too highly. As the result of a brief correspondence, this precious manuscript, with a liberality altogether beyond praise, was, on March 4, 1893, not only sent to me at Cambridge, but entrusted for an indefinite period to my private keeping.

As soon as the manuscript reached me, I ascertained that it was the actual codex lent to Bland by J. B. Elliot, whose name, with the date 1825, it bore on the first leaf. It was a large volume of 608 numbered pages (not leaves), measuring 25.1—15.0 centimetres, and containing 19 lines to the page. The writing was a good, clear, legible and not very ancient Indian *ta'liq* (probably of the sixteenth or

PREFACE

IN offering to the student of Persian literature the second volume of my Persian Historical Texts, inaugurated two years ago by the publication of Dawlatlihi's *Memoirs of the Poet*, I need not repeat what I have already said in the Preface to that volume as to the general plan of the work. The want of good text editions of the most important Persian historical and biographical texts and the consideration which led me to adopt the form and type here employed, either as it necessary that I should offer any such apology for the publication of this work, is bound to be repeated in the case of Dawlatlihi's *Memoirs*. Of that work manuscripts abound and there exist a possible fifty- or sixty-fold edition at our already well-known and date from a recent period in the last quarter of the fifteenth century. The work of which the second half *indeed* is here the first for a reason which will shortly be stated is now published in, on the other hand, both ancient and rare, and has hitherto not withstanding importance been quite inaccessible to the majority of Orientalists. It was composed towards the end of the first quarter of the thirteenth century some seventy years earlier than Dawlatlihi's *Memoirs* and before the great work of Shams had become famous and it does not the author pretend to the first Biography and Autobiography of Persian poet ever written in a text so far as we know the object work of the kind which has been

PART II OF
THE
LUBĀBU 'L-ALBĀB
OF
MUHAMMAD 'AWFI

EDITED IN THE ORIGINAL PERSIAN, WITH PREFACE,
INDICES AND VARIANTS,

BY

EDWARD G. BROWNE, M.A., M.B., M.R.A.S.,
*St. Thomas Adams' Professor of Arabic, Lecturer of Pembroke College, and
some time Lecturer in Persian in the University of Cambridge*

LONDON
46, Great Russell Street,
LUZAC & Co

LONDON
LUBĀBU 'L-ALBĀB
edition
E. J. BRILL & Co

1903

PERSIAN HISTORICAL TEXTS. Vol. II.

MUHAMMAD AWFĪS
TUBĀBU'L-ALBĀB
(PART II)

EDITED BY

EDWARD G. BROWN, M.A., M.B.